



آشارات دانشگاه تهران

۱۵۶۴

تاریخ سوسیالیزم اروپائی

نوشته

الی هالوی

ترجمه

جهشیده نبوی

دانشیار دانشگاه تهران

تاریخ سوسیالیزم اروپائی

نوشته

الی هالوی

ترجمه

جمشید نبوی

دانشیار دانشگاه تهران

فهرست مطالب

| صفحه | عنوان |
|------|--|
| هشت | مقدمه |
| ۱ | تعریف سوسیالیزم |
| ۲ | ۱- سوسیالیزم و انقلاب فرانسه |
| ۴ | ۲- سوسیالیزم و انقلاب صنعتی |
| ۴ | ۳- نخستین پندارگرایان لیبرال |
| ۵ | ۴- نخستین پندارگرایان سوسیالیست |
| ۷ | ۵- گرایش‌های دوگانه سوسیالیزم |
| ۸ | ۶- مراحل عمده سوسیالیزم در قرن نوزدهم |
| | بخش نخست |
| | سوسیالیزم اروپائی از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸ |
| | فصل نخست |
| | سوسیالیزم انگلیسی از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸ |
| | I - لیبرالیزم اقتصادی و انتقاد سوسیالیست: اوون |
| ۱۰ | ۱- بهران انگلیس ۱۸۱۵ |
| ۱۱ | ۲- لیبرالهای خوش بین |
| ۱۲ | ۳- لیبرالهای بدبین |
| ۱۳ | ۴- آغاز سوسیالیزم |
| | II - طرفداران تساوی طلب ریکاردو |
| ۱۷ | ۱- توماس‌ها جسکین و انتقاد از ریکاردو |
| ۱۹ | ۲- آنارشیزم‌ها جسکین |
| ۱۹ | ۳- منشاه انگلیسی مارکسیزم |

| | |
|----|--|
| | III- سیر تحول اجتماعی پس از ۱۸۳۰ و چارتیزم |
| ۲۱ | ۱- اصلاح قانون انتخاباتی ۱۸۳۲ |
| ۲۲ | ۲- فرضیه رادیکالها |
| ۲۳ | ۳- آثار مقننه رادیکالها |
| ۲۶ | ۴- شکست رادیکالها |
| ۲۶ | ۵- چارتیست‌ها |
| ۲۸ | ۶- شکست چارتیزم |
| ۲۸ | ۷- جنبش برای مبادله آزاد |
| ۳۰ | ۸- موفقیت نهائی طرفداران مبادله آزاد |

فصل دوم

| | |
|----|---|
| | سوسیالیزم در فرانسه از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸ |
| | I- نخستین انتقادهای از اقتصاد لیبرال |
| ۳۱ | ۱- سیسموندی و انتقاد بدینانه |
| ۳۴ | ۲- پکور و انتقاد بدینانه |
| | II- فرضیه سن‌سیمون |
| ۳۷ | ۱- آغاز کار سن‌سیمون و هواداری وی از لیبرالها |
| ۳۸ | ۲- تحول بسوی فرضیه‌ای آسرانه |
| ۴۰ | ۳- ترسیم مذهبی جدید |
| ۴۱ | ۴- هواداران سن‌سیمون- تثبیت فرضیه |
| ۴۲ | III- سوسیالیزم دموکراتیک |
| ۴۳ | ۱- سرآغاز کمونیزم: بابوف و بلانکی |
| ۴۵ | ۲- بوشه یا سوسیالیزم مسیحی |
| ۴۶ | ۳- لوئی بلان و سوسیالیزم دولتی |
| | IV- سوسیالیست‌های مخالف دولت |
| ۴۷ | ۱- فوریه |
| ۴۹ | ۲- هواداران فوریه: ویکتور کونسیدران |
| ۵۰ | ۳- پرودون |
| ۵۲ | V- انقلاب فوریه ۱۸۴۸ |
| ۵۳ | ۱- سوسیالیست‌ها بقدرت میرسند |
| ۵۴ | ۲- شکست سوسیالیستها |

عنوان

بخش دوم

مارکس و مارکسیزم

فصل نخست

- دوران جوانی مارکس و پیدایش مارکسیزم ۱۸۳۶-۱۸۴۸ ۵۶
- ۱- نوجوانی مارکس ۵۶
- ۲- ملاقات با اندیشه هگل و هواداران چپ‌گرای هگل ۵۷
- ۳- نخستین تألیفات مارکس ۶۰
- ۴- مارکس در پاریس ۶۲
- ۵- آشنائی با فردریک انگلز ۶۴
- ۶- همکاری مارکس و انگلز ۶۶
- ۷- حمله مارکس به پرودون ۶۷
- ۸- عمل انقلابی- بیان نامه کمونیست ۱۸۴۸ ۷۰

فصل دوم

برداشت ماده‌گرا از تاریخ

- ۱- دیالکتیک تاریخ ۷۳
- ۲- پایان تاریخ ۷۵
- ۳- انسان بعنوان امر الزامی تاریخ ۷۸

فصل سوم

سرمایه- فرضیه ارزش

- ۱- تضادهای ریکاردو ۸۲
- ۲- راه‌حم مارکسی: ارزش مصرف و ارزش مبادله ۸۳
- ۳- راه حل مارکس: رابطه ارزش و کار ۸۵
- ۴- آهنگ متوسط سود ۸۸
- ۵- نتیجه‌گیری ۹۱

فصل چهارم

سباززه طبقاتی و تحول سرمایه‌داری

- ۱- سرآغاز سرمایه- سرمایه اندوختنی نخستین ۹۴
- ۲- فرضیه دستمزدها- استثمار زحمتکشان توسط سرمایه‌داران ۹۶

| صفحه | عنوان |
|------|---|
| ۹۸ | ۳- ارزش اضافی نسبی- افزایش بازدهی تولید |
| ۱۰۱ | ۴- سرنگونی نظام سرمایه‌داری- پیشرفت بسوی انقلاب |
| ۱۰۳ | ۵- مقایسه‌ای میان مارکس و سیسموندی |
| ۱۰۶ | ۶- ارزشیابی مارکسیزم |
| | بخش سوم |
| | بین‌الملل نخست |
| | فصل نخست |
| ۱۰۹ | آغاز سوسیالیزم انگلیس |
| ۱۱۰ | I- جنبش سوسیالیست در انگلستان پس از ۱۸۴۸ |
| ۱۱۰ | ۱- نضج جنبش تعاونی |
| ۱۱۱ | ۲- نضج جنبش اتحادیه‌های کارگری |
| ۱۱۴ | II- مساله حق سندیکاها |
| ۱۱۴ | ۱- حق ائتلاف و شناسائی حقوق سندیکاها |
| ۱۱۵ | ۲- تحقیق ۱۸۶۷ |
| ۱۱۶ | ۳- پیروزی سندیکاها- قوانین ۱۸۷۱، ۱۸۷۵، ۱۸۷۶ |
| | فصل دوم |
| | جنبش کارگری در آلمان و فرانسه |
| | I- لاسال و تشکیل نخستین حزب سوسیالیست آلمانی |
| ۱۱۸ | ۱- آغاز کار لاسال |
| ۱۲۱ | ۲- لاسال و سوسیالیزم دولتی |
| ۱۲۴ | ۳- اختلاف عمده میان مارکس و لاسال |
| ۱۲۵ | II- پرودون و سازمانهای کارگری در فرانسه |
| | فصل سوم |
| | نخستین بین‌الملل ۱۸۷۳-۱۸۶۴ |
| ۱۲۸ | I- بوجود آمدن نخستین بین‌الملل |
| ۱۲۸ | ۱- پایه‌ریزی بین‌الملل در ۱۸۶۴ |
| ۱۲۹ | ۲- عوامل تشکیل دهنده بین‌الملل |
| ۱۳۰ | ۳- اولویت مارکس در بین‌الملل |

| | |
|-----|---|
| | II- تاریخ بین الملل نخست |
| ۱۳۱ | ۱- برخورد میان مارکس و پرودون |
| ۱۳۳ | ۲- برخورد بین مارکس و باکونین |
| | III- جنگ فرانسه و آلمان و کمون پاریس |
| ۱۳۶ | ۱- بین الملل و مساله جنگ |
| ۱۳۷ | ۲- انترناسیول و کمون پاریس |
| ۱۳۸ | ۳- مبارزه نهائی مارکس و باکونین و پایان بین الملل اول |

بخش چهارم

دومین بین الملل

فصل نخست

| | |
|-----|---|
| | تشکیل احزاب سوسیالیست اروپائی |
| ۱۴۱ | I- سوسیال دموکراسی در آلمان و واکنش بیسمارک در مقابل آن |
| ۱۴۱ | ۱- لیست ورود برتوس یا پنداره سوسیالیزم دولتی |
| ۱۴۶ | ۲- آغاز سوسیالیزم دولتی از طریق سوسیالیزم کرسی دانشگاهی |
| ۱۴۷ | ۳- توجه احزاب به مساله سوسیالیزم |
| ۱۴۸ | ۴- جنبش سوسیال دموکرات |
| ۱۵۰ | ۵- سوسیالیزم بسبک بیسمارک |
| ۱۵۲ | ۶- پیشرفت های جنبش سوسیال دموکرات |
| ۱۵۴ | II- پیدایش احزاب سوسیالیست در انگلستان |
| ۱۵۵ | ۱- نخستین گروه های مارکسی |
| ۱۵۶ | ۲- اتحادگرائی جدید |
| ۱۵۸ | ۳- پیدایش حزب کارگر |
| ۱۶۰ | ۴- اهمیت مکتب فابین |
| ۱۶۴ | ۵- پیشرفت حزب کارگر |
| ۱۶۶ | III- پیدایش دیگر احزاب سوسیالیست در اروپای باختری و جنوبی |
| ۱۶۶ | ۱- در فرانسه |
| ۱۶۹ | ۲- در هلند و سوئد |
| ۱۶۹ | ۳- در اتریش |
| ۱۷۰ | ۴- در سوئیس |

| صفحه | عنوان |
|------|---|
| ۱۷۰ | ۵- در ایتالیا |
| ۱۷۱ | ۶- در اسپانیا |
| ۱۷۲ | ۷- در بلژیک |
| | IV- دومین انترناسیونال |
| ۱۷۲ | ۱- منشاء انگلیسی و فرانسوی دومین انترناسیونال |
| ۱۷۳ | ۲- نخستین همایش‌های بین‌الملل ۱۹۰۰-۱۸۹۱ |
| ۱۷۴ | ۳- کنگره‌های بزرگ و مساله عمل سیاسی |
| ۱۷۶ | ۴- بین‌الملل و مساله جنگ |
| | فصل دوم |
| | سوسیالیزم و تحول اقتصادی |
| | I- سوسیالیزم و تمرکز کاپیتالیزم |
| ۱۷۸ | ۱- در آلمان، برنشتین و انتقادات از مارکس |
| ۱۷۸ | ۲- کشاورزی و مساله تمرکز کاپیتالیست طبق نظر مارکس |
| ۱۸۱ | ۳- مسائل کشاورزی و برنامه سوسیالیست‌های انگلیسی |
| ۱۸۴ | ۴- مسائل کشاورزی و سوسیالیست‌های اروپائی |
| ۱۸۹ | II- سوسیالیزم و تمرکز سرمایه‌ها در صنعت |
| ۱۹۱ | ۱- عواملی که تأیید کننده نظر مارکس میباشند |
| ۱۹۱ | ۲- عواملی که نظریات مارکس را رد می‌نمایند |
| ۱۹۲ | II- سوسیالیزم و تعاون |
| ۱۹۴ | ۱- آغاز جنبش تعاون |
| ۱۹۵ | ۲- سوسیالیست‌ها از تعاونی‌های تولید طرفداری می‌نمایند |
| ۱۹۶ | ۳- موفقیت تعاونیهای مصرف |
| ۱۹۷ | ۴- سوسیالیست‌ها تعاونیهای مصرف را می‌پذیرند |
| ۱۹۸ | فصل سوم |
| | احیاء افراط‌گرایی |
| | I- آنارشیزم و سندیکالیزم انقلابی |
| ۲۰۳ | ۱- اصلاح طلبی آلمان و آنارشیزم ترورگرا |
| ۲۰۳ | ۲- اندیشه اعتصاب عمومی |
| ۲۰۵ | ۳- سازمان دهی سندیکالیزم انقلابی در فرانسه |
| ۲۰۷ | |

| صفحه | عنوان |
|------|--|
| ۲۱۰ | ۴- سازمان دهی سندیکالیزم انقلابی در انگلستان |
| ۲۱۳ | II- تشنج کارگری روسی و حزب بلشویک |
| ۲۱۳ | ۱- اندیشمندان و تروریزم در زمان الکساندر دوم |
| ۲۱۶ | ۲- آغاز مارکسیزم روسی |
| ۲۱۸ | ۳- برخورد میان بلشویک ها و منشویک ها |
| ۲۱۹ | ۴- انقلاب اکتبر ۱۹۰۵ |
| ۲۲۱ | ۵- تجزیه احزاب روس ۱۹۱۴-۱۹۰۲ |

بخش پنجم

احزاب سوسیالیست در زمان جنگ و آزمایش سوسیالیست در روسیه شورائی

فصل نخست

سوسیالیزم در زمان جنگ

| | |
|-----|--|
| ۲۲۴ | ۱- احزاب سوسیالیست به حکومت های خویش روی می آورند |
| ۲۲۶ | ۲- نارضائی سوسیالیست ها و سومین انترناسیونال در سویس |
| ۲۲۸ | ۳- انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه |

فصل دوم

آزمایش سوسیالیستی در روسیه شورائی

| | |
|-----|------------------------------------|
| ۲۳۲ | ۱- کمونیزم زمان جنگ |
| ۲۳۴ | ۲- شکست انقلاب بین المللی |
| ۲۳۵ | ۳- سیاست نوین اقتصادی |
| ۲۳۶ | ۴- ستالین و نخستین برنامه پنج ساله |

پیش‌گفتار

الی هالوی نویسنده این کتاب در بین سالهای ۱۸۹۸ تا ۱۹۳۶ در مدرسه عالی علوم سیاسی پاریس دروس تاریخ سوسیالیسم و افکار عمومی در انگلستان را تدریس مینمود. در سال ۱۹۳۷ بنا بر درخواست مصرانه دانشجویان اش طرح کتابی را که در صدد تهیه آن بود آماده نمود. لیکن قبل از اینکه کتاب تهیه شود وی بدرود حیات‌گفت، مطالب ناتمام کتاب بوسیله یادداشتهای دانشجویان تکمیل وبگونه کتاب حاضر که اکنون برگردان آن عرضه میگردد به رشته تحریر درآمد.

انگیزه انتخاب و ترجمه این نوشته را به زبان فارسی میتوان بدینگونه تفسیر نمود :
— نخست اینکه در امر ترجمه، اغلب اوقات فاصله زمانی بین انتشار آن اثر بزبان اصلی و برگرداندن آن بزبانی دیگر سبب میشود که نتوان تازگی مطلبی را از طریق ترجمه عنوان نمود لیکن کتابهای بنیادی، از این قاعده مستثنی میباشند.
بنابر این چنین تشخیص داده شد، که کتاب حاضر را میتوان در ردیف این آثار بشمار آورد و بعنوان یک کتاب بنیادی برای دروسی که مترجم تدریس مینماید در نظر گرفت شود.
— دیگر آنکه تاکنون در زبان فارسی کتابی که سیر تحول اندیشه سوسیالیسم را از منشاء معاصر آن مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد در دست نبود. امید می‌رود که این ترجمه تا حدی خلاء مذکور را پر نماید.

در پایان یادآور میشود همانطوریکه در ترجمه‌های پیشین مترجم مشاهده شده است این ترجمه نیز نه تنها آزاد نبوده بلکه تا حد امکان مترجم به متون، برداشتها و حتی جمله‌بندی‌های اصل وفادار مانده، اگرچه این امر سبب شده که گاهی پاره‌ای مفاهیم و معانی در قالب جمله‌های بهم فشرده ظاهر شوند.

جمشیدنبوی

تهران - آذرماه سال ~~۱۳۵۸~~

۱۳۵۸

مقدمه

تعریف سوسیالیزم

واژه سوسیالیزم که همزمان در فرانسه و انگلستان بین سالهای ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۰ پدید آمد کلمه جدیدی است (۱) و تازگی این واژه باعث می‌گردد که پاسخ‌گویی واقعیت‌های نوینی باشد.

(۱) - بنظر می‌رسد که این اصطلاح مستقلاً و با دو مفهوم متفاوت توسط دو مکتب مختلف بوجود آمده.

۱ - نخست در فرانسه مکتب سن‌سیمونی‌ها *Saint - simoniens* و بخصوص پیرلوروی *Leroux* که ادعا مینماید اولین نویسنده‌ای است که بدین واژه معنی دقیقی داده است و آنرا بعنوان نام فرضیه بکار برده است. برداشت این مکتب از این واژه یعنی نقطه مقابل فردگرایی *Individualisme* و این برابر نهادی انسان را کاملاً به اجتماع رهنمون مینماید.

Revue Encyclopedique - Novembre 1833 T. LX p.106-117

G. Deville وجود واژه سوسیالیزم را در نشریه فلسفی کوچکی بنام *Le Semeur* در تاریخ ۲۳ نوامبر ۱۸۳۱ بدین شکل اعلام میدارد که در آن سوسیالیزم کاتولیک در برابر فردگرایی پروتستان قرار گرفته است. *G. Weill* وجود این واژه را در شماره مورخ ۱۳ فوریه ۱۸۳۲ روزنامه *Globe* خبر میدهد *A. De Joncierres* وقتی در باره «برگهای پائیز» ویکتور هوگو مینویسد اظهار میدارد: «ما نمی‌خواهیم شخصیت را قربانی سوسیالیزم نمائیم همانطور که نمی‌خواهیم سوسیالیزم را قربانی شخصیت نمائیم».

۲- سپس در انگلستان واژه سوسیالیزم در مکتب اوون *Owen* دیده میشود و بطور مرتب در مباحثات انجمن «اتحاد طبقات ملل»: که دره ۱۸۳۰ توسط اوون بنیان‌گذاری شد مورد استفاده قرار میگردد. هالوی (نویسنده این کتاب) در مقاله‌اش در باره سوسیالیزم در «واژه نامه فلسفی» مینویسد: «واژه سوسیالیزم در آنزمان ترجمان‌گرایش بسیار توده‌پسند اوون بود که طبق آن از

بقیه پاورقی در صفحه بعد

سوسیالیسم مدرن قبل از هرچیز فرضیه‌ای اقتصادی و مبین این امر است که: «میتوان هماهنگی اجتماع را در تولید و توزیع ثروت جایگزین ابتکار آزاد افراد نمود». (۱) بیشک این فرضیه در آغاز قرن بیستم بصورت تصادفی پدید نیامد بلکه منشاء آن انقلاب صنعتی و قهر همراه با این انقلاب بود. سوسیالیسم ادعا مینماید که قادر است تضاد غیر منطقی (۲) جهان نوین، یعنی فقرگرائی (۳) حاصل ماشینیزم را از میان بردارد.

۱ - سوسیالیسم و انقلاب فرانسه

این تردید وجود دارد که اگر به گذشته بازگردیم شاید بتوان نوعی رابطه بین انقلاب فرانسه و سوسیالیسم برقرار کرد. لیکن نمیتوان بدون در نظر گرفتن شرایط متعدد چنین نهادی (۴) را مطرح کرد:

۱ - حاصل انقلاب کبیر فرانسه بقدرت رسیدن طبقه بورژوا بود، نه بقدرت رسیدن زحمتکشان.

۲ - این انقلاب از مالکیت دفاع میکرد، چرا که انقلاب فرانسه پیروزی طبقه بورژوا بر

بقیه پاورقی از صفحه قبل

طریق یک درهم آمیزی آزادانه اتحادیه‌های تعاون میتوان بدون یاری دولت و حتی از راه مخالفت با دولت، جهان اقتصادی و اخلاقی جدیدی بوجود آورد». در اوت ۱۸۳۰، نوامبر ۱۸۳۷ و آوریل ۱۸۳۸ لوئی ریبو Reybaud در «نشریه دو جهان» سه تحقیق بچاپ رساند که نام آنها «سوسیالیست‌های مدرن» (یعنی سن‌سیمون - فوریه Fourier و اوون) بود. گرایش این مقالات بسوی خوش بینی فراگیرنده‌ای بود، یعنی نویسنده نارسائی فرضیه ژاکوبین جمهوریخواه (که در ۱۸۳۴ در صومعه Merri - Saint در لیون سرکوب گردید) را در مقابل پویائی فرضیه‌هائی قرار میدهد که دیگر سیاسی نبوده بلکه اقتصادی و اخلاقی هستند. این مقالات در مجموعه‌ای بنام «مطالعاتی در باره اصلاح طلبان و سوسیالیست‌های مدرن» (۱۸۴۱) جمع‌آوری گردید. واژه سوسیالیسم دیگر بار توسط بلانکی Blanqui (اقتصاددان) در درسی که در کنسرو اتوار هنروفتون میداد مورد استفاده قرار گرفت و در حدود سال ۱۸۴۰ مرسوم گردید.

Bulletin de la Société Française de Philosophie - Janvier - Février 1917

این واژه بخصوص بوسیله نوشته‌های سیاسی اوون بنام «سوسیالیسم چیست؟» *What is Socialism* متداول گردید و در واقع سوسیالیسم مدرن نیز پدیده‌ای است از نظر تاریخی بدیع، زیرا با مفاهیم قدیمی که امروزه کم و بیش بنظر سوسیالیست میرسد فرق دارد.

(۱) در متن با حروف درشت آمده است

(۲) Paradoxe (۳) pauperisme (۴) Thèse

می‌یابند. انقلابیون در بین رومی‌ها جنبه‌ایده‌آل گرفته و بصورت نمونه‌های شهروندی و اصول اخلاقی متصوراند. باهوف نام مستعار کاپوس کراخوس (۱) بخود گرفت و نام روزنامه‌اش « نماینده مردم» (۲) بود.

سوسیالیزم مدرن به دنیای دیگر و زمان دیگر یعنی دنیای انقلاب صنعتی تعلق دارد. در این دوران شرایط صنعتی عمیقاً «توسط مخترعان و سازمان دهندگان تغییر یافته‌اند و مؤسسات بزرگی بوجود آمده که تولید را چندبرابر و تجارت را دگرگون نموده‌اند».

۲- سوسیالیزم و انقلاب صنعتی

انقلاب صنعتی در انگلستان آغاز گردید. نصب ماشین‌های ریسندگی پشم در یورکشایر و دستگاه‌های ریسندگی پنبه در لانکاشیر که با نیروی بخار و یا آب رودخانه‌ها کار می‌کردند سبب این انقلاب بودند. استفاده از نیروی بخار استخراج ذغال از معادن را دگرگون ساخت و صنعت ذوب آهن بشکرانه تهیه انواع مختلف ذغال پیشرفت نمود. در شمال انگلستان آهن و ماشین و کارخانه، چای چوب و دستگاه ریسندگی و صنعت خانگی را گرفت. بی‌درنگ احتیاج به بازارهای کم و بیش دور برای جذب نتایج این تولید افزایش یافته، احساس شد. با افزایش اختراعات تدریجاً بر تولید افزوده گشت: حمل و نقل زمینی و دریائی، نیروی برق، بی‌سیم و.....

تاریخ . . . ۳ ساله قبل از انقلاب صنعتی نشان می‌دهد که پیشرفت در زمینه‌های مادی زندگی نسبتاً آهسته بوده، و در مقام قیاس با پیشرفت صنعتی از ۱۸۳۰ تا باسروز بیشتر از زمان اسکندر تا ناپلئون میباشد. نتایج حاصل از این انقلاب صنعتی از دو نقطه نظر مورد توجه قرار گرفته است:

۱ - مکتب لیبرالیزم ۲ - مکتب سوسیالیزم

۳- نخستین پندار گرایان لیبرال

شهرت‌ترین نمایندگان مکتب اقتصاد لیبرال آدام سمیت (۳) و داوید ریکاردو (۴) میباشند. این متفکرین که تحت تأثیر توسعه جهانی مبادله قرار گرفته‌اند جهان را توسط صنعت تغییر یافته میدانند و آنرا نوعی « جمهوری تجاری » (۵) تصور میکنند. برای این متفکرین، اجتماع متشکل از افرادی است که باید حق مالکیت و قراردادها را در مبادلات خود محترم شمارند. در مبادلات، فروشنده و خریدار باید بطور مساوی مورد نظر باشند و هیچ کس متضرر نگردد،

(۱) Graccus (۲) Tribun

(۳) تحقیق در باره طبیعت و دلائل ثروت ملل ۱۷۷۶ Adam Smith

(۴) اصول اقتصاد سیاسی و مالیات ۱۸۱۷ David Ricardo

(۵) Republique Mercantile

و چون ارزش پول معادل ارزش کالا است همه از این مبادله نفع خواهند برد زیرا هر کس چیزی را که میخواهد، توسط چیزی که زیادی دارد بدست میآورد. مکتب لیبرالیسم توصیه میکند «خوشبختی بیشتر برای گروه انبوه‌تر» (۱). البته نباید از یاد برد که رسیدن به این سعادت شرایطی بشرح زیر را ایجاب می‌کند:

۱ - از جنگ ممانعت شود و این امر مستلزم آن است که کشور برای دفاع از خود مجهز باشد.

۲ - موانع گمرکی که تجارت را در کشور محدود می‌سازد از میان برداشته شود و نخستین اصل، یعنی آزادی مبادلات برقرار گردد.

۳ - تسلیم دلسوزی ظاهری نباید شد. دولت نباید سعی کند از شهروندی در مقابل شهروند دیگری حمایت نماید، (بدهکار در مقابل طلبکار، کارگر در مقابل کارفرما و...) یک چنین حمایتی باعث ضعف میشود.

بدین ترتیب یک چنین پنداری مخالف جنگ، حمایت‌گرائی (۲) و دولت‌گرائی (۳) است و جمهوری تجاری از دولت‌ها فقط صلح، تضمین مالکیت و آزادی مبادلات را خواستار است.

۴- نخستین پندارگرایان سوسیالیست

سوسیالیست‌ها برداشتی کاملاً متفاوت داشتند. این متفکرین انتقادات خود را توسط چهره‌ایکه در آن زمان شمال صنعتی انگلستان یخودگرفته بود توجیه میکردند. ماشینیزم کسه تولید را افزایش میداد می‌بایست خوشبختی بیشتری برای گروه انبوه‌تری را میسر سازد، می‌بایست رفاه و یا رفاه نسبی را در تمام خانواده‌ها حکفرما نماید، و می‌بایست، چون ماشین‌ها روز بروز سریع‌تر کار میکنند، ساعات کار را تقلیل دهد. ولی برخلاف این بایست‌ها تعداد معدودی سرمایه‌دار در برابر هزاران انسان بیسواد وجود داشت، ساعات کار افزایش یافته (۱۰ - ۱۲ - ۱۴ و حتی ۱۶ ساعت) و گسترش تولید بدون اندیشه‌ای درست، بیکاری و بحران اقتصادی را بدنبال می‌آورد.

سوسیالیسم، نهاد کاپیتالیسم و شرایط اقتصادی و پیشرفت آنرا تجزیه و تحلیل میکرد و اصلاحاتی پیشنهاد مینمود تا بدان وسیله مانع از آن شود که انسان قربانی پیشرفت شود. این پیشرفت میبایستی برخلاف وضع موجود انسانیت را مرهون عنایت خود سازد. تمام موضوعات مبتنی بر سوسیالیسم مدرن در این مطالب خلاصه میگشت. در نتیجه

(۱) این عبارت از Bentham است

(۲) Protectionisme

(۳) Etatism

سوسیالیزم مدرن مسئله‌ای اقتصادی - و نه سیاسی - قلمداد می‌شود و مخالفت سوسیالیست‌ها ، اوون در انگلستان، فوریه و سن‌سیمون در فرانسه ، با اصول کاملاً سیاسی انقلاب فرانسه بهمین دلیل بود.

با تمام این احوال اندیشه سوسیالیزم چند اصل مشخص را مدیون انقلاب فرانسه است و این اصول را مدت زمان مدیدی همراه خود بدنبال می‌آورد. این اصول بشرح زیر است :

۱ - تساوی گرائی - رویسپیر، ژاکوبین‌ها و بابوف در اندیشه خود نوعی تساوی گرائی ایده‌آل را دنبال می‌کردند. این اصل را در اعلامیه حقوق بشر ۱۷۹۳ نیز میتوان یافت و همین تساوی گرائی در عمل چاشنی سوسیالیزم میشود.

۲ - روحیه انقلابی - انقلاب فرانسه نشان داد که انسان میتواند از نظامی - هرچند کهنه - به نظام دیگری جهش کند.

۳ - عقل گرائی (۱) - سوسیالیزم از عقل گرائی الهام می‌گیرد چون برای این پنداره دوران مذاهب سپری‌گشته و عصر تعقل آغازگردیده است.

۴ - جهان گرائی (۲) - بین‌المللی گرائی انقلاب ۱۷۸۹ نیز اثر خود را بر سوسیالیزم گذاشت و گرایش به تبلیغ که قبلاً در میان مسیحیان رواج داشت در فرضیه و تبلیغات سوسیالیزم نیروئی تازه یافت. در این میان دیگر فقط ملت و دولت در نظر نیست بلکه نوع انسان مطرح است.

و تئیکه افلاطون صحبت از «تقسیم کار» میکرد منظورش دولت یونان بود.

آدام سمیت در باره «جمهوری تجاری» فکر میکرد، مارکسیزم اعلام میکند که یک سوسیالیزم کامل که شامل تمام ملت‌ها میشود جایگزین هرج و مرج کاپیتالیزم خواهد شد . مارکسیزم میگوید که عصر جدیدی برای تمام نوع انسان آغازگردیده که جهان را تبدیل به فدراسیونی از جمهوریه‌های کمونیست خواهد کرد.

لیکن در این زمینه نیز باید از زیاده روی پرهیز کرد . این خصوصیت‌ها در تمام انواع سوسیالیزم مشترک نیستند، چراکه چندین فرضیه سوسیالیستی وجود دارد که بعضی دارای مشخصات فوق‌الذکر، نمیباشد.

درباره تساوی گرائی: کمال مطلوب سوسیالیست‌هائی مانند فوریه و سن‌سیمون بهیچ وجه تساوی گرائی کامل را دربر نمیگیرد.

درباره عقل گرائی : سوسیالیزم مسیحی ادعا میکند که زیاده روی در زمینه اقتصادی

را نمیتوان به مذهب مربوط دانست. سوسیالیزم مسیحی برعکس اعتقاد دارد که مذهب میتواند اصلی برای نجات دنیوی باشد چون میتواند پایه‌ای مذهبی و اخلاقی به خواسته‌های انسانی سوسیالیزم بدهد. در واقع سوسیالیزم مسیحی بیشتر در باره تعاونی‌گرایی مشابه وضع موجود در قرون وسطی موعظه مینماید.

درباره جهان‌گرایی: نوعی سوسیالیزم دولتی وجود دارد که کاملاً ملی است و در مقابل جهان‌گرایی ملهم از انقلاب ۱۷۸۹ واکنش نشان میدهد. این سوسیالیزم در بعضی نکات خود را با سوسیالیزم مسیحی هم‌نظر می‌یابد. بطور خلاصه اگر بخواهیم تعریفی کرده باشیم که دربرگیرنده تمام شاخه‌های مختلف سوسیالیزم باشد میتوان گفت: «تمام این فرضیه‌ها و واکنش‌هایی هستند در مقابل زیاده روی‌ها و سوء استفاده‌های صنعت‌گرایی (۱) که بطور مطلق عمل کرده است». گمان در تمام این فرضیه‌ها بر آن است که میتوان هماهنگی اجتماع را در زمینه تولید و توزیع ثروت جایگزین ابتکار فردی نمود.

ه - گرایش‌های دوگانه سوسیالیزم

در فرضیه‌هایی که درصدد ساختن نوعی اجتماع سوسیالیستی هستند دوگرایش مختلف و غیر متضاد - وجود دارد. یکی گرایش آنارشستی است و دیگری گرایش دولت‌گرایی که ممکن است در این دوگانگی نطفه تضادی، اساسی یافت .

به سوسیالیزم دو ایراد وارد آورده‌اند: از سوئی سوسیالیزم را عامل آنارشیزم دانسته‌اند که در ارتش، فامیل و دولت انواع خطرناک اعتراض و مقاومت را باعث میشود. از سوی دیگر سوسیالیزم را مقصر میدانند چون ارزش فردگرایی را ندیده میگیرد و تصور می‌رود که این پنداره هدفش این است که از دولت زندان بزرگی بسازد.

از دیدگاه نخست، سوسیالیزم را میتوان نوعی دنباله جنبش آزادی طلبی دانست. این جنبش در قرن هجده آغاز گردید و در قرن نوزده پی‌گیری شد، انسان را از قید کلیسا آزاد کرد، و قید و بند کهنه قرون وسطی را از هم پاشید ولی تسلط ثروتمندان بر فقرا همچنان ادامه داشت. آیا یک چنین وضعی جلوگیری از پیشرفت نبود؟ بنا بر این تسلط قدرت پول است که خود پیش از پیش به پیشرفت صنعت وابسته است. در نتیجه این وضع بود که اعتراض و حتی شورش‌هایی که تا حد آنارشیزم پیش میرفت صورت میگرفت.

این آنارشیزم در پرودون (۲) جنبه میانه‌رو دارد در حالیکه در باکونین (۳) چهره افراطی بخود میگیرد.

(۱) Industrialisme

(۲) Proudhon

(۳) Bakounine

دیدگاه دیگر را میتوان در انتقادات بسیاری از سوسیالیست‌ها نسبت به کاپیتالیسم - که آنرا یکی از انواع لیبرالیسم میدانند - یافت که خود آن نیز حاصل انقلاب است. لیبرالیسم موفق‌گشت این حق را بدست آورد که انسان درباره ثروتش آزادانه عمل کند. در نتیجه این دو حق، رقابت بدون نظمی بوجود آمد. سوسیالیسم که در مقابل این بی‌نظمی واکنش نشان میداد قبل از هر چیز یک فرضیه سازمان دهی بود که بعداً در پنداره مارکس در مقابل باکونین مشاهده خواهد شد.

۶- مراحل عمده سوسیالیسم در قرن نوزدهم

در تاریخ سوسیالیسم قرن نوزدهم چندین دوره را باید از یکدیگر تفکیک نمود. بین سالهای ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸ عمده پنداره‌های سوسیالیست در فرانسه و انگلستان، که مرکز رشد صنعتی و جنبش‌های سوسیالیستی بود، رایج گردید. این دوران نویسندگی اوون، فوریه و سن‌سیمون است. در آغاز این فرضیه‌ها در کنار اندیشه‌های سیاسی پامی‌گیرد و پایه‌گذاران سوسیالیسم برای مسائل سیاسی همان ارجی را که جمهوریخواهان برای آن قائل هستند در نظر ندارند.

لیکن در حدود سال ۱۸۴۰ در انگلستان و فرانسه سوسیالیسم و دموکراسی بسوی یکدیگر گرایش می‌یابند. در انگلستان این‌گرایش از طریق جنبش چارتریست (۱) متجلی میگردد و در فرانسه اشخاصی مانند بلانکی و لوئی بلان (۲) راه مشابهی را طی میکنند. در اواسط قرن شکست جنبش آشکار میشود و قدرت خود را در انگلستان تدریجاً از دست میدهد، در حالیکه در فرانسه پس از انقلاب ۱۸۴۸ بطور ناگهانی سرکوب میشود. بدنبال این دوران از ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۵ سالهای سکوت میباشد.

با این وصف در حدود سال ۱۸۶۴ اندیشمندی درگردآوری کارگران کشورهای مختلف و توسعه فرضیه‌ای که مرکز ثقل این‌گردآوری است کوشا میباشد. در نتیجه مارکسیسم نضج میگیرد و تا سال ۱۹۱۴ تسلطش را حفظ میکند. در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم آلمان کانون سوسیالیسم قرار گرفت «اتحادیه بین‌المللی کارگران» یعنی انترناسیونال نخست در واقع پس از سرنگونی کومون منحل شد. ولی در آلمان حزب سوسیال دموکرات بواسطه موفقیتش دومین انترناسیونال را در سال ۱۸۸۹ تشکیل داد.

بعلاوه قدرت سیاسی که در دست بیسمارک (۳) بود، در بوجود آوردن نوعی سوسیالیسم مؤثر می‌افتد. بیمه‌های اجتماعی برای بیماران و سالمندان بوجود می‌آید و به طبقه کارگر تضمین‌هایی داده میشود.

(۱) Chartiste

(۲) Louis Blanc

(۳) Bismark

در نتیجه سوسیالیزم در هر دونوع یعنی هم حاصل عمل کارگران وهم نتیجه اقدام دولت در آلمان برقرار میشود و برای همیشه اثری از خود بجا می‌گذارد.

پس از جنگ ۱۸ - ۱۹۱۴ مشکل بود بتوان گفت که سوسیالیزم به چه صورتی پیشرفت

خواهد کرد چه دو سؤال مطرح بود :

آیا آلمان پس از گسترش نیروهای خود بار دیگر به جهان نمونه سازمان خود را عرضه خواهد داشت؟ یا اینکه بالعکس راه حل بلشویک پیروز خواهد شد؟ پنداره‌های انقلابی نیز در انگلستان و حتی آمریکا در حال پیشرفت بودند. آیا کشورهای آنگلو ساکسون رهبران جنبش سوسیالیست تغییر یافته‌ای خواهند شد؟ در هر صورت در نتیجه نفوذ مستقیم و یا غیر مستقیم جنگ بین سالهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۹ شاهد پیشرفت ملت‌گرایی (۱) هائی خواهیم بود که گاهی رقیب و گاهی متفق سوسیالیزم خواهند بود.

بخش نخست

سوسیالیزم اروپایی از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸

فصل نخست

سوسیالیزم انگلیسی از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸

I- لیبرالیزم اقتصادی و انتقاد سوسیالیست : اوون

بهترین نحوه روشن نمودن مفهوم سوسیالیزم قرار دادن آن در مقابل فرضیه اقتصادی لیبرالیزم است. قبل از اینکه راه حل گرفتاریهای حاصله از انقلاب صنعتی را که سوسیالیست‌ها پیشنهاد کرده‌اند مطرح کنیم اشاره به انتقاداتی که اشخاصی مانند اوون و سیسموندی (۱) از لیبرالیزم اقتصادی نموده‌اند لازم است .

۱- بحران انگلیسی ۱۸۱۵

در انگلستان، قبل از جاهای دیگر و بنحویارزتری، مخالفت با فرضیه لیبرالیزم آشکار می‌گردد. طبیعی است که این واکنش در انگلستان رخ دهد، زیرا نتایج انقلاب صنعتی در آغاز، در این کشور مشهود بود. از پایان قرن هجدهم سراسر انگلستان را دستگاه‌های صنعتی پوشانده بودند در حالیکه فرانسه مقدار کمی دستگاه ماشین بخار داشت. گرچه ماشین‌سازان ثروت ملی را افزایش میداد لیکن معضلات اقتصادی و اجتماعی را نیز توسعه می‌بخشید (مانند فقرگرائی، بحران‌های مختلف و) و در ۱۸۱۵ پس از انعقاد قرارداد صلح این مسائل جنبه فوریت داشتند. بین ۱۷۹۲ تا ۱۸۱۵ جنگ باعث فقر اروپا، که از نظر اقتصادی عقب مانده بود، شد. در حالیکه انگلستان در نتیجه جنگ غنی‌گشته و با اینکه جنگ برای انگلستان قرضه ملی عظیمی بجا گذاشته بود، که برای جذب آن احتیاج به مالیات‌های سنگین بود. انگلستان امیدوار بود با بازگشت صلح دوران بارور و پر درآمدی آغاز شود بنحوی که بدین کشور اجازه

دهد بهره قرض خود را بدهد و تدریجاً آنها بازپرداخت نماید. ولی اوضاع برخلاف امید انگلستان پیش میرفت. صنعت انگلستان در اروپا مورد تقلید قرار گرفت و با آن به رقابت برخاستند. بعلاوه در سالهای ۱۸۱۷ و ۱۸۱۹ نخستین بحران‌ها که اقتصاددانان زمان از درک آنها عاجزند رخ میدهد. وضع بدین گونه است که نه قحطی وجود دارد و نه کمبود معاش لیکن بنظر میرسد که کشور از جذب تمامی تولید ناتوان است.

نظام سرمایه‌داری مسوول این کمبود مصرفی میشود. در نتیجه اتهامات وارده از طرف سوسیالیست‌ها به نظام اقتصادی بگونه واکنش ناگهانی به بعضی اثرات و نتایج صنعت بزرگ ظاهر میگردند. لیبرالها به عکس باوصف اینکه به نقاط ضعف نظام واقفاند حامیان آن جلوه میکنند. عبارت دیگر میتوان گفت که، در سرآغاز، اثر بدینی متفکرین لیبرال در سوسیالیست‌ها دیده میشود.

۲- لیبرالهای خوش بین

فرضیه لیبرالیسم توسط مکتب اقتصادی انگلیسی - که در ۱۷۷۶ با کتاب مشهور آدام سمیت شروع گردید و در ۱۸۱۷ با نوشته ریکاردو خاتمه پذیرفت - مطرح گشت. اساس این فرضیه کاملاً نوین تشریح و تعریف عرضه و تقاضا بود و پیروان آن معتقد بودند که این جهان محیطی مملو از خوشبختی، مساوات و عدالت خواهد بود.

آدام سمیت مسئله توزیع ثروت را بعداً به فرضیه خود افزود و تا سال ۱۷۸۴ فقط در حال آموختن اصول «تجارت‌گرا» (۱) بود و بیشتر متوجه مبادله بود تا توزیع. در این زمان سمیت به فرانسه آمد و با فیزیوکراتها آشنا شد. این مکتب توجه را به تقسیم ثروت میان طبقات تولیدکننده یک کشور (کنه (۲) و تورگو (۳) نوعی تقسیم‌بندی طبیعی اجتماع را بین چندین طبقه که طبقه اصلی آن متکی به کشاورزی و زمین میباشد ترسیم نموده بودند) معطوف میداشت. فیزیوکراتها برای اولین بار واژه «طبقه» را به زبان اقتصادی وارد کردند. سمیت تقسیم‌بندی فیزیوکراتها را ساده کرد و با تغییراتی در آن سه طبقه را در نظر گرفت. مالک، سرمایه‌دار و کارگر و مضمون، درآمد، مالکیت، دستمزد و سود را تجزیه و تحلیل نمود. سمیت اذعان داشت که توزیع تابع هیچ یک از عوامل مساوات و عدالت نمیشد و بطور نسبی رابطه‌ای با مقدار کار و زحمت انجام یافته ندارد.

معهدا میتوان سمیت را از هواداران با ایمان و خوش بین انسان‌گرا (۴) ی قرن هجدهم

(۱) Commercialiste

(۲) Quesnay

(۳) Turgot

(۴) Humanitaire

دانست. فرضیه‌ای که از همه خوش‌بینانه‌تر است بدون‌شک متعلق به‌سی (۱) میباشد که بنام «فرضیه بازارها» شناخته شده است. بنابراین فرضیه تمام مسائل مربوط به بازار مانند تراکم بازار و پدیده عدم فروش (۲) عواملی بدون اهمیت واقعی و از جمله نابسامانی‌های موقتی هستند که بابرقراری نظم معاوضه تولید در مقابل تولید و مبادله تمام تولیدات با تمام تولیدات سریعاً محو خواهند شد. بنظر سی هر تولیدی که به بازار آورده شود بخودی خود عامل عرضه تولید دیگری است، اگر چه گاهی افزایش تولید عمومی وجود دارد ولی این امر هیچ‌گاه نمیتواند افزایش تولید عمومی یک کالا را در برداشته باشد. بنظر سی بدینگونه است که در نقطه‌ای از جهان بعضی تولیدات خریدار ندارند و در جای دیگری از جهان نیز تولیداتی دیگر خریدار ندارند چون حقوق‌گمرکی سدهای مصنوعی هستند که در مقابل مبادله تولیدات گذاشته شده‌اند و باید از میان برونند و اجازه داده شود که تمام تولیدات طبق قانون طبیعی مبادله گردد. بنظر این متفکر، آزادی و مساوات یعنی فراوانی و بزبان دیگر بهتر است گفته شود مساوات در فراوانی است.

۳-۳ لیبیرالهای بدین

مالتوس (۳) بدینی را به اقتصاد سیاسی وارد ساخت. کتاب وی «نوشته‌ای درباره جمعیت» در سال ۱۷۹۸ یعنی زمانیکه نخستین دوره انقلاب فرانسه بآخر رسید منتشر شد. مالتوس در مقابل اصولی که انقلاب فرانسه از آن الهام گرفته بود واکنش نشان داد و با نتایج خوش‌بینانه‌ای که گادوین (۴) از آن می‌گرفت به مخالفت برخاست. مالتوس می‌کوشد تا ثابت نماید که حتی طبیعت نظریه خوش‌بینانه قرن هجدهم را نیز رد نموده است. فرمول وی که تابع اصول ریاضی محض و خشن است بسیار مشهور میباشد. مالتوس افزایش ثروت حاصله از نیروی انسانی را در مقابل افزایش جمعیت قرار میدهد. برای کشاورزی افزایش را براساس اصل تصاعد حسابی (۱ - ۲ - ۳ - ۴...) تعیین کرد درحالیکه میگفت افزایش جمعیت تابع تصاعد هندسی است (۱ - ۲ - ۴ - ۸...) و هر ۲۵ سال جمعیت جهانی دو برابر میگردد. بنظر مالتوس سرنوشت بشریت این است که تعداد انسانها از راه‌های طبیعی و الزامی مانند فقر - عدم کفایت نسبت معاش به جمعیت - یافساد (منظور از فساد جلوگیری از تولید مثل است) محدود گردد. ریکاردو در نتایج آدام سمیت با در نظر گرفتن بدینی مالتوس، تجدید نظر مینماید. فرضیه «بهره مالکیت» وی دلیل وجودش را در تصور عدم بازدهی روزافزون زمین و نه طبیعت و افری که بیش از آن مقداری که دریافت میکند بازده میدهد

(۱) Say

(۲) Mervente

(۳) Malthus

(۴) Godwin ۱۷۹۳ عدالت سیاسی

میباشد. ریکاردو فرضیه خود را بدینگونه مطرح می نماید: نسبت افزایش سود مالکیت زمین از همه غنی تر - یعنی بهره مالکیت - توسط کم بازدهی زمین های تازه کشت شده تعیین میشود و دلیل کشت این زمین های کم بازده افزایش جمعیت است. فرضیه های مشابهی نیز در باره دستمزد مطرح میگردد: دستمزد یعنی حداقل مقدار پولی که برای زندگی کارگر و خانواده اش لازم است. ریکاردو درباره سود فرضیه دیگری ارائه میدهد: سود اختلافی است که بین قیمت فروش و هزینه تولید باضافه دستمزد وجود دارد یعنی سود در جریان خلاف دستمزد قرار گرفته است. در نتیجه ریکاردو اجتماع را به سه طبقه مالک، سرمایه دار و کارگر تقسیم میکرد که با یکدیگر در مبارزه هستند و این مبارزه از بعضی جهات با پیشرفت و افزایش انسان تشدید می یابد. اثر ریکاردو بسیار عجیب است چون بعضی از هوادارانش آنرا درسی خوش بینانه و مسکن یافته اند در حالیکه فرضیه اش اساساً در مجموع بدبینانه است چون گویای عدم وجود هماهنگی در جهان می باشد. در سال ۱۸۴۸ اقتصاددان ارتجاعی امریکائی کاری (۱) کتاب ریکاردو را دستورالعمل برای «تحریک توده ها» (۲) می نامد. ریکاردو و سمیت پدران لیبرالیسم اقتصادی هستند لیکن ریکاردو پدر سوسیالیسم کشاورزی و صنعتی نیز میباشد.

۴- آغاز سوسیالیسم

سوسیالیسم کشاورزی در سال ۱۸۸۰ آغاز گردید. در حالیکه سوسیالیسم صنعتی پیشرفت سریع تری داشت. این پیشرفت حاصل کار و اندیشه مبتکر بزرگی بود، که در سال ۱۸۱۵ ظاهر گشت و سعی نمود در مقابل مکتب اقتصاد سیاسی مکتب اقتصادی جدیدی را قرار دهد. این شخص رابرت اوون پایه گذار جنبش تعاونی در انگلستان است. اوون هفتمین فرزند زین سازی بود که در سال ۱۷۷۱ در ویلز (۳) دنیا آمد. در آغاز کارمندی جزء بود که بعداً در لانکاشایر و سپس گلازگو (۴) ثروتی بهم زد و با دختر کارفرمای خود ازدواج کرد و سپس بشکرانه کارخانه هایش در «نیولانارک» (۵) یکی از بزرگترین کارفرمایان پنبه انگلستان گشت. اوون در ۱۸۱۲ نخستین اثر خود را بنام «نظریات جدیدی در باره اجتماع یا - نوشته ای در باره تشکیل اندیشه انسانی» بچاپ رساند. نویسنده در این کتاب سعی دارد نشان دهد که برای بهبود وضع انسان باید نخست متوجه بود که وی آزاد نیست بلکه محصول محض محیط خود میباشد. پس برای بهبود وضع انسان باید در آغاز محیط وی را بهبودی بخشید و از این راه در آن واحد هم حکومت کامیاب و هم برقراری مناسبات صحیح میسر میگردد.

(۱) Carey

(۲) Demagogue

(۳) Wales

(۴) Glasgow

(۵) New Lanark

اوون در این زمان گرایش‌های محافظه کارانه‌ی داشت و کارفرمای مهمی بود که سعی داشت دیگر کارفرمایان را به تقلید از خود وادارد و چنین بنظر میرسد که بجز بهبود وضع ماشین‌های زنده‌ای که همان کارگران باشند چیز دیگری را خواستار نمیباشد. اوون در کارخانه‌های نیولانارک آزمایش اجتماعی وسیعی را پیاده کرد: رسیدگی به امور مالی، روزی ۱۰ ساعت ونیم کار، تثبیت دستمزدها، ترتیب دادن مدارس و سرگرمی برای اطفال که از این طریق فرصت وامکان آموزشی می‌یافتند. در نتیجه اوون تبدیل به خیرخواه بزرگی در شمال انگلستان میگردد که با وصف خدانشناسی‌اش در محافل محافظه کار مورد قبول قرار گرفته و حتی تزار روسیه (الکساندر اول) نیز بدیدن وی می‌آید.

بین سالهای ۱۸۱۷ تا ۱۸۱۹ حزب جدیدی بنام حزب رادیکال بوجود آمد (۱) که خواستار اصلاح اساسی قانون اساسی، برقراری حق رأی عمومی، تقلیل مالیات‌ها، لغو حمایت‌گرائی و لغو قوانین استثنائی ۱۷۹۹ علیه ائتلاف کارگران بود. این حزب باعث بوجود آمدن تشنج‌های کارگری شد که سالهای بین ۱۸۱۵ تا ۱۸۱۹ شاهد آن بودند. تمام این قضیه با پیروزی دولت محافظه کار که موفق به بتصویب رساندن «شش قانون» در مجلس میشود خاتمه یافت (۲)

در این زمان اوون هنوز تنهاست و بدون در نظرگرفتن رادیکالها برنامه‌ای تقریباً سوسیالیستی تدارک می‌بیند. چون اوون بیشتر مرد عمل است تا پندار لذا در مقابل خوش بینی لیبرالها دو انتقاد قرار میدهد:

نخست در سال ۱۸۱۸ در دو نوشته از مالتوس انتقاد میکند و با دادن آمار و ارقامی که در آن نتایج انقلاب صنعتی مطالعه شده‌اند، اظهار میدارد که در واقع اضافه تولید وجود دارد چون جمعیت به نسبت ۲٪ افزایش می‌یابد در حالیکه همین نسبت برای تولید ۱۰۰٪ است.

اوون در باره بحران‌هایی که منجر به اضافه تولید حاصل از ماشینیزم میشوند توضیح میدهد. بنظر وی دلیل این است که کارفرمایان تولید کارخانه‌ها را برای فروش تولید تمام شده، که در اغلب اوقات تولیدات لوکس نیستند - تنظیم کرده‌اند در صورتیکه برای خرید این تولیدات ثروتمندان مشتری نیستند بلکه کارگران تهیدست خریدار میباشند. اوون نتیجه میگیرد: کارگران قادر نیستند بنا بدلائل ریاضی بادستمزد خود حاصل کار خود را خریداری نمایند.

برای رفع این بحران اوون پیشنهاد میکند که در زمینه ملی و بین‌المللی اقدام شود. در

(۱) Radicale

(۲) شش قانون بیشتر اجتماعات عمومی، حمل اسلحه و آزادی مطبوعات را در برمیگیرد.

زمینه بین‌المللی اوون درکنگره اکس‌لاشاپل (۱) که در آن متفقین قبلی انگلستان گردهم آمده بودند، از قدرتهای حاضر میخواهد که برای حمایت قدرت کار و محدود کردن ساعات آن قوانین بین‌المللی گذرانده شود.

اوون ضمناً از تمجیدی که لیبرالها از مبادله کرده‌اند انتقاد میکند و اظهار میدارد تولید اضافی، که نتیجه دستمزدی است که به کارگران داده میشود و برای خرید تمام تولید کافی نمیباشد، حاصل این نظریه است.

از سوی دیگر در زمینه ملی اوون موفق شد از پدر رابرت پیل (۲) بخواهد طرح قانونی را که کار اطفال در کارخانه‌های ریسندگی پنبه را محدود میکرد به مجلس ببرد. در این زمان انگلستان تابع نظام «قوانین فقرا» بود که محتاجان را وادار میکرد در «خانه‌های کار» (۳) مشغول باشند. اوون مداخله میکند و درخواست می‌نماید که این «خانه‌های کار» تبدیل به آزمایشگاه‌های سوسیالیستی شود.

ضمناً پیشنهاد میکند که اردوهای کشاورزی بوجود آید که در آن زحمتکشان برای رفع احتیاجات خود کارکنند. اوون طرحی افسانه‌ای در این زمینه ارائه میدهد که آنرا «دهات تعاونی و دوستی» می‌نامد. بدینگونه اوون را میتوان پیش‌تاز نوعی سوسیالیسم دولتی دانست. تا این زمان طبقات حاکمه به اوون چون وی را مخالف دموکراسی می‌پندارند بانظر موافق مینگرند. لیکن در ۱۸۲۰ اوون که از سکوت فرمانروایان بستوه آمده بود اعلامیه‌ای برای کارگران صادر می‌نماید و در آن کارگران را آگاه می‌سازد که برای بهبود وضع خویش باید فقط متکی بخود باشند. اوون که با دولت سر بمخالفت برداشته بود می‌خواست که کارگران خود اردوهای مورد بحث را بوجود بیاورند.

اوون به ایالات متحده می‌رود و اردوهای آزمایشی در نیوهارمونی (۴) در ایندیانا (۵) و سپس تکزاس بوجود می‌آورد و چون در منطقه‌ای صحرائی مستقر شده بود از آزادی کامل برخوردار بود. قرار بر این شد که در این اردوها صحبتی از مالکیت فردی و یا بندهای قانونی در مورد روابط جنسی نباشد. اوون سپس زمانیکه موفقیت‌هایی در انگلستان حاصل میشود بدین کشور باز میگردد و بدوستان خود اطلاع میدهد که این موفقیت‌ها تصنعی است. در واقع نیز بزودی محدود شدن بازارها جایگزین توسعه بدون حد صادرات میگردد. در ۱۸۲۵ بحران شدیدی آغاز میشود که نتایج سیاسی بحران‌های قبلی را ندارد.

(۱) Aix - la - Chapelle

(۲) Robert Peel

(۳) Workhouse

(۵) Indiana

از نخست وزیران مشهور انگلستان است (مترجم)

(۴) New Harmony

رادیکالها در این بحران نقشی ندارند زیرا محافظه کاران که میانه رو شده اند بطرف نوعی آزادی مبادلات گرایش یافته اند. بعنوان مثال در ۱۸۲۴ قانون به کارگران آزادی ائتلاف را داده بود و در نتیجه محیط بازترگشته و تشنجات کارگری از حالت های سیاسی و رادیکالی به حالت های طرفداری از فرضیه های اوون و جنبه های اجتماعی تغییرجهت داده بود.

بعضی از هواداران اوون از طریق فرضیه ریکاردو به سوسیالیزم رسیده بودند. آنها قدرت تولید ارضی و سرمایه ای را افسانه ای بیش نمیدانستند و سود را برداشتن از دستمزد کارگران می انگاشتند. ریکاردو میگفت: «کار بمانند هرکالای دیگر قیمت طبیعی خود را دارد..... این قیمت معادل حداقل مقدار پولی است که برای معاش کارگر و خانواده اش لازم میباشد.» هواداران اوون اشاراتی مبنی بر بی پایه بودن اینگونه اظهارات از لحاظ حقوقی و اخلاقی داشتند.

آنها برای مبارزه با سودجوئی سرمایه داران، تعاونی ها را پایه گذاری کردند. نخستین در سال ۱۸۲۸ در برایتون بوجود آمد (۱). این تعاونی ها در آغاز برای مصرف و سپس برای تولید برنامه ریزی کردند. در آنها شرکاء ۵٪ بیشتر از قیمت عمده فروشی پرداخت میکردند و از طریق این ۵٪ اقدام به دائر کردن کارگاه ها میشد. این تعاونی های کوچک افزایش یافتند و بزودی مسئله فروش تولید آنها مطرح گردید. برای حل این مسئله اقدام به تشکیل «بازارهای تعاونی» شد که در آن تولیدات مبادله میشد.

اوون در آغاز نسبت به این جنبش که آنرا خرده پا می پنداشت مشکوک بود لیکن بزودی بان روی آورد. در ۱۸۳۲ در لندن اقدام به تشکیل «مرکز ملی مبادله منصفانه» (۲) شد که در آن تولیدات بطور واقعی مبادله میشد.

نحوه مبادله بدین گونه بود که برای تعداد ساعات کاری که برای تولیدی مصرف شده بود قبض داده میشد و این قبض ها یا «اسکناس کار» بایکدیگر بجای پول معاوضه میشدند. امید میرفت که از طریق این جنبش تعاونی که از جانب طبقات حاکمه از آن بخوبی استقبال شده بود سعادت و عدالت برقرار گردد. زیرا در آن راه دیگری غیر از افراط گرایی (۳) سیدیدند. در سال ۱۷۰۰، ۱۸۳۰ و در ۱۸۳۲ بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ فروشگاه تعاونی در انگلستان مشغول بکار بودند. این فروشگاه ها سریعاً ناپدید گشتند و کمی دیرتر در ۱۸۴۰ تبدیل به فروشگاهها (۴) تعاونی شدند که در آن اصل سود سلفی شده بود و تولید کنندگان مستقیماً کالا را به مصرف کننده می فروختند و از پول در این خرید و فروش استفاده میشد.

(۱) Brighton

(۲) National Equitable Labour Exchange

(۳) Radicalisme

(۴) Store

این جنبش باعث ایجاد افکار اقتصادی بین کارگران شد و توسط اوون بنام « جنبش اجتماعی » و سپس سوسیالیزم نامیده شد. این جنبش بدلائل فنی چون سریعاً بطرف مسائل سهامی کشانیده شد باشکست مواجه شد. زمانیکه دوباره جنبش در حوالی سال ۱۸۴۰ ظاهر گردید با بوجود آمدن منشورگرانی (۱) بطرف سوسیالیزم دموکراتیک گرایش یافت لیکن قبل از این تحول جدید متفکرینی، بدون تأثیر مستقیم بر افکار عمومی، دست به انتقادهائی از نظام اقتصادی زدند که حتی از انتقادات اوون پا را فراتر نهاد.

این انتقادات اصول اساسی نظام را مورد بحث قرار میدهند و بدینگونه فرضیه نهائی سوسیالیزم اروپائی یعنی مارکسیزم را آماده میسازد.

II - طرفداران تساوی طلب ریکاردو

۱- توماس هاجسکین (۲) و انتقاد از ریکاردو

در تاریخ « جنبش اتحادیه های کارگری (۳) » خود خانم و آقای وب (۴) از کارل-مارکس بعنوان « شاگرد توماس هاجسکین » نام میبرند. بنظر میرسد که افکار این اندیشمند، امروزه فراموش شده، مانند افکار ویلیام تاسون (۵) بر وجود آمدن فرضیه مارکسی (۶) نفوذی داشته است. از طریق افکار این اندیشمندان است که میتوان رابطه بین ریکاردو و مارکس را یافت. کتاب تاسون بنام « تحقیق در باره اصول توزیع ثروت » (۱۸۳۴) و کتاب هاجسکین بنام « دفاع از قدرت کار در برابر ادعاهای سرمایه » (۱۸۲۵) (۷) توسط مارکس و انگلس ۱۵ یا ۲۰ سال بعد از قسمت اسناد موزه بریتانیا استخراج میشوند.

هاجسکین که در آغاز پنداره های ریکاردو درباره « بهره اختلافی » (۸)، دستمزد و تقابل طبیعی سود را رد کرده است قبل از هر چیزی « دشمن قوانین » بود و غیر عادلانه بودن مداخلات مصنوعی دولت را در مقابل خیرخواهی اجتماع طبیعی قرار میداد. هاجسکین زمانی

(۱) Chartisme

(۲) Hodgskin

(۳) Trade - Unionisme

(۴) Webb

(۵) Thompson

(۶) Marxiste

(۷) Labour defended against the claims of capital

The unproductiveness of capital proved with reference to the present combinations against Journeymen by a labourer

(۸) Rente differentielle

دانشجوی ناوی بود که بدلیل انضباط نیروی دریائی با سرخوردگی روبروگردید و شرایط ، وی را ناراضی و ناامید کرد. دلیل نخستین شکست خود را نادرستی قوانین و سنت های نیروی دریائی دانست. بنظر وی بعد از ریکاردو اختلاف گذاشتن بین «قوانین طبیعی» و مقررات اجتماعی کاری بود که میبایست انجام گیرد. وی اقتصاد سیاسی عامیانه ، وضع تمدنی مصنوعی و عمیقاً متشنج را با نظامی اجتماعی و طبیعی یکی میدانند: بدینگونه که چون مالک زمین از زمین خود کرایه ای بدست میآورد و کاپیتالیست از سرمایه خود بهره میبرد، اجتماع زمان هاجسکین نتیجه میگیرد که کرایه تولید طبیعی زمین است و سود تولید طبیعی سرمایه است. هاجسکین میگوید: «برای توجیه وضع کنونی اجتماع که برپایه مالکیت و یا تملک و استثمار کارگر- که متأسفانه قسمتی از این تملک را تشکیل میدهد - نظر انسان را از تمام آثار درخشان که حاصل کار است برگردانده اند. تمام نتایج را به سرمایه ثابت و در جریان، نسبت میدهند و استعداد و هنر کارگر نادیده گرفته میشود در حالیکه حاصل کار زحمتکش را می خواهند ، خود وی را تحقیر میکنند».

«تز اصلی فرضیه اقتصاد هاجسکین از بین بردن این تصور پرستش - یا بقول مارکس شیئی پوستی (۱) میباشد. بنظر هاجسکین ایرادی که ریکاردو از آدام سمیت میگیرد این است که ارزش را مقدار کار لازم برای تولید هر کالایی میداند یا اینکه ارزش را مقدار کاری میداند که کالا، وقتی به بازار عرضه شده است، میتواند در آن بازار جلب نماید. در حالیکه بدون شک نمیتوان بدون ارتکاب اشتباه - در صورت معاوضه کالاها با یکدیگر ارزش کالا را مقدار کاری دانست که صرف تولید آن شده است. یا اینکه تصور کرد که کار خود بخود با کالا معاوضه میشود. چون بنظر هاجسکین کار را نمیتوان کالا دانست و فقط موقعی به واقعیت نزدیک میشویم که در تعریف دوم سمیت بجای واژه کار کلمه کارگر را قرار دهیم. در اینصورت و مطابق تعریف اول که ریکاردو نیز اختیار میکند میتوان واقعیت پدیده مبادله را در اجتماعی متشکل از چندین طبقه - که در آن سرمایه دار از کارگر مجزا است و بوی امر میکند - بهتر درک نمود. بنظر هاجسکین اگر سرمایه بهره می دهد بدین دلیل است که بعضی قوانین غلط به بعضی افراد این حق را میدهد که از حاصل کار دیگران سودی بدست آورند. بقول هاجسکین: « بهیچ چیزی نمیتوان عنوان پاداش طبیعی کار انفرادی را داد. هر کارگری قسمتی از کل را تولید میکند و هر جزء بتنهائی و بخودی خود دارای ارزش و یا فایده نمیشد یعنی کارگر بهیچ صورتی نمیتواند اظهار دارد - این کارمن است و آنرا برای خود نگه میدارم!»

۲- آنارشیزم هاجسکین

مخالفت با کاپیتالیسم موجود در نوشته‌های هاجسکین در سیستم فکری وی تابع آنارشیزم اش می‌باشد. آهنگ (۱) اصلی و شاید بتوان گفت تنها آهنگ تمام پیش‌بینی‌های این متفکر در تمام زندگی اش این است که قانون طبیعی وجود دارد و چون قانون طبیعی وجود دارد مفهوم قانون مثبت کاملاً بی‌معنی است. انتقاد وی از کاپیتالیسم فقط جنبه‌ای از مبارزه وی علیه تمام امتیازات دولتی و علیه تمام تصورات حقوقی است. هاجسکین چون فکر میکند که قوانین طبیعی و عادلانه توزیع وجود دارد با قوانین طبیعی غلط مکتب ریکاردو که باعث فقر و ظلم میشوند مخالفت می‌ورزد. بنابراین کاپیتالیسم چه پدیده‌ای است که می‌توان آن را دلیل واقعی ظلم و فقر دانست؟

بنظر هاجسکین این کاپیتالیسم تصادف تاریخی و حاصل پیروزی است که نمیتواند بطور عمیق و یا دائمی تعادل طبیعی پدیده‌های اقتصاد را بهم زند. قوانین مثبت فقط میتوانند بر قوانین طبیعی اثری ناهنجار و بدون اهمیت داشته باشند.

این دو بحث تشکیل فرضیه‌های اصلی آنارشیزم هاجسکین را میدهند. بدون شک بین فلسفه مارکسی تاریخ که برای آن هیچ چیزی در طبیعت دائمی نیست و قانون اصلی طبیعت تغییر است - و خوش بینی طبیعی گرا (۲) و فردگرایی هاجسکین اختلاف‌های زیادی وجود دارد. معهداً وجوه تشابه عمیقی را نیز می‌توان یافت و کافی است برای اثبات این ادعا به فرضیه مارکسی ارزش پیشرفت و یا برداشت مارکس از هدف‌هایی که پیشرفت بسوی آن مبرود نظر افکند.

۳- منشأ انگلیسی مارکسیسم

مانند مارکس هاجسکین و پیروان تساوی طلب ریکاردو، فرضیه ارزش و رابطه آن با کار را از ریکاردو می‌گیرند. این نخستین فرضیه سازان طبقه زحمتکش بجای حمله به فرضیه ارزش موجود در نوشته‌های ریکاردو از این اصل برای نتیجه‌گیری جدید ورد اقتصاد سیاسی ریکاردو از طریق نشان دادن جنبه غیر منطقی آن استفاده می‌جویند. این روش‌گریبانگیر تمام محققان زمان خواهد شد و حتی مارکس . ۲ سال بعد نخواهد توانست از آن دوری جوید. از نظر هاجسکین چنین برمیآید که فرضیه سنتی ارزش در مقابل مبادله در واقع انعکاس واقعیت اقتصادی کنونی نیست بلکه پیش داوری تصویری است.

مارکس برای اینکه بتواند اقتصاد سیاسی ریکاردو را رد نماید خود را بدین مقید میداند که نشان دهد این اقتصاد سیاسی از نظر جهان مبادله‌ای، واقعیت دارد و «انعکاس علمی

روابط اقتصادی اجتماعی کنونی» است. این قانون مبادله را که مارکس از ریکاردو و پیروان با ایمان و یا بی‌ایمان وی اقتباس میکند برای وی جنبه قانون ابدی ندارد. فلسفه اجتماعی مارکس فلسفه تاریخ است لیکن اگر در پی آن باشیم که فرضیه توجیه‌کننده تاریخ را از نظر مارکس دریابیم بنظر میرسد که در مارکس تضادی را میبینیم که در اصل انگلیسی است. تضادی که بین واقعیت طبیعی و تصورات فکر مشهود است. طوریکه مارکس میگوید فقط سیر تحول اقتصادی است که خود مختار است و این سیر تحولی بر سیر تحولی اخلاقی، حقوقی - که بنظر فیلسوف‌های ایده‌آلیست مستقل و از نظر تعریف خود کفا بودند - حاکم است. مکتب انگلیسی بدینگونه به مارکس آموخت که سیر تحول اقتصادی را از دیگر راه‌های تحول جدا سازد و تعریفی از جهان ثروت بدهد که در آن علت‌های ساده را بتوان در ارزشیابی کمی - که بصورت آمار و کالا منعکس میگردد - جاداد. یعنی جهانی نیمه عینی ساخت که تابع نوعی «قوانین طبیعت» باشد. هاجسکین قبل از مارکس و با این برداشت از جهان تفسیری اقتصادی و یا ماده‌گرا (۱) از تاریخ داشت. هر چقدر مارکس سعی نماید برداشت‌های خود را در قالب واژه‌های هگلی قرار دهد ماده‌گرایی تاریخی وی را در واقع میتوان در تعریفی که هیوم (۲) - پدر تمام اقتصاد دانهای انگلیسی و بخصوص هاجسکین - بدان رسید، خلاصه نمود. این تعریف میگوید: «فکر انعکاس اثری است». فلسفه مارکسیزم تاریخی را میتوان در این آناشیزم اقتصادی که از پیش دارویهای هاجسکین است پیدا کرد.

سیر تحول اقتصادی به سرانجامی خواهد رسید. کارل مارکس با همان طریقه و به همان دلایل هاجسکین از تعریف این سرانجام خودداری می‌کند. چه بنظر مارکس فکر نمیتواند بر واقعیات پیشی‌گیرد، چون خود انعکاسی از آن است. در نتیجه مشکل است بتوان پیش‌بینی نمود که آیا در یک نظام جمع‌گرا (۳) بالاخره دولت خواهد توانست از عهده تمام وظائف اجتماعی برآید؟ و یا اینکه شاهد اضمحلال کامل دولت خواهیم بود؟ شاید درست‌تر باشد که بگوئیم با استفاده از اصطلاحات هگل شاهد همگن شدن کامل این دو واژه خواهیم بود و در نتیجه همزمان این دو پدیده از بین خواهند رفت. معهذاً مارکس وقتی صحبت از سرنگونی نزدیک یا آتی کاپیتالیزم میکند بدون شک ترجیح میدهد که از واژه‌ی آناشیزم استفاده نماید. دیگر آنطوریکه هگل مطرح میکرد از فرد خواسته نمیشود که خود را خدا و یا تابع حکومت نماید. دیگر انسان تحت نفوذ افسانه کلی اقتصاد سیاسی بورژوا قرار نمیگیرد. دیگر فرد باور ندارد که زمین و یا سرمایه بدلیل قوانین اجتناب ناپذیر طبیعت سهمی از تولید نیروی کار دریافت میکنند. در واقع تمام این مباحث مطالبی است که هاجسکین

(۱) Materialiste

(۲) Hume

(۳) Collectiviste

مطرح کرده است. هرچه باشد نفوذی که آنارشیزم هگلی جدید متعلق به اندیشه برونو بائر (۱) برفکر کارل مارکس داشته باشد و یا نفوذ واقع بینی فوئر باخ (۲) برفکر انگلز (۳) نمیتوان منکر شد که این نفوذهای توسط نفوذ اقتصاددان‌های انگلیسی مانند هاجسکین و پیرو او یعنی تامسون تقویت گردیده است.

پیروان تساوی طلب ریکاردو فاقد اثری فوری بر مارکس بودند. این متفکرین که از جانب کارگران و سردان سیاسی زمان کم شناخته شده بودند در جوار تشعشع افکار اوون - که بینان گذار کارخانه‌ها، اردوها و تعاونی‌های نمونه است - و یا درخشش تظاهرات تبلیغاتی چارتمست‌ها بازتابی ندارند.

تنها عمل مؤثر این گروه آماده کردن و باعث شدن انتقادهای بعدی مارکس است. در نتیجه آنها نقش سیاسی خود را خیلی دیرتر از طریق سوسیالیزم مارکسی ایفاء نمودند. در این میان صحنه تاریخ را برای فرضیه‌های دیگری که همزمان ملهم از افراطیون و طرفداران اوون است خالی می‌گذارند.

III - سیر تحول اجتماعی پس از ۱۸۳۰ و چارتمیزم

۱- اصلاح قانون انتخاباتی ۱۸۳۲

جنبش رادیکال را بهیچ وجهی نمیتوان یک جنبش سوسیالیست دانست چون هدف آن در وهله اول تسخیر قدرت سیاسی از طریق آراء عمومی، سپس تقلیل قدرت سیاسی از طریق کم نمودن هزینه‌های نظامی و پائین آوردن مالیات برگندم است. بطوریکه مشاهده می‌شود این هدف‌ها برنامه‌ای کاملاً سیاسی و منفی است که در مقابل سوسیالیزم اقتصادی و سازنده قرار می‌گیرد. قبلاً دیدیم که واژه سوسیالیزم در حدود سال ۱۸۳۰ پدید می‌آید. در این زمان سوسیالیست، شخصی است که توجهی به سیاست ندارد و فقط در صدد حل مسائل اجتماعی است. یعنی در واقع کسی که منحصرأ هدفش تجدید بنای اجتماع برای از بین بردن فقر موجود در آن بدون استمداد جوئی از دولت است.

همزمان با پیدایش جنبش سوسیالیزم رادیکالها در حال کسب اهمیت بودند. در انگلستان پس از مرگ کانینگ (۴) حزب محافظه کار برهبری شخصی فاقد درخشش خاصی افکار عمومی را دلسرد کرده بود. حتی دادن آزادیهای مذهبی به کاتولیک‌ها (۱۸۲۹)، علیرغم میل باطنی حزب، توسط دولت انجام گرفت. در این موقع بود که محافظه کارهای

(۱) Bruno Bauer

(۲) Feuerbach

(۳) Engels

(۴) Canning

افراطی به رادیکال‌ها روی آوردند و از خواست برقراری آراء عمومی آنها پشتیبانی نمودند. اگر ضعف خاص حزب محافظه‌کار نبود هیچ‌گاه این وضع پیش‌نیامد. پس از انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه، فعالیت برای اصلاح پارلمانی تحرکی جدید یافت و به سلطنت رسیدن ویلیام چهارم در انگلستان که لیبرال پنداشته میشد عامل مؤثر دیگری در این راه بود. پس از کناره‌گرفتن محافظه‌کاران از قدرت در ۱۸۳۰ «پیشنهاد قانون اصلاح (۱)» در ۱۸۳۲ توسط هیئت دولت ائتلافی متشکل از محافظه‌کاران، رادیکال‌ها و محافظه‌کاران افراطی بتصویب رسانیده شد. در فرانسه لوئی فیلیپ حق انتخاب کردن نماینده را از پرداخت مالیاتی معادل ۳۰۰ فرانک به ۲۰۰ فرانک تقلیل داد و در نتیجه در این کشور برای جمعیتی معادل ۳۳ میلیون ۱۹۰/۰۰۰ رأی دهنده یعنی به ازاء هر ۱۷۰ نفر یک رأی دهنده - وجود داشت. اصلاح قانون انتخابات در انگلستان حق رأی را برای جمعیتی معادل ۲۴ میلیون نفر به ۸۰۰/۰۰۰ نفر میدهد (یعنی به ازاء هر ۳۰ نفر یک رأی دهنده). زمانیکه بنتام پس از بتصویب رسیدن قانون اصلاح انتخابات فوت کرد رادیکال‌ها تصور کردند که بیش از آنچه میتوانند آرزو نمایند برآورد شده است.

۲- فرضیه رادیکال‌ها

در آنزمان حزب رادیکال دارای دو جنبه متضاد بود. بدون شک اکثر پیروان بنتام رادیکال‌های فلسفی بودند که اعتقاد مذهبی نداشتند و یا حتی ضد مذهبی نیز بودند و اصل اخلاقی مورد احترام آنها در شعار «خوشبختی بیشتر برای گروه انبوه‌تر» خلاصه میگردد. تضاد در امکانات مشاهده میشد چون فکر قانون طبیعی که از قرن هیجدهم بآنها رسیده بود آنان را ترغیب میکرد که وظائف دولت را به حداقل تقلیل دهند «بگذارید بگذرد - بگذارید بشود» شعار اصلی آنها بود. ضمناً در نظر بنتام که هم اقتصاددان بود و هم حقوقدان گرایش عکس آن نیز مشاهده میشد. طبق این گرایش برای دولت لازم بود که از طریق اصلاح قانون مدنی و جزائی برای هدایت فرد تهدید به تنبیه را وسیله ارباب قرار دهد. عدم اعتماد اولیه رادیکال‌ها نسبت به دولت مربوط به چهارچوب اشرافی و «حکومت عده‌ای» (۲) آن میگردد. در نتیجه وقتیکه در دنبال برقراری آراء عمومی اختیار حکومت از دست این طبقه خارج گردید رادیکال‌ها فکر میکردند که دولت میتواند منافع اکثریت را تأمین نماید.

امروزه در اشتباه خواهیم بود اگر اعتقاد داشته باشیم که فرضیه بنتام فقط اقتصادی بود. بین سالهای ۱۸۲۲ تا ۱۸۳۲ بنتام مجموعه‌ای از قوانین اساسی تنظیم کرد که طبق آن دولت تمرکز یافته، بدون مجلس سنا، با مجالس تابعه در هر منطقه محلی - بمنظور جلوگیری

از نفوذ اشراف - وشامل وزارت خانه‌های متعددی پیش‌بینی شده بود. وزارت خانه‌های این طرح بشرح زیر بود:

وزارت آموزش ملی همراه با اصل تحصیلات رایگان، وزارت بهداشت، راه و ارتباطات و نیکوکاری (۱) ملی.

با این وضع میتوان تضاد عمومی فرضیه‌های اقتصادی آغاز قرن را مشاهده کرد: چون در بنام هم فواید رقابت اقتصادی وهم خطر تمرکز صنعتی حاصله از رقابت را میتوان یافت.

۳- آثار مقننه رادیکالها

نفوذ رادیکالها در پارلمان جدید در تصویب دو لایحه قانون، یکی مربوط به کارگاه‌ها و دیگری قانون جدید نیکوکاری ملی، مشهود بود.

مارکس که انتقادش از کاپیتالیسم انگلیسی شدید بود از طرح قانون حمایت از قدرت کار در انگلستان تمجید می‌نمود و نظر میداد که چون انگلستان از نظر اقتصادی از همه پیشرفته‌تر است راه آینده را برای دیگران روشن می‌نماید. قبل از ۱۸۳۲ این طرح قانون دو منشاء داشت: از سوئی کارفرمایان بزرگ‌بمانند اوون - که بدنبال پدرزن خود داوید دیل (۲) و یا رابرت پیل قدم بر میداشت - مفتخر بودند به اینکه منافع خود را از طریق سازمان دهی صحیح کارخانه‌های خود تأمین کرده‌اند نه توسط استثمار کارگران. در نتیجه در مقابل رقابت مؤسسات دیگری که از نیروی کار وسیع‌تری بهره‌مند بودند احساس نارضایتی میکردند. منشاء دیگر جنبش طرفداران وزلی (۳) - که مسیحیان با ایمانی بودند که از شرایط تحمیل شده به نسوان و اطفال در کارخانه‌ها و بخصوص از نتایج اخلاقی آن وحشت زده بودند - است. نخستین قانون مربوط به زمان کار (۱۸۰۲) ساعات کار را به ۱۲ ساعت در روز برای شاگرد کارگرانی که از طرف بنیاد نیکوکاری ملی به سرمایه‌داران پنبه واگذار شده بودند محدود میکرد. لیکن این قانون هیچ‌گاه عملی نگردید. پیل به تحریک اوون در ۱۸۱۹ قانون کامل‌تری را برای تمام اطفال تابع بنیاد نیکوکاری ملی در ریسندگی‌های پنبه بتصویب رسانید. طبق آن ۱۲ ساعت کار در روز دوباره تأکید شد لیکن باز هم اجراء نگردید.

مبارزه برای لغو بردگی در جزایر آنتیل انگلیسی در ۱۸۳۳ مسئله را دوباره مطرح کرد، سؤال شد که چرا بردگی اطفال ملغی نگردد؟ یورکشایر خواستار شد که قانونی که شامل حال شاگرد کارگران پنبه لانکشایر میشد صنعت پارچه یورکشایر را نیز دربرگیرد. لیکن هنوز کسی در فکر حمایت از نیروی کار بزرگسالان نبود زیرا در آنزمان چنین اقدامی

(۱) Assistance

(۲) Dale

(۳) Wesley

را اهانتی به شخصیت انسانی تلقی میکردند. معهذبا در نظر گرفتن اهمیت کار اطفال در کارگاهها اگر قانون ۱ ساعت کار آنها در روز بتصویب میرسید نتیجه اش بتصویب رسیدن ۱ ساعت کار در روز برای تمام کارگران یعنی حتی بزرگسالان میشد.

طرح نخست که در موقع بحث «لایحه اصلاح قانون انتخابات» توسط او انجلیستی (۱) بنام سادلر (۲) مطرح شد توسط لرد آشلی (۳) که او انجلیست دیگری بود دوباره مطرح گردید. طبق این طرح هرگونه کار شب ملغی شد و ساعات کار برای اطفال کمتر از ۱۸ سال به ۱ ساعت محدود گردید و استخدام اطفال کمتر از ۹ سال نیز ممنوع شد.

فکر محدود کردن کار بزرگسالان بخودی خود برای پیروان بتنام قابل قبول نبود لیکن میپنداشتند که قوانین انسان گرا مانند نمونه بالا برای انجام برنامه تعلیمات اجباری دولتی آنها تسهیلاتی فراهم میآورد. در ۱۸۳۳ حداکثر کار برای تمام اطفال در صنعت نساجی کمتر از ۱۳ سال ۸ ساعت در روز تعیین شد. نظارت بر این قانون از اختیار قضات بدوی - که ممکن بود بدلیل اشرافی بودن با کارفرمایان همدست باشند - خارج گردید و به کمیسرهائی واگذار گردید که بین چهار منطقه اداری تقسیم شده بودند. تمرکز در حال صورت گرفتن بود. در ۱۸۳۴ کارفرمایان سعی نمودند از قانون ۸ ساعت کار اطفال بهره جویند و در کارخانه های خود دوکشیک ۸ ساعته برقرار نمایند و در نتیجه کارگران بزرگسال که جزو هر دوکشیک بودند ناگزیر از ۱۶ ساعت کار در روز میشدند. حاصل این اقدامات تشنج کارگری نسبتاً شدیدی بود که توسط اوون - که نخستین بورسهای کار (۴) را بوجود آورده بود - رهبری میشد.

وضع اندکی دیرتر در روستاها تشدید گردید. قبلاً نیز در زمان بحران های ۱۸۱۶ - ۱۸۱۹ - ۱۸۳۰ - ۱۸۳۱ حوادث متعددی در روستاها رخ داده بود. بنظر میرسد که جنگ روستائی دوباره در گرفته است. اشراف خرده مالک (۵) بشدت واکنش نشان میدهند.

در این دوران است که در مارس ۱۸۳۴ در دورست شایر (۶) شش کارگر بی آزاری که متودیسیت نیز بودند و دو نفر از آنها مبلغ مذهب خود بودند بدلیل ایراد قسم غیر قانونی به هفت سال تبعید محکوم شدند. در تاریخ ۱۵ آوریل آنها را بقصد استرالیا سوار کشتی نمودند. جنبشی که درباره ساعات کار منتهی به ایجاد قانون شده بود کاملاً جدید بود. در حالیکه قانون فقرا به سال ۱۶۰۱ بر میگشت. در این تاریخ دولت مسئولیت خیریه را که قبلاً

۱- فرقه ای از مسیحیان که تنها حقیقت را در او انجیل یعنی شرح زندگی حضرت عیسی و

پروانش میداند (مترجم).

(۲) Sadler

(۳) Ashley

(۴) Labour exchange

(۵) Gentry

(۶) Dorsetshire

صومعه‌ها انجام میدادند، بدلیل دستور بستن آنها، بعهدہ گرفته بود و به بیماران، معلولین و پس از سال ۱۷۲۳ به بینوایان کمک مینمود. تنها شرط این بود که این محتاجان میبایستی میآمدند و کار را در «خانه کار» (۱) در خواست می نمودند. سپس کار در جلوی «خانه کار» بنام «کمک خارج از خانه کار» (۲) داده شد. در تصمیم مشهوری قاضی شهری بنام اسپنهاملاند (۳) به کارگران این حق را میدهد که اگر حقوق آنها از حداقل معاش کمتر شود آنها کمکی دریافت دارند. یعنی غیر مستقیم اصل حق داشتن دستمزد عادی را برقرار میکند. کارفرمایان و اربابان این تحمیلات را بخود وارد آورده بودند چون از اغتشاش و انقلاب بیم داشتند و بخاطر میآوردند که در فرانسه انقلاب در روستاها آغازگردید.

بنام ، ریکاردو و بخصوص مالتوس حق دریافت کمک را محکوم کرده بودند و اعتقاد داشتند که اگر به فقرا کمک شود آنها را به ازدیاد نفوس ترغیب کرده جمعیت اضافی را باعث شده و بر فقر افزوده خواهد شد. این فرضیه با نوشته‌های ناسوسینیور (۴) - که اقتصاد سیاسی را بصورت فرمول در آورده بود و فرضیه بهره ریکاردو را بسط داده بود - جان تازه‌ای یافت. سینیور با فرضیه «صندوق دستمزدها» نشان داد که سطح دستمزدها الزاماً توسط رابطه بین سرمایه و جمعیت تعیین میشود و هرگونه کمک حاصل اش کم نمودن از این صندوق عمومی دستمزدها است.

قانون جدید فقرا در ۱۸۳۴ بدنبال گزارش کمیسیونی که در ۱۸۳۲ مأموریت یافته بود مسئله فقرگرایی را مطالعه کند بتصویب رسید. ناسوسینیور در این کمیسیون عضویت داشت. کمیسیون لغو کمک خارج از خانه کار را پیشنهاد میکند و تعیین میکند که کمک بصورت دستمزدی - که از حداقل دریافتی کارگری که در منطقه حقوق اش کمتر از دیگران است باید کمتر باشد - در خانه کار پرداخت شود. بعلاوه برداشت از اصل «محل کمک» کاملاً تغییر یابد. قوانین قبلی مسئولیت کمک به محتاجان را به شهرداری محل اقامت آنها واگذار میکرد. در نتیجه شهرداریها با ورود کارگر جدید به حیظه مسئولیت خود مقاومت میکردند و این امر بنوبه خود باعث عدم تحرك نیروی کار میشد.

قانون فقط بعضی از اصول پیشنهاد شده توسط گزارش را مطرح میساخت. بعلاوه قانون جدید سازمان اداری قابل توجهی برای اجرای آن می طلبید چون تمام قلمروهای کلیساهای قبلی را متمرکز می نماید. هر تقسیم بندی شهری دارای «خانه کار» مرکزی بود. این «خانه کار» دارای هیئت رئیسه‌ای بود که توسط مجموع مالیات دهندگان انتخاب میشد و در

(۱) Workhouse

(۲) Outdoor relief

(۳) Speenhamland

(۴) Nassau Senior

زمینه سازمان دهی و توزیع «بین منطقه‌ای» نیروی کار و مهاجرت آن به خارج از کشور دارای اختیار کامل بود. سه کمیسر که در لندن در سامرست‌هاوس (۱) مستقر بودند هماهنگی در سطح ملی را بوجود می‌آوردند. این نظام مرحله‌ای بود بسوی اجتماع ایده‌آل رادیکالهای پیروبنام - یعنی برقراری شرایط کمک و بهداشت زیر نظر سازمانی انتخابی. ضمناً این قانون هدفش تقلیل بار مالی کلیساهای محلی بود و در عمل نیز از ۱۸۳۷ بعد مالیات بر فقرا کسر گردید. این امر همراه تغییر وضعی که در ۱۸۳۶ پیش آمد - یعنی بجای دریافت مالیات بصورت جنس یک نوع مالیات متغیر پولی برقرار شد - باری را که بردوش کشاورزان بود تقلیل داد.

۴- شکست رادیکالها

قانون که در پارلمان مورد بحث بود بدلیل اینکه توده پسند نبود باعث ابراز نارضایتی محافظه کاران و تشنج توده‌های کارگری گردید. به خانه‌های «زور» - (مقصود خانه‌های کار است) اعتراض شد و سه فرمانروای سامرست‌هاوس مورد حمله قرار گرفتند. ادعا گردید که به بهانه لیبرالیزم در واقع نظام زندان‌ها را عمومی کرده‌اند. این تشنج در آن واحد توسط رادیکالهای چپ‌گرا و محافظه کاران او انجلیست بمانند اوستلر (۱) وستفان (۲) که مخالف نظام صنعتی و خواستار بازگشت به محیطی روستائی بودند، رهبری میشد. اعتقاد محافظه کاران او انجلیست این بود که بسیاری از روزمزد‌های روستائی بدلیل تنفراز «خانه کار» بعنوان کارگر در کارخانه‌ها و یا در ساختن راه آهن مشغول میشدند. رادیکالها که خود را مورد قبول توده مردم تصور میکردند متوجه شدند که در آن واحد مورد حمله جنبش وسیع ارتجاعی و انقلابی قرار گرفته‌اند. برای بدست آوردن محبوبیت دوباره، رادیکالها سعی داشتند کارگرها را بسوی سیاست باز آورند و تصمیم گرفتند که جنبش گسترش حق رأی را دوباره براه اندازند.

۵- چارتریست‌ها

در ماه مه ۱۸۳۸ برنامه سیاسی جدید یعنی «چارتر مردم» در شش مورد زیر تنظیم گردید :

حق رأی عمومی، رأی‌گیری محرمانه، پرداخت حق الزحمه به نمایندگان مجلس، لغو پرداخت مالیات برای داشتن حق رأی، حق مساوی بین حوزه‌های انتخاباتی و انتخابات سالیانه. هدف رادیکالها این بود که با متمرکز نمودن توجه کارگران بر روی مسئله رأی

(۱) Somerset House

(۲) Ostler

(۳) Stephen

عمومی آنها را از نفوذ احزاب سوسیالیست بدورنگه دارند لیکن جنبش سریعاً تبدیل به پدیده‌ای گردید که موجب ناراحتی شدید رادیکالها شد.

در شهر لیدز (۱) شخصی بنام فرگوس اوکانور (۲) روزنامه‌ای بنام «ستاره شمال» (۳) تأسیس کرد و در آن خواستار رأی عمومی گردید. وی مقصودش بدست آوردن حق رأی برای مبارزه علیه قانون ۱۸۳۲، انجام اصلاحات اجتماعی و ۱ ساعت کار در روز بود. این کوشش انحراف مبارزه علیه قوانین فقرا با شکست مواجه شد و بجای آن پدیده سیاسی جدیدی ظهور نمود بدین معنی که:

اوون بنام سوسیالیست از سیاست روگردان بود و رادیکالها - که متوجه پارلمان بودند - از مسائل اجتماعی روگردان بودند و تلفیقی ویا سنتزی بین این دو وضع صورت گرفته بود. مبنای این تلفیق بوجود آمدن سوسیالیسم سیاسی ویا دموکراتیک بود.

معهداً تحریک کنندگان سیاسی در برنامه خود طرح اصلاحات وسیع اجتماعی را پیش بینی نکرده بودند چون آنها کاملاً تابع ایده‌نولوژی ارتجاعی اعتراض علیه ماشینیزم و بازگشت به زمین بودند.

اوکانور دست بکار شد و از طریق جمع‌آوری قرضه ملی و خرید زمین سعی کرد «فرد گرائی روستائی» را بوجود آورد تا انگلستان شهرنشین را تبدیل به کشوری متشکل از خرده مالک نماید. در نتیجه آشکار بود که فرضیه اجتماعی این جنبش کاملاً متغیر است. از سوی دیگر کارگران که تدریجاً حالت بورژوا در آنها پیدا شده بود از چارتیزم روگردان شدند. طرفداران چارتیزم را کارگران غیرعضو اتحادیه‌ها، معدنچی، نساج، کارگران صنایع قدیمی و هنوز کاملاً مکانیزه نشده، که ورود تدریجی ماشین در صنایع آنها باعث پایان یافتن کار زحمتکشانشان ویا کارگران دستگاه‌های نساجی میشد، تشکیل میدادند.

جنبش چارتیست که بین سالهای ۱۸۳۸ تا ۱۸۴۸ رواج داشت از طریق سه تظاهر بزرگ که در هر یک دادخواستی برای اصلاح انتخابات و دیگر اصلاحات به پارلمان تقدیم شد - موجب جلب نظر افکار عمومی گردید. در ۱۸۳۹ این دادخواست‌ها توسط نمایندگان که از طریق اجتماعات خلق‌الساعه - که بعضی‌ها متجاوز از ۱۰۰/۰۰ نفر بود - انتخاب شده بودند به لندن برده شد. در نتیجه باسانی امکان این میرفت که مورد قبول قرارگیرد که حق نمایندگی این نمایندگان از دیگر نمایندگان مجلس مردمی تر و به حقیقت نزدیک تر باشد. اگر چه در فرانسه در ۱۷۸۹ گروه‌های کوچک مصمم توانسته بودند قدرت را بدست بگیرند ولی انگلستان آمادگی انجام چنین انقلاب‌هائی را نداشت. چارتیست‌ها بطرف برمینگهام عقب

(۱) Leeds

(۲) Fergus O'connor

(۳) Northern Star

نشستند و سعی نمودند که شکست خود را با انجام اعتصاب بزرگی - که آنهم باشکست مواجه گردید - جبران نمایند. در نتیجه این شکست هاجنبش چارتیست سریعاً از هم پاشید.

۶- شکست چارتیزم

دادخواست ۱۸۴۲ که دارای .../.../۳۰۳ امضاء بود رد شد. در حالیکه شش سال بعد یعنی در ۱۸۴۸ اقلیتی سوسیالیست در پاریس قدرت را بدست گرفت. جنبش چارتیست که در حال نابودی بود در این واقعه روزنه‌ای از امید تصور میکرد. در اسکاتلند شورش‌هایی رخ داد و نیروهای انتظامی شلیک نمودند و سپس در منچستر نیز شورش‌هایی رخ داد. در لندن حتی اطلاع حاصل شد که چارتیست‌ها در صدد تسلیم دادخواست دیگری هستند. این اقدامات در انگلستان، که از سرایت انقلاب اروپایی به خود بیمناک بود، ایجاد تشویش کرد. در تاریخ ۱۰ آوریل ۱۸۴۸ چارتیست‌ها در جنوب رودخانه تیمز (۱) گرد آمدند و بطرف پارلمان راه افتادند. ولینگتون سالخورده فرماندهی نیروهای انتظامی و «پلیس داوطلب» را که بدین مناسبت اجیر شده بود بعهده داشت. کمیسر پلیس از مردم خواست که از رودخانه تیمز نگذرند و آنها نیز اطاعت کردند.

آشکاراست که جسارت شورشی سوسیالیست‌های پاریس به انگلستان نرسیده بود.

اوکانور به تنهایی دادخواست را به پارلمان برد. این دادخواست طبق اظهار اوکانور ۵ میلیون امضاء داشت در حالیکه کمیته دادخواست‌های مجلس این رقم را دو میلیون اعلان میدارد. وقتی که نام امضاءکنندگان قرائت شد مسئله جنبه مزاح بخود گرفت چون نام ملکه ویکتوریا، سرابرت‌پیل، ولینگتون در میان آنها شنیده میشد. چارتیزم در افتضاح کامل سرنگون گشت. دلیل این سرنگونی چارتیزم را باید در پیدایش جنبش جدیدی - که توجه مردم انگلستان را از چارتیزم به طرف خود جلب نمود - یافت. با در نظر گرفتن مطلب فوق میتوان گفت که دلایل نابودی جنبش چارتیزم فقط نا معلومی برنامه آن و یا شکست تظاهرات عمومی نبود بلکه پیدایش جنبش جدید یعنی فعالیت برای مبادله آزاد در این امر بدون تأثیر نبود.

۷- جنبش برای مبادله آزاد

برنامه لیبرال‌ها و رادیکال‌های پیشرفته و اقتصاددان‌های سنتی یکی بود و همگی خواستار آزادی مبادله و تقلیل مالیات بر غلات بودند. «انجمن مخالف قوانین غله» (۲) که در ۱۸۳۶ در لندن بوجود آمد بمانند «انجمن مخالف قانون فقرا» (۳) مبارزه‌اش علیه موجودیت سازمانی بود که بنظر می‌آمد خلاف منافع طبقات کثیرتر و فقیرتر عمل میکند. لیکن لندن به تنهایی مرکز

(۱) Thames

(۲) Anti - corn law society

(۳) Anti - poor law society

تبلیغات اقتصادی باقی نماند و در ۱۸۳۸ کابدن (۱) در منچستر «اتحادیه مخالف قانون غله» را بوجود آورد. کابدن در سالهای ۱۸۳۵ و ۱۸۳۶ از طریق دو نشریه‌ای که در آن فرضیه مبادله آزاد و صلح‌طلبی کامل را معرفی میکرد سرشناس شده بود. وی اعتقاد داشت که آن طوریکه آدام سمیت آموخته است اگر بجای اینکه مرزهای کشور بسته شود همه ممالک عضو یک جمهوری بزرگ تجاری جهان بشوند بدون شک عوامل اصلی جنگ و فقر بخودی خود از بین خواهد رفت. «اتحادیه» که از روش میتینگ و دادخواست استفاده میکرد سریعاً موفقیت چشم‌گیری بدست آورد.

بطوریکه ذکر شد رادیکالها که می‌خواستند توجه کارگران را به رأی‌گیری عمومی جلب نمایند با بوجود آوردن سوسیالیسم سیاسی با شکست روبرو گردیدند. در ادامه سیاست خود برای سد راه شدن چارتیسم رادیکالها توجه کارگران را به مسئله قوانین گندم معطوف داشتند. یعنی در واقع برای جلوگیری از تشنجی از تشنج دیگری استفاده شد. در نتیجه چارتیست‌ها مبارزه خود را بین سالهای ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۸ بطرف جنبش روزافزون مبادله آزاد هدایت کردند و مبارزه علیه دولت را کنار گذاشتند. در واقع مباحثه بین سوسیالیسم دموکراتیک و لیبرالیسم اقتصادی این زمان در برخورد بزرگ سوسیالیست و لیبرال خلاصه میگردد.

طرفداران مبادله آزاد به کارگران میگفتند: «ازاینکه نمیتوانید با حقوقی که به شما پرداخت میشود تولید کار خود را خریداری نمائید زجر میکشید. دلیل این نارضایتی‌گران بودن کالاها است، برای تقلیل قیمت‌ها باید به کالای خارجی اجازه ورود بی‌بازار داده شود. یعنی باید شعار بگذارید بگذرد بگذارید بشود را پیش بکشید.»

از سوی دیگر چارتیست‌ها به کارگران می‌گفتند: «نگذارید مجذوب افسانه مبادله آزاد بشوید. چون اگر سطح زندگی پائین آید بدلیل اینکه به شما حداقل لازم برای زندگی پرداخت میشود دستمزدتان نیز تقلیل خواهد یافت». در واقع تا قبل از اینکه لاسال (۲) «قانون آهنین» (۳) را مطرح کند روابطی که مکتب ریکاردو بین بهره سرمایه و سطح زندگی حقوق‌گیران برقرار کرده است، وسیله‌ای است که چارتیست‌ها، برای رده‌گونه اصلاح اقتصادی که ممکن است به سود سرمایه خاتمه یابد از آن استفاده می‌نمودند. در این زمان انگلز که در انگلستان بود شاگرد مکتب چارتیست‌ها است و درسی می‌آموزد که هیچ‌گاه فراموش نخواهد کرد. پس از ۱۸۴۰ کابدن متوجه می‌گردد که بحث‌نان ارزان قیمت ممکن است بضرر وی تمام شود. در نتیجه این جدل را کنار گذاشت و در کنار طرفداران مبادله آزاد قرار گرفت. کابدن می‌گفت: «بینید در انگلستان چه مقدار کالای تولید شده وجود دارد که این کشور نمیتواند

(۱) Cobden

(۲) Lasalle

(۳) Loi D' airain

صادر نماید. دلیل این امر سدهای گمرکی است که دیگر کشورها بعنوان واکنش در مقابل حقوق گمرکی انگلیسی که برای غلات خارجی وجود دارد ساخته‌اند. تنها راه فروش کالای تولید شده انگلیسی از میان برداشتن دیوارگمرکی این کشور است.»

۸- موفقیت نهائی طرفداران مبادله آزاد

جنبش مبادله آزاد در ۱۸۴۶ بالغو قانون غله توسط سررابرت پیل به پیروزی رسید و در نتیجه دوام عمر جنبش چارتیست بیش از دو سال نبود و در ۱۸۴۸ با شکست نهائی روبرو شد. لیکن قبل از سرنگونی نهائی چارتیست‌ها موفقیت‌هایی بدست آوردند. بعنوان مثال اگر چه «قانون جدید فقرا» (۱) نیکوکاری در محل سکونت را ممنوع اعلام می‌داشت و کارگر را ناگزیر می‌ساخت که برای دریافت کمک به «خانه کار» برود لیکن این ممنوعیت رعایت نمیشد. این کمک بعنوان اضافه بر دستمزد ناکافی - اگر چه ظاهراً فقط به کارگران بزرگسال تعلق میگرفت لیکن به معلولین، سالمندان و بیکاران نیز داده میشد. این وضع را باید مدیون کوشش چارتیست‌ها بود. موفقیت دیگر چارتیست‌ها بدین شرح است: در قوانین کار مربوط به کارگاهها ذکر نشده بود که ساعت آغاز و پایان کارچه وقت است و کارفرمایان با تغییر مدام این ساعات موفق میشدند نظارت را غیر ممکن سازند. از سوی دیگر بعضی کارفرمایان که قانون را آنطور که باید و شاید اجراء میکردند نسبت به سوء استفاده دیگران معترض میشدند. قانون در سال ۱۸۳۶ تعیین کرد که ساعت آغاز کار مقارن زمانی خواهد بود که اولین کارگر خردسال در کارخانه دست بکار میشود. در سال ۱۸۴۴ این قانون نسوان را نیز شامل گردید که بدین گونه مانند خردسالان تحت حمایت قرار گرفتند. بالاخره در سال ۱۸۴۷ ساعات کار در روز از ۱۲ به ۱۰ ساعت تقلیل داده شد.

با وصف این دو موفقیت بزرگ چارتیست‌ها، پیروزی نهائی با طرفداران مبادله آزاد بود. حزب لیبرال که به فرضیه مبادله آزاد روی آورده بود در انتخابات ۱۸۴۱ توسط ائتلافی متشکل از محافظه کاران، افراطیون ناراضی و حتی چارتیست‌ها شکست خورد. رهبر دولت جدید رابرت پیل، محافظه کاری تمام عیار، بود لیکن وی در سال ۱۸۴۶ خلاف اراده اکثریت حزب خود اصل مبادله آزاد را برقرار ساخت. مبادله آزاد توسط جنبش توده‌ای حمایت میشد که باعث شکست چارتیست‌ها شد. در سال ۱۸۴۸ انگلستان زمانی متصور شد که فرانسه توسط سوسیالیست‌ها اداره خواهد شد.

لیکن سوسیالیزم که از طرف اکثریت فرانسویها مورد تنفر بود بزودی از طریق انقلاب از بین رفت. در انگلستان سوسیالیزم بدون انقلاب کنار زده شد و مانند دیگر کشورهای اروپائی تاریخ سوسیالیزم انگلیسی بعد از ۱۸۴۸ بمدت پانزده سال شاهد واقعه مهمی نبود.

فصل دوم

سوسیالیزم در فرانسه از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸

I- نخستین انتقادهای از اقتصاد لیبرال

۱- سیسموندی و انتقاد بدبینانه

تعداد زیادی از ملاحظات اوون توسط سیسموندی که بآنها قالبی دقیق تر می‌دهد کشف و یا تکرار شد. از سوی دیگر سیسموندی واژه‌هایی از زبان اقتصادی را مانند انباشتگی کاپیتالیستی (۱) تمرکز سرمایه‌ها، زیاده تولید و بحران - رواج داد که بعداً در فرضیه مارکس در باره تمرکز سرمایه‌ها از نو گرفته می‌شود.

سیسموندی با اوون از نظر اجتماعی کاملاً فرق داشت. وی کارفرما نبود بلکه اقتصاددان و مورخ بود. وی که متولد ژنو بود در جوانی به محافل خانم دوستال (۲) رفت و آمد داشت.

نام وی در آغاز سیسموند بود لیکن وقتی که به اصل و نصب ایتالیائی خود پی برد نامش را در آغاز به سیموند دو سیسموندی و سپس سیسموندی تبدیل کرد. این نویسنده در سال ۱۸۰۳ نوشته‌ای بنام «در باره ثروت تجاری یا اصول اقتصاد سیاسی مطابقت داده شده با قانون تجارت» منتشر ساخت که فاقد هرگونه ابداعی و در واقع ساده شده نظریات آدم‌سمیت بود. معهدا این نوشته در آن زمان جلب توجه کرد.

در ۱۸۱۸ «فرهنگ بریتانیا» (۳) از سیسموندی می‌خواهد که مقاله‌ای در باره اقتصاد سیاسی تهیه نماید. برای انجام این مهم سیسموندی به انگلستان مسافرت نمود و این کشور را در بحران یافت و تضاد عمیقی میان فرضیه و عمل مشاهده کرد. بنظر سیسموندی عمل صنعت بزرگ، اضافه تولید، انبارهای پرازگندم و مغازه‌های پر از مصنوعات نخی است در حالیکه مردم در مقابل این مغازه‌ها از گرسنگی در حال موت هستند. این مردم از عصبانیت محصول گندم را آتش

(۱) Accumulation

(۲) British Encyclopedia

(۳) De Stael

میزنند، ماشین‌ها را از بین می‌برند. درحالی‌که این ماشین‌ها از طریق تولیدی بهتر، باید رفاه و کامیابی همگان را تأمین نمایند. از سوی دیگر فرضیه اقتصادی آنطوریکه در مکتب ریکاردو - که خودنظریه مهمی را تکرار میکند - آمده است با استدلالی ریاضی نشان می‌دهد که برای از میان رفتن اضافه تولید عرضه باید همیشه مساوی تقاضا باشد و برای اینکه بین فرضیه و عمل هماهنگی بوجود آورد در ۱۸۱۹ مطلبی با عنوان «اصول جدید اقتصاد سیاسی یا در باره ثروت و رابطه‌اش با جمعیت» نوشت. اهم نظریات وی را میتوان در سه نکته بشرح زیر خلاصه کرد: تمرکز، اضافه تولید و فقر کارگری.

بنظر سیسموندی مبادله آزاد برخلاف آن چیزی که هواداران ریکاردو میخواهند نتوانسته بود هماهنگی منافع و مساوات شرائط زندگی را بوجود بیاورد و فقط توانسته بود تمرکز سرمایه‌ها را باعث شود. مسئله راسیسموندی بدینگونه مطرح می‌نماید: فرض شود که تولیدکننده‌ای طریقه‌ای اختراع کرده است که میتواند با خرج کمتری تولید نماید. بنظر هواداران ریکاردو چه وضعی پیش خواهد آمد؟ آنها میگویند که در نتیجه اختراع‌اش آن تولیدکننده فقط برای مدت زمان مدیدی بهره خاصی بصورت تقلیل هزینه تولید خواهد برد. چون در وقت کمی این اختراع در اختیار دیگران قرار خواهد گرفت و در نتیجه دیگر تولیدکنندگان از آن استفاده خواهند کرد و برای همه هم هزینه تولید و هم قیمت جنس تقلیل خواهد یافت. این نظریه هواداران ریکاردو را سیسموندی رد می‌نماید. وی اعتقاد دارد که استفاده از اختراع جدید برای تولیدکنندگان یعنی سرمایه‌گذاری جدید یعنی صرفنظر کردن از عادات قبلی (چه برای کارفرما و چه برای کارگر) که آنهم فداکاری است که فقط در صورت لزوم بدان تن در خواهند داد.

سیسموندی میگفت که برای مخترع خیلی آسان‌تر خواهد بود که کارخانه خود را توسعه دهد، با استفاده از اختراع‌اش قیمت کالا را پائین بیاورد و از راه تقلیل قیمت و بدست گرفتن بازار، رقبای خود را ورشکست نماید. پس بنظر سیسموندی رقابت در عوض اینکه دیر یا زود مساوات را برقرار کند در این مورد باعث خواهد شد که کارفرما بازار را تصاحب نماید. یعنی در واقع رقابت باعث تمرکز ثروت‌ها در دست گروهی که روز بروز اندک‌تر خواهد شد و باعث تمرکز تولید در تعدادی محدود کارخانه روز بروز عظیم‌تر میشود. سیسموندی اضافه میکند که تولید برپایه‌ای وسیع و تقسیم کار همگی راه‌هایی هستند که صنعت برای بالا بردن بازده کار بوجود آورده است.

از سوی دیگر سیسموندی معتقد بود که تمرکز باعث اضافه تولید و بحران میشود. این تمرکز باز از نظر متفکر مورد بحث تولیدکنندگان کوچک را کم میکند و افراد طبقه متوسط را تقلیل میدهد و در اجتماع فقط از سوئی‌گروه اندکی افراد بسیار ثروتمند و از سوی دیگر تعداد روزافزون کارگرانی که با حقوق ناچیز خود زنده هستند باقی می‌ماند لیکن بنظر سیسموندی

بدلیل تولید برپایه‌ای وسیع، این کارگران با همان اندازه کار قبلی مقدار تولید بیشتری درمقایسه با گذشته دارند. این تولید را چه کسانی جذب خواهند کرد؟ کارگران بدلیل نتایج تقسیم جدید ثروت اجتماعی آنقدر فقیراند که قدرت خریدشان روزبروز تقلیل مییابد و در نتیجه نمیتوانند این اجناس را خریداری نمایند. کارفرمایان نیز چون تعدادشان کم است و این اجناس تولیدی مزاد اغلب کالاهای برآورنده احتیاجات اولیه میباشند میل به خرید این اضافه تولید را ندارند. فقط کالای مزاد بر احتیاج اولیه است که قدرت مصرفی آنها دائمی است در حالیکه ویژگی صنعت بزرگ همین تولید نکردن اشیاء لوکس و تولید کالای عمومی و مورد استفاده عام است. خلاصه این بحث بدین صورت است که بنظر سیسموندی صنعت بزرگ همزمان با افزایش امکان تولید در اجتماع امکان مصرف را محدود میسازد. تنها راه حلی که برای تولیدکنندگان باقی میماند پیدا نمودن بازارهای خارجی و فروش تولید خود در این بازارها - که هنوز نظام صنعت بزرگ به آنها سرایت نکرده است - می باشد. و قتیکه یک چنین بازاری پیدا شد مدتی از آن استفاده میشود تا زمانیکه دیگر قدرت جذب نداشته باشد یا اینکه نظام صنعت بزرگ بان راه یابد. در صورت پیدایش یکی از دو وضع فوق نظام اقتصادی با تولید اضافی و بحران روبرو می شود تا زمانیکه بتواند بازار جدید دیگری بدست آورد. در پایان این تحول روزیکه جهان با فراوانی اشیاء تولیدی صنعت بزرگ روبرو شود آنوقت بی منطقی این نظام اقتصادی آشکار میگردد و ضمناً پوچ بودن راه حل یافتن بازارهای خارجی نیز نمایان خواهد شد.

سیسموندی به بحث خود در زمینه دیگری ادامه میدهد. بنظر وی کارفرما با توسعه کارگاه‌های تولیدی اش، تقسیم کار و استفاده از ماشین هدفش بوجود آوردن فقر کارگر نیست بلکه مقصودش ورشکست نمودن رقبا از طریق افزایش قدرت تولید نیروی کارگری اش میباشد. در دوران فراوانی رقابت از سوئی بین کارفرما و کارگران یک کارخانه و کارفرمایان و کارگران کارخانه دیگری است. بمحض اینکه دوران رکود صنعتی پیش آید کارفرما که ناگزیر است هم هزینه تولید و هم تولید خود را تقلیل دهد در امکانات صنعت بزرگ، بخصوص ماشینی، راه‌هایی برای صرفه‌جوئی در استفاده از نیروی کار، کم کردن دستمزد آن، اخراج آنها و بطور خلاصه استثمار پیدا می نماید. سیسموندی مسئله را بصورت این پرسش مطرح می نماید: آیا بی توان مجسم کرد که چه وضعی پیش خواهد آمد اگر روزی تمام صنعت خلاصه شود در ماشینی که پادشاه انگلستان به تنهایی کلید آن را در اختیار خواهد داشت. بدون شک میتوان گفت که فرضیه «کارگر شدن» (۱) و فقر کارگری را سیسموندی پیش‌بینی نمود لیکن بدرستی راه حل آنرا نمیدانست. رابطه‌ای عکس میان فرض اوون و عمل سیسموندی وجود دارد.

ایا باید گذاشت له نظام صنعت بزرگ به توسعه خود ادامه دهد و تمام عواقب آن آشکار گردد و به ورشکستگی و فقر عمومی رسید؟ بنظر سیسموندی بهتر است بعقب بازگردیم، جلوی ورشکستگی را بگیریم، به نظام تولید کوچک رجعت نموده و تولید را محدود کنیم. وی اضافه می کند که اقتصاددانها بنحو احسن نشان داده اند که تمام کوشش های دولت برای دخالت در پدیده های اقتصادی - اگر دولت از راه این مداخله در تسریع تولید کوشا باشد - با شکست مواجه میشود. لیکن اگر جهت عکس در نظر گرفته شود یعنی دولتی که سعی دارد تولید نامعتدل را که از تقاضا پیشی گرفته محدود کند آیا نمیتوان در اینصورت تصور کرد که اشتباه اقتصاددانها در مورد شکست مداخله دولت واضح خواهد بود.

در نتیجه میتوان گفت که فرضیه سیسموندی مبتنی بر تمرکز سرمایه ها فرضیه ای بدبینانه و ارتجاعی است.

۲ - پکور، و انتقاد خوش بینانه

آکادمی علوم اخلاقی و سیاسی فرانسه هیجده سال پس از سباحث فوق الذکر موضوع نوشته ای را که جایزه ای به آن تعلق میگرفت تعیین کرد با عنوان: «نفوذ نیروهای تحریک بخش و وسائل نقلیه که امروزه در دو قاره (اروپا و امریکا) توسعه می یابد - بر اقتصاد مادی، زندگی مدنی، وضع اجتماعی و قدرت ملل چگونه میتواند باشد؟» این مطلب زمانی عنوان میشود که صنعت بزرگ تمام اروپا را دربر گرفته و بخصوص در آلمان و فرانسه مسئله ساختمان راه آهن مطرح می باشد. جایزه به شخصی بنام پکور تعلق گرفت که در ۱۸۳۹ نوشته ای منتشر می سازد با عنوان: «اقتصاد اجتماعی، منافع تجارت و صنعت، کشاورزی و تمدن بطور کلی بادر نظر گرفتن نفوذ استفاده از نیروی بخار (ماشین تولید صنعتی، راه آهن، کشتی و غیره...)» خلاصه ای که پکور بدان رسید این است که: استفاده از نیروی بخار بتهائی انقلابی است قابل توجه.

پکور ماشین را وسیله توجیه و دلیل پدیده ای می دانست که گاهی انباشتگی و گاهی تمرکز صنعتی می نامند. وی میگفت: «این ماشین است که باعث میشود همان اندازه ثروت با زمان، سرمایه، نیروی انسانی و حیوانی کمتری تولید شود.»

عامل فوق دلیل برتری ماشین است یا اینکه میگفت: «درد آوردن، افزودن سرمایه و روشن نمودن انسانها اینها هستند نتیجه درخشان تر و مهم تر از همه استفاده از نیروها و وسائل اقتصادی که ما حالا نفوذ اخلاقی و اجتماعی خاص آنرا باید مطالعه نمائیم...» پکور ادامه می دهد «میتوان نفوذ های اخلاقی و اجتماعی سطح عالی را در سه نتیجه فوق الذکر یافت. لیکن اگر در تجزیه و تحلیل دقت بیشتری شود خواهیم دید که در واقع دو نتیجه ی اول و دوم در

نتیجه سوم نیز یافت میشود. یعنی در اتحاد و گرد آمدن میتوان نزدیکی بدون فاصله انسانها و منافع را مشاهده کرد.» «اگر ماشینهای بخار را بعنوان وسائل نقلیه در نظر بگیریم مشاهده میکنیم که فاصله بین انسانها را از میان بر میدارند. نتیجه از نظر اقتصادی این است که یک مرکز صنعتی میتواند احتیاجات منطقه‌ای را تأمین نماید که قبلاً ۱۰، ۲۰، و یا ۳۰ مرکز صنعتی مستقل لازم داشت. اگر ماشین بخار را بعنوان وسیله تولید اقتصادی در نظر بگیریم باعث گرد آمدن تعداد روزافزونی کارگر در همان کارخانه میشود.» پکور می‌گفت: «وقتی که وات (۱) پیشنهاد ماشینی شدن اقتصاد را میکند که بدلیل استعمال مواد اولیه زیادتر صرفه‌اش بیشتر است مانند آن است که بگوید انسانها برای استفاده از این ماشین باید در زمینه سرمایه و کار متحد شوند، فعالیت خود را متفق نمایند و بصورت گروه‌های کثیرتری در زیر همان سقف گرد آیند. همگی خواستار استفاده از ماشین خواهند بود چون بسود آنها است. کافی است که یک ماشین نصب شود و مورد استفاده قرارگیرد تا اینکه تمام تولیدکنندگان نیز بدین کار مبادرت ورزند. چون از این راه تقسیم‌بندی در فرآیند تولید از بین میرود و تقلیل هزینه‌های تولید اجازه میدهد که قیمت کالای تولید شده توسط ماشین کاهش یابد و رقابت سرسختی در گیرد که باعث نابودی تولیدکننده کوچک شود که نخواستہ است از ماشین استفاده کند و یا باتفاق دیگر خرده تولیدکنندگان از ماشین استفاده جوید.»

پکور ادامه میدهد: «بدینگونه می‌ماند که ماشین گفته باشد به انسانها تمام فوائد اقتصادی تولید وسیع، یگانگی مدیریت و بهره‌برداری همزمان - در زیر یک سقف یا در یک مجموعه از ساختمانها - از چند صنعت مشابه و بخصوص شاخه‌های مختلف یک صنعت را نشان خواهم داد. در نتیجه حتی در جائیکه وجود سن (ماشین) لازم نیست صرفه‌جویی حاصله از استفاده از ماشین و تولید یگانه از بازده کار تقسیم شده و منفرد و سرمایه قلیل صنعت کوچک بیشتر خواهد بود.» بنظر پکور ماشینها صفت گردآورنده، اشتراکی کننده و مجتمع کننده دارند. آینده آنها پیروزی جهانی است چون باعث تقلیل هزینه تولید هستند و بقول پکور: «اتحاد، گرد آمدن و تمرکز انسانها در محلی که خود تمرکز یافته، راحت و حتی سالم است یعنی صنایع، کارگاه‌ها آینده‌ای است که بصورت اجتناب‌ناپذیر بسوی آن پیش می‌رویم. این هدفی است که بشریت از آغاز تاریخ بسوی آن پیش میرفته است.»

هماقدر که سیسموندی بدین بود پکور خوش بین میباشد. بدون شک پکور نوشته‌های سیسموندی را مطالعه کرده و استفاده از واژه‌های وی نشان میدهد که پکور واقعیت را میشناخته و از حدت بحران‌هایی که جهان مدرن را تکان میدهند آگاه بوده است لیکن اعتقاد داشته است

که این‌ها جوانب تصادفی جهان صنعت بزرگ هستند و راه آینده این جهان بسوی رفاه است و بطوریکه مینویسد: «.. اگر آزادی فکری و سیاسی که توده‌ها بدست آورده‌اند مانع از استثمار نیروی یدی آنها شود! اگر احتیاجات جدیدی که این آزادی با جنبه‌های جهانی و پویایی که دارد؛ اگر جنبش‌های غیر عادی که بر تمام صحنه اروپائی ظاهر گردد و هشدار دهنده اختلالاتی باشد که کسی عاقبت آنها را نمی‌داند و همگی از وجود آن بیم داشته باشند! آیا تمامی این عوامل آشکارا نشان نمیدهد که توسعه جدیدی که به صنعت از طریق استفاده کلی از نیروی بخار داده شده است و گرد آمدن روزافزون توده‌های زحمتکش در یک محیط کار و روابط حسنه‌ای که این تماس‌ها، احساسات، عقاید و علائق بوجود می‌آورد همگی حاصل‌اش نتیجه‌ای است که برای کارگر بهبود وضع‌اش را بارسان می‌آورد؟» در پایان امر پکور به نوعی سوسیالیسم همه جانبه میرسد. این سوسیالیسم از سوئی در دست گرفتن وسائل ارتباطی راه آهن، راه‌های شوسه و راه‌های آبی از طرف دولت است. چون پکور میگفت: «اگر بخش خصوصی راه آهن را در اختیار گیرد آنها قدرت توزیع را در سطح ملی در اختیار خواهند داشت. آیا نمیتوان تصور کرد که بخش خصوصی از تولیدات بهره جویند، ارزان خریداری نمایند و گران بفروشند؟ این انحصار غیر قابل تصور است. اگر راه آهن در تملک خصوصی چند شرکت بزرگ باشد بدون شک در آینده باعث ایجاد فئودالیزم زراعی و صنعتی خواهد شد. تصاحب خصوصی زمین بیش از زمان حال یک جنبه و استثنائی خواهد بود. در حالیکه بقیه این نوشته سعی دارد نشان دهد که تا چه حدی آینده‌ی این فئودالیزم سیاه است و تا چه اندازه‌ی گرایش کلی بطرف اشتراکی نمودن ابزار تولید و منشاء و شرایط ثروت، ازین بردن کوچکترین عدم تساوی امکانات و برقراری آزادی واقعی‌تری برای توده است.»

از سوی دیگر پکور بدلیل نظام تمرکز صنعتی و از طریق توسعه و پیشرفت شرکتهای سهامی و سهام کوچک دوباره بوجود آمدن طبقه متوسطی را پیش‌بینی می‌نماید. تنها مسئله‌ای که برای پکور باقی‌ماند مربوط به دستمزدها میباشد. وی قبول دارد که این قضیه از همه حادث‌تر است لیکن به پیشرفت اصول اخلاقی بخصوص در کشورهای دارای تمدن دموکراتیک و لیبرال معتقد است. پکور ایمان دارد که این پیشرفت اخلاقی باعث افزایش تدریجی دستمزدها، بوجود آمدن انواع نظام‌های تعاونی و سهیم شدن در منافع خواهد بود که همه عواملی برای بالا بردن سطح زندگی اقتصادی و اخلاقی طبقه کارگر خواهند بود.

خلاصه امر این است که بنظر پکور تمرکز صنعتی طبیعتاً گرایشی به برقراری تعادل بین دولت، اتحادیه‌های آزاد خرده سرمایه‌داران و کارگران حقوق‌بگیر دارد. در نتیجه وی

خوش بین است و عمیقاً معتقد است که انقلاب صنعتی که ماشین بخار بانی آن میباشد باعث کامیابی بشریت خواهد بود. از این جهت پکور پیشاهنگ سن سیمون است.

II- فرضیه سن سیمون

این فرضیه از ریشه‌های اصلی سوسیالیزم است و سن سیمون نیز بمانند پکور و برخلاف سیموندی نظری خوش بینانه به تمرکز صنعتی دارد. سن سیمون صنعت گرائی (۱) را مقدمه‌ای لازم بر سوسیالیزم میداند.

۱- آغاز کار سن سیمون و هواداری وی از لیبرالها:

کنت دوسن سیمون که با دوکده سموآر (۲) نسبتی داشت اشرافی بود که فکرمیکرد مأموریتی بوی محول شده است. وی در کنار لافایت (۳) در آمریکا مبارزه کرده بود و بعدها میگوید که برای دفاع از آزادی صنعتی مبارزه کرده است. او حتی در آن زمان متوجه مسائل پیشرفت تکنیکی بود و طرحی برای ساختن آب راه پاناما تهیه کرده بود. در زمان انقلاب فرانسه فعالیت‌هایش منحصرأ اقتصادی بود و از طریق تجارت براموال ملی ثروتمند شد. در زندگی شخصی با دانشمندان رفت و آمد داشت تا بدین طریق برداسنه آگاهی و بینش خود بیافزاید. در نتیجه حوادث متعددی سن سیمون ورشکست شد تا حدیکه از طریق کمک یکی از مستخدمین خود بزندگی ادامه میداد و حتی زمانی قصد خودکشی داشت. برای رفع احتیاج به بانکدار معروفی بنام اولیندرو دریگز (۴) روی آورد. در پایان زندگی اش تعدادی هوادار بخصوص در میان جوانان یافت که از عقایدش جانبداری میکردند.

در ۱۸۰۲ سن سیمون نوشته‌ای بنام «نامه‌های ساکنی در ژنوبه همزمانان خود» منتشر کرد که در آن همزمان با طرح ساختن مقبره‌ای برای نیوتون، پیشنهاد سازمان دادن نوعی تعاونی فکری بین المللی را میدهد که می‌بایستی دانشمندان را از قید فرمانروایان رها سازد و بآنها اجازه دهد که ملت خود را راهنمایی نمایند.

در ۱۸۰۸ در نامه‌هایی سن سیمون هدفش را هدایت پیشرفت علوم از طریق هم‌آهنگ نمودن نتایج آنها مشخص می‌نماید. وی در این نامه‌ها میگوید که باید علوم را بصورت «قدم‌های ناپلئونی» به پیش برد. اندکی بعد نوشته دیگری انتشار میدهد بنام «مقدمه‌ای بر تحقیقات علمی قرن نوزدهم» و سپس تحقیقی در باره نیروی جاذبه تهیه میکند.

سن سیمون دارای دومنشی بسیار درخشان بود. بین ۱۸۱۴ تا ۱۸۱۷ او گوستن تیری (۵) و از ۱۸۱۷ تا ۱۸۲۲ او گوست کنت (۶) منشی سن سیمون بودند. کتابی که در ۱۸۱۴

(۱) Industrialisme

(۲) Duc des Memoires

(۳) Lafayette

(۴) Rodrigues

(۵) Augustin Thierry

(۶) Auguste Comte

با همکاری تیری بنام «در باره دوباره سازمان دمی اجتماع اروپائی» نوشته است هدفش از میان برداشتن «وضع خشونت» است که بنظر سن سیمون سالها است که اروپا در آن فرورفته است. در این کتاب سن سیمون پیشنهاد میکند که بمشابه انگلستان ممالک اروپائی از نظام پارلمانی برخوردار باشند. در اینصورت میتوان در اروپای همگن شده از نظر سیاسی پارلمانی عمومی که در مرتبه‌ای والاتر از پارلمان‌های ملی قرارگرفته باشد، بوجود آورد. این پارلمان باید تصمیمات بین‌المللی بگیرد، اقداماتی که دارای منافع عمومی بین‌المللی باشند انجام دهد و از طریق اقدام برآموزش در جلوگیری و یا مخالفت از برخوردهای نظامی کوشا باشد. درچنین وضعی نظام صلح بین‌المللی مشابه وضع قرون وسطی - یعنی زمانی که افکار عمومی داوری پاپ را در برخوردهای میان فرمانروایان قبول داشت - خواهد بود. لیکن این صلح جدید تابع اصول جدیدی خواهد بود که با وضع جدید مطابقت خواهد نمود. این نظام پارلمانی میباشد چون بنظر سن سیمون واگوستن تیری در این زمان سیاست مثبت یعنی سیاست تابع نظام پارلمانی. سن سیمون از لیبرالیزم سیاسی سریعاً به لیبرالیزم اقتصادی روی می‌آورد و حتی در زمان چاپ کتابش در ۱۸۱۴ اصل اقتصاد کلاسیک یا یگانگی منافع را مطرح میکرد. لیکن تاریخ روی آوری کامل و روشن وی به فرضیه‌های لیبرالیزم اقتصادی را باید ۱۸۱۷ تعیین نمود. در این زمان از مسائل حقوق اساسی روگردان میشود و به مسائل اجتماعی که بنظرش جنبه مثبت‌تری دارند توجه می‌نماید. در این زمان اوگوستن تیری نوشت: «نظام مشروحه، نظام لیبرال در مفهوم واقعی این واژه در واقع همان پدیده نظامی مبتنی برصنعت است که نویسنده‌ای انگلیسی از آن بنام دولت تجاری یاد کرده است» سن سیمون در مقابل رژیم نظامی و دولتی و سوء استفاده‌های حاصله از آن، نظامی صنعتی و اداری پیشنهاد میکند که روش‌های مترادف در صنعت را در اجتماع اجراء نماید. بطوریکه وی می‌گفت: «منافعی وجود دارد که توسط تمام انسانها احساس میشود و آن منافعی‌اند که برای زندگی ورفاه لازم‌اند. این نظام منافع تنها نظامی است که تمام انسانها درباره آن متفق‌النظر میباشند و احتیاج به اتفاق دارند. اگر خواسته باشیم خلاصه کرده باشیم بنظر من سیاست یعنی علم تولید.»

بنظر میرسد که اوگوستن تیری در حدود ۱۸۱۷ باسن سیمون قطع رابطه میکند چون بنظر وی می‌آید که در فرضیه استاد خود برداشتی آسرانه از سازمان دمی اجتماعی مشاهده میکرد. روزی سن سیمون به تیری گفت: «نمیتوانم سازمانی بدون حکومت کسی متصور شوم» و تیری پاسخ میدهد «نمیتوانم سازمانی بدون آزادی متصور شوم» سن سیمون بجای تیری اوگوستن کنت را بعنوان منشی برمیگزیند.

۲- تحول بسوی فرضیه‌ای آسرانه

سن سیمون زمانی که با کنت همکاری می‌نمود بشدت توسط اندیشمندان طرفدار حکومت

سبندی بر قدرت الهی (۱) مانند متر (۲) و بونالد (۳) تحت تأثیر قرار گرفته بود. این نفوذ باعث شد که اعتقاد وی به سلسله مراتب و قدرت آمرانه افزایش یابد. بنظر سن سیمون اجتماع فرد-طلب آینده مانند اجتماع فئودال جنبه‌ای مثبت و سازمان یافته دارد. اندیشمند در اجتماع باید نقشی مشابه نقش متخصص دین در اجتماع فئودال داشته باشد. مهارت علمی جای قدرت قبلی کلیسایی را بگیرد. در دنباله مطالب قبلی سازمان قدرت مدنی نیز بمشابه سازمان قدرت کلیسا باشد. در این زمینه نیز روسائی وجود دارند: آنهائیکه رهبری علمی صنعت را در دست گرفته‌اند، از این طریق امکانات مدیریت خود، را - که در زمان ما نخستین استعداد سیاسی باید باشد - نشان میدهند. بنظر سن سیمون میتوان چنین طبقه‌بندی نمود: «از جانب رؤسای نظامی فرماندهی صورت میگیرد، از جانب رؤسای صنعت مدیریت اعمال میشود. در مورد نخست مردم مفعول میباشند و در مورد دوم شریک اجتماع (۴) میباشند.»

تدریجاً با شکل گرفتن گرایش سازمان‌دهی اندیشه سن سیمون حمله‌اش رانه فقط متوجه اشراف و نظامیان بلکه حقوقدانها نیز می‌نماید چون آنها را صاحب اختیاران قانون و قدرتمندان پارلمان‌ها میداند (۵). بدون شک در مرحله گذر قضات مفید بوده‌اند و به نابودی استبداد نظامی کمک نموده‌اند همانطوریکه متافیزیکست‌ها به نابودی اعتقادات مذهبی کمک نموده‌اند. لیکن دیگر امروز نقشی ندارند. بنظر سن سیمون همانطوریکه نمیتوان ایمانی جدید از طریق اصل متافیزیک نوین که به آزادی بدون حد و حصر ایمان مذهبی معتقد است بوجود آورد بهمان صورت نیز نمیتوان اجتماعی متعادل طبق اصول قانونگذاران و یا اصل اقتدار ملت بوجود آورد. علوم تجربی باعث میشوند که متافیزیک و حقوق مدنی بدور ریخته شود و اصول اقتصاد سیاسی جای آنرا بگیرد.

بدینگونه سن سیمون بیش از پیش از اقتصاد لیبرال فاصله میگیرد. دلیل این فاصله براین است که اقتصاد لیبرال از نقطه نظر مصرف‌کننده نگاه میکند و هماهنگی و همگن بودن منافع همگان را اعلام میدارد. در حالیکه سن سیمون از دیدگان تولیدکننده نظاره می‌نماید. اعتقاد وی براین است که بشریت از اکثریتی تولیدکننده که از طریق اشتراك در پی افزایش ثروت اجتماعی میباشند تشکیل شده است. هر یک از این تولیدکنندگان برحسب «سرمایه اجتماعی» یعنی سرمایه‌ای که بکار انداخته و کاری که انجام داده‌اند پاداشی دریافت میکنند. در نظر سن سیمون مصرف‌کنندگان

(۱) Theocrate

(۲) Maistre

(۳) Bonald

(۴) Societaire

(۵) منظور از پارلمان در اینجا مجلس نیست بلکه نوعی تجمع قضات در سازمانی مانند دادگستری

دسانی هستند که بدون اینکه خود تولید نمایند کار دیگران را مصرف می کنند و یا حداقل بیش از مقداری که تولید می کنند مصرف مینمایند. در نتیجه وقتی غیر تولیدکننده‌ای از کار تولیدکننده‌ای بهره‌ای - هر چقدر هم که ناچیز باشد - میبرد به نفع عمومی زیانی وارد می‌آورد. بنظر سن‌سیمون نظام‌های نظامی و دولتی از نظر اقتصادی حالت مصرف‌کننده‌ای دارند که بدون اینکه تولیدی نموده باشند مصرف می‌نمایند. در حالیکه نظام صنعتی در نقطه مقابل قرار گرفته است یعنی نظامی است که در آن تولیدکنندگان یوغ مصرف‌کنندگان را از سر باز نموده‌اند و اداره اجتماع صنعتی را بسود خود در اختیار گرفته‌اند.

سن‌سیمون ادامه میدهد و از خود جويا میشود که در یک چنین اداره‌ای تقسیم منصب‌ها به چه صورتی انجام می‌گیرد؟ جوابی که میدهد انتخاب و یا اصل رقابت را دربر نمی‌گیرد. سن‌سیمون خواستار نوعی انتصاب همکاران (۱) اداری است که ممکن است رقابت تعبیر شود لیکن شباهتی به رقابت تجاری و جلب مشتری ندارد بلکه بیشتر شبیه رقابت کارمندان بین خود برای جلب نظر رئیس است. در اجتماعی که سن‌سیمون متصور میشود کارمندان رتبه‌های مادون برای جلب نظر رئیس خود و پیشرفت اداری با یکدیگر رقابت می‌نمایند. در رأس این اجتماع بانکداران قرار گرفته‌اند و موفقیت سرمایه‌داران بستگی به جلب اعتماد بانکداران توسط این کارفرمایان دارد.

۳ - ترسیم مذهبی جدید

یک چنین اجتماعی نیز مانند طرح لیبرالها هماهنگی منافع همه را با یکدیگر خواهان است. لیکن طوریکه دیدیم اصل هماهنگ بودن منافع در این برداشت بیشتر به ترغیب پیشرفت حرفه‌ای نزدیک میشود تا رقابت تجاری؛ بعلاوه و بخصوص در پایان زندگی خود سن‌سیمون دیگر فقط متکی به خود خواهی (۲) نمی‌باشد. در آخرین نوشته‌هایش و بخصوص «مسیحیت جدید» سن‌سیمون با اصرار اظهار می‌نماید که سیاست باید به یک اصول اخلاقی و مذهبی خاتمه پذیرد. از سوی دیگر سن‌سیمون خود را میان کاتولیسیم ارتجاعی و فردطلبی پروتستان بعنوان داور قرار میدهد و اعتقاد دارد که تنها راه حل برقراری اصول اخلاقی مثبت و «صنعتی» است و با این راه حل شعار مسیحی «همدیگر را دوست داشته باشید» برآورده خواهد شد.

سن‌سیمون زمانی جهان را ترک کرد که در اطراف وی انسانهای متفکر علاقمند و با احساسی گرد آمده بودند. از میان این هواداران میتوان بعنوان نمونه نام‌های زیر را برشمرد:

(۱) Cooptation

(۲) Egoisme

سن امان بازار (۱) که قبلا یک توطئه گر کاربونا ریست (۲) بود و با اشتیاق به اصول سازمان دهی سن سیمون روی آورد، پروسپرانفانتن (۳) که فرهیخته پلی تکنیک پاریس و کارمند بانک بود، اولند رود ریگز و برادران پور (۴). نشریاتی که این متفکرین اداره میکردند مانند «تولید کننده» و «سازمان دهنده» گویای طرز تفکر آنان بود.

ع- هواداران سن سیمون - تثبیت فرضیه

خلاصه فرضیه هائی که هواداران سن سیمون در سخنرانیهای عمومی تبلیغ و ایراد کرده بودند در کتابی تحت عنوان فرضیه های سن سیمون به چاپ رسید. در این کتاب درباره فلسفه تاریخ بحث شده و آنرا تاحدی توسعه داده و جهت جدیدی برای اقتصاد ارائه شده است. ایراد هواداران سن سیمون به اقتصاددانهای کلاسیک نه فقط منوط به عدم درک مسائل اجتماعی بود بلکه آنها را متهم به نداشتن دید تاریخی می نمودند تاحدی که نمی توانستند تغییراتی را که تحولات اجتماعی به حیات اقتصادی وارد می آورد درک نمایند.

نظر این بود که بشریت از چندگانگی بسوی یگانگی پیش می رود و از تضاد موجود کاسته می شود و همبستگی گسترش می یابد، در آغاز استعمار انسان توسط انسان قانون اصلی بود ولی تدریجاً این استعمار تبدیل به جامعه انسانهای متفق با یکدیگر گشته و بدینگونه در آینده دوران سازمان یافته جدیدی که جانشین حالت دوگانه «دوران بحرانی» که در آن تمام مسائل مورد بحث است - ویا «دوران سازمان یافته»- که در آن در مقابل اراده ای قوی تر سرها فرود می آید و اتحاد صورت میگیرد - بوجود خواهد آمد. برای رسیدن بدین هدف جدید لازم بود که نظام وام با بهره و قانون ارث اصلاح گردد چون در عمل نرخ بهره بصورت مدام در حال تقلیل بود. بنظر هواداران سن سیمون این تحول بشکرانه بانکداران نوع جدید که جنبه رهبران کارگران را دارند ادامه می یافت و راه را برای وام، بدون بهره آماده میساخت.

بنظر این متفکرین ارث هم از نظر تحول تاریخی محکوم است چون بازمانده دورانی است که در آن تمام مقامهای اجتماعی موروثی بودند. هیچ دلیلی وجود ندارد برای اینکه در آینده حق مالکیت امتیازات خود را حفظ نماید. این حق مالکیت در تاریخ انواع مختلفی داشته و با موانع متعددی روبرو گشته است تا بعدی که در زمان مورد بحث دیگر قائل شدن حق مالکیت برای انسانها امکان پذیر نمیشد. میراثها تابع مقرراتی میباشند و در نتیجه مالکیت می تواند و باید محدودیت های دیگری را بسود تولید عمومی متحمل گردد.

(۱) Saint - Amand Bazard

(۲) Carbonariste فرقه انقلابی که در ایتالیا فعال بود

(۳) Prosper Enfantin

(۴) Pereire

این سود تولید عمومی خواستار آن است که در نظامی که توسط روش‌های صنعت تغییر یافته بتوان قانون «بهر کسی باندازه امکانش و بهر امکانی باندازه کارش» را برقرار ساخت. در نظر نخست دو قسمت این شعار مشابه یکدیگراند درحالی‌که مقصود از این قاعده این است که طبق بخش نخست آن رهبران اجتماع هستند که مأموران مالکیت را به محق و به اشخاصی که صلاحیت پذیرش آنها دارند واگذار نمایند.

طرفداران سن‌سیمون در مورد دستمزدها تابع اصل مساوات نمی‌باشند و دستمزد را به دار انجام گرفته نسبت میدهند. از سوی دیگر این اصل دستمزد متناسب با کار در واقع همان حق برتر است که بدلیل شرایط اقتصادی تغییر ماهیت داده و یا تبدیل گشته است. در اجتماع مورد نظر طرفداران سن‌سیمون آن کسی بیشتر دستمزد دریافت می‌کند که زیرک‌تر و قوی‌تر باشد ولی فقط در صورتیکه از هوش و قدرت خود برای استثمار طبیعت و نه هم‌نوع خویش استفاده جوید. در نتیجه اجتماع به ارتشی سازنده نه مخرب تبدیل خواهد گشت و دستمزد بر طبق مقام پرداخت خواهد شد. هواداران سن‌سیمون به این برنامه اقتصادی کمی بعد نوعی فرضیه شبه مذهبی افزودند و آنفانتن و بازار در رهبری مکتب و این «کلیسا» با یکدیگر به رقابت برخاستند. و آنفانتن در صدد بود که روابط بین جنس‌ها را تابع قانون سازد و آزادی کامل به کشیش اعظم «کلیسای» جدید بدهد. در میان هواداران سن‌سیمون دو دستگی پیش آمد و گروهی به شرق و قاهره پناهنده شدند و در آنجا طرح کارهای بزرگ و منجمله آب‌راه سوئز را ریختند و اغلب اینان پس از بازگشت از شرق در بانک‌ها و صنایع دارای منصب‌های مهمی شدند. ابداع طرفداران سن‌سیمون در این بود که به صنعت‌گرایی یک برنامه تجدید سازمان اقتصادی اضافه نمودند که سوسیالیسم دموکراتیک از آن بهمان‌گونه که از انتقادات سیسموندی الهام گرفته بود از این نیز بهره‌گرفت.

برای سیسموندی تمرکز صنعتی به ورشکستگی، هرج و مرج و فقر منتهی میگشت در - حالیکه برای هواداران سن‌سیمون، این تمرکز به داشتن، نظم و هماهنگی منجر میشد. در نظر نخست درهم آمیختن این دو فرضیه که یکی خوش بینانه و دیگری بدبینانه است بنظر غیرممکن میرسد، مع‌هذا پس از سال ۱۸۳۰ یک‌چنین آمیزشی صورت گرفت که نتیجه آن هموار ساختن راه برای سوسیالیسم دموکراتیک بود.

III - سوسیالیسم دموکراتیک

در دوران لوئی فیلیپ سوسیالیسم در فرانسه باهم‌نهادی از فرضیه‌های سیسموندی و سن‌سیمون بنظر می‌آمد. این سوسیالیسم هم‌نظر با سن‌سیمون معتقد بود که تمرکز صنعتی سودمند است لیکن مخالف صورت‌گرفتن این تمرکز از طریق اراده فرمانروایان بزرگ صنعت بود، حتی

اگر آنها به فرضیه های سن سیمون روی آوردند . بنظر این سوسیالیزم برای آنکه تمرکز جنبه سودمندی خود را حفظ کند باید زیر نظر دولت و برای خدمت ب مردم صورت گیرد . آمیزش اندیشه دموکراتیک و اندیشه سوسیالیست فوراً رخ نمیدهد و اگر چه انقلاب سال ۱۸۳۰ جنبشی دارای الهام جمهوری خواهی و ضد کلیسائی است لیکن بهیچ وجه سوسیالیست نمی باشد .

دو سال بعد شورشهای کارگری بدون جنبه سیاسی رخ داد منتهی این شورشها مسائل اجتماعی را مطرح نمود . شورش های هماهنگ پاریس و لیون در آوریل ۱۸۳۴ نشان داد که نزدیکی بین سوسیالیزم و جمهوری خواهی در شرف وقوع است و جمهوری خواهان پاریس از روی همدردی با اعتصابیون لیون خیابانها را سد نمودند . بدون شک اثرات انقلاب فرانسه در این امر مؤثر بود . «اجتماع حقوق انسان» که متشکل از جمهوری خواهان «پیروشهرستانها» (۱) بود اعلامیه حقوقی را که روبسپیر در سال ۱۷۹۳ به کنوانسیون عرضه کرده بود بعنوان برنامه انتخاب کرد ، رؤسای آنان بعد از روزهای آوریل توقیف گشتند .

از میان کتاب هائیکه در این راه مؤثر بودند باید از «تاریخ توطئه برای مساوات منتسب به بابوف» که توسط بواوناروتی (۲) در ۱۸۲۸ در بروکسل بچاپ رسید نام برد .

۱ - سر آغاز کمونیزم: بابوف و بلانکی .

بابوف در ۱۷۹۶ یعنی زمان دیرکتوار (۳) اجتماعی مخفی با تقریباً ۲۰۰ عضو تشکیل داد .

وی در تهیه مقدمات شورشی بود که از طریق آن بتواند برنامه کمونیست را اجرا نماید . این توطئه کشف گردید ، توطئه گران توقیف شدند و بابوف و تعدادی از همکارانش پس از محاکمهای پرسرو صدا به مرگ محکوم گشتند . یکی از این توطئه گران بنام بواوناروتی که به تبعید محکوم شده بود پس از بازگشت از زندان برنامه بابوف را پی گیری نمود . این برنامه دو - نوع نظام اقتصادی را تشخیص میداد: نظامی که خودخواه بود و نظامی که طرفدار مساوات بود . نظام خودخواه به همراه خود ، فردگرائی ، آزادی عمل و رقابت بدون حد و حصر راسی آورد . نظام مساوات از اصول ژان ژاک روسو تابعیت می نمود . در نتیجه بنظر بواوناروتی میتوان در انقلاب فرانسه و فلسفه های که آنرا آماده ساخته است نطفه هائی از سوسیالیزم یافت . وی متذکر

(۱) در زمان انقلاب فرانسه فرقه ای بعنوان «پیرو شهرستانها» در پی عدم تمرکز دستگاه اداری

بودند در حالیکه فرقه دیگری برای تمرکزگرائی مبارزه می نمودند (مترجم)

(۲) Buonarroti

(۳) Directoire

کردید نه طبیعت به تمام انسانها حتی مساوی برای تملک بر تمام امکانات راداده است و ونلیفه اجتماع این است نه ازگرایش هائی بسوی عدم مساوات جلوگیری نماید.

برای رسیدن به این هدف بنظر نویسنده فوق الذکر اجتماع باید حق وراثت را لغو نماید، امکان از خودیگانگی را (یعنی امکان فروش محصول های کار) از میان بردارد و عدم مساوات بین دستمزدها را که وابسته به انواع کار است از بین ببرد.

نویسنده ضمناً فرضیه علناً کمونیست را بصورت شعار « بهر کسی باندازه احتیاج هایش » مطرح میسازد. چگونه باید این برنامه را عملی ساخت؟ تنها راه، عمل مستقیمی است که تمام مقاومت ها را از میان بردارد. یعنی برقراری کمونیزم حاصل شورش پر دامنه می باشد.

بلانکی قسمت عمده این برنامه را قبول داشت. وی که پراز ایمان، و فرزند عضو یکی از سازمانهای دارای گرایش های افراطی در زمان انقلاب کبیر فرانسه و دانشجوی حقوق بود با بیصبری خواستار اجرای این برنامه بود. بلانکی سعی داشت این برنامه را به اجتماعات جمهوری خواه سوسیالیست بکشاند. بعنوان مثال برای جلب نظر «اجتماع دوستان مردم»^۱ کوشا بود و وقتی که این سازمان پس از انقلاب ژوئیه در سال ۱۸۳۲ نابود گردید در صدد برآمد که بداخل اجتماعات سری و علناً کمونیست بمانند «فصل ها»^۲ و یا «خانواده ها»^۳ نفوذ یابد. این سازمان به سه «سال» تقسیم شده بود که یکی برهبری بلانکی و دیگری برهبری مارتین برنارد^۴ کارگر چاپخانه بود که قبلاً طرفدار سن سیمون بود و رهبر گروه سوم ثروت مندی بنام باربزه بود که پرودون بوی لقب بایار^۵ دموکراسی را داده بود. بکمک باربزه در ۱۸۳۹ بلانکی نزدیک بود قدرت را بدست گیرد. در این تاریخ شورشیان شهرداری و مقرر پلیس را متصرف شدند لیکن جنبش سرکوب گشت و رهبران یا بزندان افکنده شدند و یا به جزیره سن میشل فرستاده شدند. بلانکی تا ۱۸۴۸ در زندان باقی ماند. این جنبش کاملاً کمونیستی در تمام این مدت در تاریکی زیست لیکن سرعت اجتماعات مخفی کمونیست دوباره تشکیل شد. از میان آنها می توان «تساوی - طلبان»^۶ «یگانه طلبان»^۷ و «اجتماع باستیل ها»^۸ را نام برد که بصورت نظامی سازمان یسافته بودند و همگی در صدد ترتیب کودتا و یا حداقل سوء قصد - مانند اقدام علیه دوک دو مال^۹ در سال ۱۸۴۱ - بودند. همزمان سوسیالیزم در میان اندیشمندان توسعه می یافت.

- | | |
|--------------------------------|--|
| (۱) Societe des amis du peuple | (۲) Saisons |
| (۳) Familles | (۴) Martin Bernard |
| (۵) Barbes | |
| (۶) Bayard | از قهرمانان افسانه ای قرون وسطی فرانسه |
| (۷) Egalitaires | (۸) Unitaires |
| (۹) Societe des Bastilles | (۱۰) Duc D'aumale |

۲ - بوشه (۱) یا سوسیالیزم مسیحی

یکی از نخستین متفکرانی که به سوسیالیزم روی آورد بوشه بود. وی در سال ۱۷۹۶ متولد گردید و دانشجوی پزشکی بود و سی کوشید که سنت کاتولیک، سن سیمونی و انقلاب رادریه را بیزد. بوشه که از جمهوری خواهی روگردان بود و مانند بازار عضو کاربوناری ها بود بزودی ستقاعد گردید که بیهوده به برداشتی وابسته است که فقط به ظواهر سیاسی اهمیت میدهد. بوشه بطرف فلسفه اجتماعی طرفداران سن سیمون گرایش پیدا کرد لیکن از آنها بدلیل زیاده رویهای فوق طبیعی و تمایلات «وجود خدا در همه چیز» (۲) جدا شد. در آثار این متفکر نشانه های زیادی از فرضیه های سن سیمون که وی آن را بصورت دموکرات تری در آورده بود می توان یافت. این دموکرات تر نمودن حاصل نفوذ یادگارهای انقلاب فرانسه بود که بوشه در اثری منعکس نمود که پیش از . ۲ جلد کتاب را شامل میشد و با همکاری رو-لاورنی (۳) چاپ نمود. نام این اثر «تاریخ پارلمانی انقلاب فرانسه» است.

بنظر بوشه کاتولیسیم می تواند به سوسیالیزم منتهی گردد زیرا در خود اصل یگانگی همراه با نسیمی از برادری دارد. این متفکر از اندیشمندانی بود که فکر می کرد روح انقلابی با روح مسیحی متضاد نیست و حتی انقلاب می تواند ما را برای رسیدن به مسیحیت رهنمون باشد. بوشه قبول نداشت که انقلاب فرانسه فقط اقتصادی و مخرب بوده است و هدف باید اصلاح نظام ولتر (۴) - که بر آزادی تکیه می نماید - توسط نظام روسو - که بر مساوات تکیه می کند - باشد. خاطره روسو در آن زمان یعنی سال ۱۸۴۰ دوباره تازه و توده پسند میشود و در نتیجه نیروئی برای رهنمون ساختن انسانها بسوی مساوات و اتفاق و از بین بردن هرج و مرج رقابت است.

بوشه در صنعت دو مورد می دید :

- ۱- مواردیکه فقط صنعت بستگی به مهارت کارگر دارد.
- ۲- مواردی که صنعت بستگی به سرمایه ای دارد که در اختیار کارفرما گذاشته شده است. در مورد نخست بخشی معادل سهم کارفرما کنار گذاشته میشود که ۴٪ آن تشکیل صندوق کمک را خواهد داد و مابقی بین کارگران که نوعی تعاون تشکیل خواهند داد تقسیم خواهد شد.

این تعاونیهای تولید نخست توسط کارگران هوادار بوشه آزمایش گردید. آنها موفق شده بودند تعدادی از این کارگران را بدورهم جمع نمایند که اغلب آنها را کارآموزان تشکیل میدادند. هواداران بوشه روزنامه ای بنام «کارگاه» داشتند که بمسائل اقتصادی و سیاسی بدیده

(۱) Buchez

(۲) Pantheiste

(۳) Roux - Lavergne

(۴) Voltaire

یکسان مینگریست و به تشویق این روزنامه بود که جواهر سازان در سال ۱۸۳۴ تعاونی تولید تشکیل دادند. بوشه اینگونه تعاون را در مجله علوم اخلاقی و سیاسی (شماره دسامبر ۱۸۳۱) مورد مطالعه قرار داده بود.

این متفکر معتقد بود که درصنایعی که اهمیت آنها وابسته به ماشین و سرمایه‌ای است که این ماشین مستلزم آن می‌باشد اعمال نظر یک مدیر واجب است. در این صنایع بنظر بوشه دستمزدها باید توسط گروهی مختلط از نمایندگان کارگران و فرستادگان کارفرمایان تعیین شود.

بوشه اظهار سیدارد که یک بانک مرکزی لازم است تا صنعت را تشویق نماید و بدان اجازه دهد که از روش‌های اتفاق استفاده جوید. بعدها این قسمت نظریات بوشه الهام بخش لوئی بلان خواهد بود. بلان در ۱۸۱۱ در مادرید متولد گردید و خانواده‌اش طرفدار پادشاهی بود و مظهر نمونه دموکرات‌هایی خواهد بود که وراز جمهوری بورژوا خواستار رسیدن به سوسیالیزم بودند.

۳- لوئی بلان و سوسیالیزم دولتی (۱).

لوئی بلان بمانند بوشه و هواداران سن‌سیمون برای تاریخ سه مرحله قائل بود: نخست مرحله اقتدار: تحمیل وعدم مساوات، سپس مرحله فردگرائی: بگذار بگذرد و هواداری از نظریات ولتر و بالاخره: مرحله روح برادری که باعث تشکیل اجتماعی مسیحی و دموکراتیک خواهد شد.

کتاب بلان «سازمان‌دهی کار» که در ۱۸۴۱ چاپ گردید فاقد جنبه ابداعی بود و فقط خلاصه‌ای بود از اقدامی که در دست تهیه بود، در آن می‌توان نظریات هوادار و مخالف سیموندی را یافت. در بخش نخست کتاب که جنبه اقتصادی دارد لوئی بلان بنوبه خود از رقابت بعنوان عامل فقر برای کارگران و بورژواها انتقاد می‌نماید: وی نظر میدهد که مبارزه مؤسسات اقتصادی بایکدیگر و ورشکستگی یکی پس از دیگری آنها باعث اضمحلال تمام نظام اقتصادی کشور خواهد شد. لوئی بلان در بخش سازنده کتاب خود اذعان دارد که تمرکز صنعتی بشرطی که توسط خود مردم نظارت گردد دارای جنبه‌ای مفید می‌باشد. این قسمت از نوشته‌های وی را می‌توان نوعی دموکرات نمودن نظریات سن‌سیمون دانست. لوئی-بلان خواستار رأی عمومی و برای انجام اصلاحات اجتماعی خواستار پارلمان بود.

نظریات وی منجر به پیشنهاد سازمان‌های زیر می‌گردد:

۱- تشکیل وزارت پیشرفت با بودجه‌ای مستقل. یک بانک ملی جایگزین بانک فرانسه گردد و راه‌آهن و بیمه‌ها تجدید سازمان شوند.

۲- تشکیل کارگاههای اجتماعی که هم صنعتی و هم کشاورزی باشند و از طریق پندگاران انتخاب شده کارگران رهبری شوند. از درآمد این کارگاهها ۱/۴ صرف باز پس دادن سرمایه‌ای گردد که دولت بعنوان قرض پرداخته بود و یک چهارم صرف دادن کمک - صورت وقوع حوادث شود و ۱/۴ هم برای یاری سالمندان و خردسالان در نظر گرفته شود و بقیه بعنوان دستمزد به کارگران پرداخت شود. توزیع بر اصل مساوات صورت گیرد و دستمزدها میبایست تابع کمیت نه کیفیت کار انجام گرفته باشد.

این قسمت از نظریات بلان با عقاید سن سیمون کاملاً مغایرت دارد. بنظر بلان می توان هر را بدینگونه خلاصه نمود: از هر کسی باندازه قابلیتش و به هر کسی باندازه احتیاج اش. لوئی بلان برای تبلیغ عقایدش در ۱۸۴۳ با همکاری آراگو (۱) فلوکون (۲) ولودرو-رولن (۳) روزنامه (۴) «اصلاح» را منتشر ساخت و در آن دست به تبلیغ سوسیالیسم و دموکراتیزم زد. لودرو-رولن خواستار حق رأی عمومی بود، فلوکون درخواست انحصار دولتی آموزش را می کرد - اصلی که مورد تأیید لودرو-رولن نبود. فلوکون ضمناً طبق نظری که از فوریه گرفته بود خواستار «حق کار» بود که بنظری تنها راه عملی برقراری مساوات بود. این گروه در مقایسه با جمهوری خواهان میانه رو که ناشر روزنامه «ملی» بودند تشکیل گروه جمهوری خواه سترقی را میدادند. بلان بین سالهای ۱۸۴۱ تا ۱۸۴۴ کتابی بنام «تاریخ ده ساله» نوشت و در ۱۸۴۷ نخستین جلد «تاریخ انقلاب فرانسه» را بچاپ رساند. در ۱۸۴۰ بلان خواستار حق رأی عمومی بود که میسر نشد و تصور بر این بود که فقط از راه انقلاب این نتیجه امکان پذیر است. چون این تحول اجازه ساختمان دوباره اجتماع بر پایه های جدید را میدهد و مشابه تحولی میباشد که در انگلستان در همان زمان رخ داده بود. در این کشور از تعاونی گرائی اقتصادی رابرت اوون به چارتیسم - که خواستار حق رأی عمومی بعنوان وسیله لازمه تغییرات اقتصادی بود - تحولی رخ داده بود.

IV - سوسیالیست های مخالف دولت

همزمان با این تحولات در فرانسه انواع سوسیالیسم مخالف دولت نیز ظاهر گردید.

۱- فوریه

فوریه متولد بوسانسون (۵) در استان فرانش کونته (۶) بود. وی مدتی فروشنده پارچه و در مسافرت های خود شاهد فعالیت های «فروتیرها» (۷) بود. این سازمان نوعی اتحاد دهقانان برای

(۱) Arago

(۲) Flocon

(۳) Ledru - Rollin

(۴) Reforme

(۵) Besançon

(۶) Franche - Comte

(۷) Fruitieres

تولید و فروش پنیر بود. فوریه در نتیجه تماس با این سازمانها به مفید بودن اصل تعاون معتقد شد. ضمناً فوریه خیالپردازی بود که هم دارای جنبه‌های نبوغ و هم جنبه‌های خرده - گیری بود و در کتابهایش این خود آموخته به ترسیم جهانی رویائی پرداخته است. فوریه در ۱۸۰۳ خلاصه‌ای از عقایدش را بچاپ رساند و آنها را در ۱۸۰۸ در کتاب «تئوری چهارجنبش و سرنوشت‌های عمومی» که کاملاً جنبه علوم نجومی داشت تکمیل نمود. سپس در ۱۸۲۲ «رساله تجمع در امور کشاورزی و تمرکز صنعتی» و در ۱۸۲۷ کتاب «جهان صنعتی جدید» را بچاپ رساند که با مطالعه آنها میتوان به ماهیت عقایدش پی برد.

فوریه بسختی از اصول اخلاقی انتقاد میکرد و آنرا علت عذاب بشریت می‌دانست. بنظر فوریه وقتیکه اصول اخلاقی بعضی احساسات را محکوم میکند اشتباه میباشد چون تمام احساسات خواست پروردگار است و برای استفاده درست از آنها کافی است اجتماع را آنطور که شاید و باید سازمان داد. فوریه احساسات را که بنظر وی جنبه توزیعی و یکنواخت نمودن دارند بدین‌گونه تقسیم میکرد: احساس دسته‌بندی (۱) که مولد تمام تحریکات و انشعابات میباشد، احساس عدم ثبات، (۲) که خواستار تغییر و تحول در کار و تفریح است و بالاخره احساس تجمع (۳) که انسانها را به جمع شدن در گروه‌های در حال رقابت با یکدیگر ترغیب می‌نماید.

بنظر فوریه پنداره‌ای از پیشرفت اجازه میدهد تصور نمائیم که زمان آن رسیده است که تمام خواسته‌ها برآورده شوند و در تاریخ بشریت «ارتعاش» های صعودی و نزولی بدنبال هم پدید آیند. فوریه اعتقاد داشت که در زمان خود شاهد مرحله‌ای از ارتعاش صعودی بنام تمدن میباشد. معرف این زمان و این مرحله بنظر فوریه گرایش به «جزء طلبی» (۴) است که حاصل آن فقدان اتفاق در تولید و مصرف است و به واسطه‌ها و خرده پاها اجازه وجود میدهد و آنها نیز اجتماعی را که در آن زندگی مینمایند نابود میسازند. فوریه معتقد است که زمان سازمان دهی «ضمانت‌گرایی» (۵) فرارسیده است. این متفکر نظر میدهد که بهترین وسیله برای رسیدن بدین هدف سازمان‌جدیدی بنام «فلانستر» (۶) است که فوریه در ۱۸۲۲ پیشنهاد می‌کند. این سازمان متشکل از گروه کوچکی یعنی در حدود ۴۲۵ خانوار است که تقریباً شامل ۲۰۰۰ نفر میشوند. این گروه بقصد نشان دادن امکان وجود زندگی اجتماع هماهنگ، میبایست از بقیه خود را کنار بکشند. عمده فعالیت تولیدی این فلانسترها را کشاورزی تشکیل میدهد چون فوریه برخلاف من‌سیمون اهمیت بسیار ناچیزتری به صنعت می‌دهد.

(۱) Cabaliste

(۲) Papillone

(۳) Composite

(۴) Morcellisme

(۵) Garantisme

(۶) Phalanstère

این فلانستریا گروه‌های «پرشور» (۱) توسط افراد تشکیل خواهد شد و در نتیجه احساس سته بندی آنها ارضاء خواهد شد. زمان کار کوتاه و نوع کار متنوع خواهد بود تا از این راه حساس عدم ثبات به نتیجه برسد. تولید این فلانسترها به ۱۲۰۰ سهم تقسیم خواهد شد که ۳۰۰ سهم آن متعلق به قدرت کار، و ۴۰۰ سهم متعلق به سرمایه و ۲۰۰ سهم از آن نایب‌ها و مستعدان خواهد بود.

برای بوجود آوردن نخستین فلانستر فوریه در انتظار سرمایه‌داری بود که ۳۰۰۰۰۰ فرانک در اختیار وی قرار دهد. فوریه تصور میکرد که بوجود آمدن نخستین فلانستر سرآغاز تحولی عظیم خواهد بود و فلانسترهای متعددی به تقلید از نخستین بوجود خواهد آمد و شکلات از میان خواهند رفت و جهان تابع نظام فلانستر خواهد شد که بنوبه خود تابع فرمانروای کل» (۲) خواهند بود که در قسطنطنیه سلطنت خواهد کرد. فوریه فکر میکرد که صحراها آبیاری، آب دریاها آشامیدنی خواهند شد و مزه مطبوعی خواهند داشت و بهار ابدی جهان را دربر خواهد گرفت.

۲- هواداران فوریه: ویکتور کونسیدران (۳)

از میان تخیلات فوریه هواداران وی در حفظ پنداره‌ها و مباحثی کوشا بودند که چه از لحاظ انتقادی و چه از لحاظ سازندگی راه را برای سوسیالیسم هموار میساخت. این نقش را ویکتور کونسیدران بخوبی ایفا نمود. این دانشجوی قبلی پلی تکنیک سعی نمود جنبه‌های مثبت و عملی فرضیه فوریه را آشکار سازد. از سوی دیگر تعدادی از هواداران سن‌سیمون که از جنبه‌های عرفانی فرضیه سن‌سیمون بیزار شده بودند بطرف نظریات فوریه روی آوردند. این عده خود را مهندسين اجتماعي قلمداد میکردند که سعی داشتند از نیروهای ذاتی اجتماعی، بهره‌وری درست بنمایند. همانطوریکه خواست فوریه بود این گروه در آغاز از فعالیت سیاسی بدور ماندند و در هیچ یک از توطئه‌هاییکه در بین سالهای ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۰ فراوان بودند شرکت نکردند.

در ۱۸۳۲ کونسیدران کتابی بنام «شکست سیاست» بچاپ رسانید و در آن بحث کرد که دوران اندیشه سیاسی بسر آمده و اندیشه اجتماعی است که جای آنرا می‌گیرد. هواداران فوریه برای جامه عمل پوشانیدن به اندیشه‌های اجتماعی دیگر به دولت متکی نبودند بلکه ایمان آنها به گروه‌های کوچک سازنده بود. طرفداران سن‌سیمون میگفتند « بیائید و دینی بوجود بیاوریم» و شعار هواداران بابوف «بیائید و انقلاب نمائیم» بود درحالیکه هواخواهان فوریه میگفتند « بیائید فلانستر بوجود بیاوریم».

(۱) Passionné

(۲) Omniaque

(۳) Considerant

از چندین فلانستری که در فرانسه، ایالات متحده و مکزیک بصورت آزمایشی بوجود آمد بجز شکست نتیجه دیگری عاید نگردید. در فرانسه فقط در سازمانهای گودن (۱) به نام «فامیلیستر» (۲) و در آئین نامه‌های مؤسسه لوکلر (۳) که بکار نقاشی ساختمان مشغول بود الهامی از نظریه‌های فوریه مشهود است. از سوی دیگر تعاونیهای مصرف نیز که بسرعت بر تعدادشان افزوده میگردید معتقد بودند که قسمت اعظم خواسته‌های فوریه را توسط سازمانهای خود برآورده نموده‌اند.

شارل ژید (۴) که میتوان وی را رابطی میان لیبرالیسم و سوسیالیسم، مخالف دولت دانست مدت زمانی مظهر نظریه‌های فوریه بود.

۳ - پرودون (۵).

پرودون نیز مخالف دولت بود لیکن رویه وی با فوریه فرق داشت. پرودون از تنها نویسندگان سوسیالیست است که خود از طبقات فقیر اجتماع برخاسته بود. پرودون که فرزند پدری بشکه‌ساز و مادری آشپز بود در زمان تحصیلش برای امرار معاش گله‌داری می‌نمود و مدتی هم در چاپخانه مشغول بکار بود. در همین زمان موفق میشود بوسی از آکادمی بوسانسون بدست آورد. پرودون به پاریس می‌رود و در آنجا بصورت آزاد به کلاسها میرود و با علاقه مطالعه می‌کند لیکن در تمام عمر از قبول عنوان متفکر خودداری میکند. وی خواستار این بود که نماینده کسانی باشد که برادران وی در کار و فقر هستند و بصورت مصحح چاپخانه و کارگر باقی میماند.

در یکی از نخستین نوشته‌های خود بنام «بزرگداشت یکشنبه» در ۱۸۳۸ سعی دارد نشان دهد که حقایق مختلف اند و بصورت ابدی، اخلاقی، دینی و علمی ظاهر میگردند. در این کتاب پرودون خوشنود است که هفته‌ای یکبار این امکان بانسان داده شده است که نه به تفریح بلکه به کسب معلومات پردازد. در این قسمت از نظریه‌اش آثاری از پروتستانیزم و حتی ژانسنیزم (۶) مشاهده میشود.

پرودون برخلاف فوریه در فکر تعمیم بدون حد و حصر انواع لذت‌ها نمی‌باشد وی حاضر است اجتماعی را ببیند که همه در آن فقیر باشند لیکن بشرطیکه در این فقر مساوات برقرار باشد. پرودون بین ۱۸۴۰ و ۱۸۴۲ سه رساله نوشت که افکارش در آن منعکس گردید و باعث

(۱) Godin سازمانهای صنعتی تولیدی (۲) Familistère

(۳) Leclair (۴) Gide

(۵) Proudhon

(۶) Jansenisme از گرایش‌های افراطی طلب مذهب مسیحی کاتولیک

شد که سریعاً نام وی سرزبانها بیافند. این رساله‌ها بشرح زیر است: «مالکیت چیست؟» «نامه - هائی به بلانکی در باره مالکیت» «نامه هائی به ویکتور کونسیدران».

اظهارات پرودون در نخستین نوشته‌اش درباره اینکه «مالکیت یعنی سرقت» باعث گشت که این متفکر با دادگستری درگیر شود. پرودون در این نوشته نظر داد که نه فقط مالکیت نادرست، بلکه غیر ممکن است. وی استدلالهای حقوقدانها را یکی پس از دیگری که مالکیت را بر اشتغال یا بر کار تکیه میدهند رد می‌نماید. طبق نظر پرودون هیچ تولیدی منحصرأ حاصل زحمت مالک آن نمی‌تواند باشد و در هر کالای تولید شده اجتماع سهمی دارد. برای روشن ساختن این نظریه پرودون استدلال می‌نماید که برافراشتن برج اوبلیسک (۱) نتیجه اقدام گروه ۲۰۰ نفری بود و اسکان پذیر نمی‌بود که یک نفر با ۲۰۰ برابر نمودن فعالیت‌اش بتواند همان کار را انجام دهد. بنظر پرودون نتیجه‌ای که می‌توان گرفت این است که همیشه نیروی گروهی بر نیروی انفرادی برتر است و باید آنرا در نظر گرفت.

پرودون معتقد است که همکاری کارگران، همزمانی و آمیختگی حرکات آنها بوجود آورنده ارزش است. بدین دلیل مالکیت را میتوان نوعی سرقت دانست چون در وهله نخست تصاحب منافع کارگروهی را در بردارد. در رابطه میان کارفرما و کارگر پرودون میگوید کارفرما دستمزد کاری را که منفعت آنرا برده نپرداخته است و چون هرگونه تولیدی الزاماً گروهی است و هر سرمایه‌ای مالکیت اجتماعی است در نتیجه بهیچ فردی نباید اجازه داد که مالکیت منحصر بفرد این سرمایه را داشته باشد. پرودون نظر میدهد که تا زمانی که این نظام پابرجا باشد برای کارگران امکان بازخرید کامل تولید وجود ندارد.

در این بحث اندیشه پرودون بی‌شبهت به نظریات سن‌سیمون و سیسموندی نیست. باوصف مطرح ساختن اعتقاد به نیروی گروهی، پرودون اتهام‌گراییش به کمونیزم را نارو میداند چون برای وی کمونیزم نوعی برده‌داری است. پرودون خواستار عدالتی بود که افراد را محترم بشمارد. پرودون از ۱۸۴۳ بعد اذعان داشت که نظام اشتراکی از خصوصیات مرحله نخست تاریخ است و نظام مالکیت برابر نهاد آن است و باید باهم نهاد را آماده نمود. ناگفته نماند که در این زمان پرودون از فلسفه هگل آگاهی نداشت و فقط در ۱۸۴۴ است که با فکر این اندیشمند آشنا می‌شود.

در ۱۸۴۳ پرودون نوشته‌ای بنام «ایجاد نظم در بشریت» را بچاپ میرساند و در ۱۸۴۶ نوشته دیگری بنام «روش تضادهای اقتصادی و یا فلسفه فقر» را بیرون میدهد. همزمان با کسب معلومات اقتصادی پرودون با فلسفه آلمانی نیز آشنا میشود و با پناهندگان آلمانی مانند

کارل گرون (۱) آرنولد روگه (۲) که قصد داشتند در صفحات «سالنامه فرانسوی و آلمانی» انقلاب فرانسه و فلسفه آلمانی را به هم کاری وادارند ارتباط برقرار میسازد. در این محافل است که پرودون کارل مارکس جوان را ملاقات میکند و مارکس وی را به دیالکتیک هگل وارد میسازد. این دیالکتیک روی تعدادی از جوانان انقلابی آلمانی که از طریق فلسفه فوئر باخ از سنت ایده - آلیست رهائی یافته بودند اثر عمیق گذاشت.

در کتاب «تضادهای اقتصادی» پرودون ادعا مینماید که با روش هگل مسائل را بررسی کرده و سعی دارد نشان دهد که مفاهیم اصلی اقتصادی مانند ارزش، کار، رقابت و... به تضادهائی منجر میشوند که اجتماع در حل آنها کوشش مینماید. پرودون نیز برای حل این تضادها نظریه هائی میدهد و بعنوان مثال روش رهن را ابداع مینماید و بنظرش آزادی و مساوات را هماهنگ میسازد. در اکتبر ۱۸۴۷ پرودون در باره نشریه ای بنام «مردم» (۳) که قصد داشت منتشر سازد تبلیغ میکرد. در این تبلیغات پرودون این نظریه را مطرح میسازد که کلید انقلاب «علم اقتصاد» است.

این علم اقتصاد است که اجازه می دهد رهن بدون بهره و مبادله مساوی برقرار شود. لیکن انقلاب ۱۸۴۸ اجازه نداد که برنامه مارکس و یا پرودون برای اجرا آماده شود.

۷- انقلاب فوریه ۱۸۴۸

بسیاری از پنداره های اندیشمندان سوسیالیست در ۱۸۴۸ در شرائطی نامناسب و بدون امکان موفقیت زیادی فرصتی برای آزمایش شدن یافتند. مردم پاریس وقایع ۱۸۳۰ را فراموش نکرده و در صدد بودند که اینبار در انقلاب خود موفق گردند. از ۱۸۳۴ سوسیالیزم در داخل انجمن های سبی مبلغین را آماده ساخته بود و بسیاری از آنها تبدیل به رهبران جنبش خیابانی جدید شده بودند. مخالفان دولت در داخل پارلمان به تحریک نارضائی مشغول بودند و یک صدا بادیگران خواستار توسعه حق رأی بودند. در تاریخ ۲۳ فوریه دولت گیزو (۴) استعفاء نمود لیکن این امر رضایت توده را جلب نکرد. پس از برخوردی که در ۲۴ فوریه بین گروهی کارگر و فوج پلیس رخ داد مردم شهرداری و کاخ تیولری (۵) را متصرف گشتند و پادشاه را وادار به استعفاء نمودند و مجلس نمایندگان را نیز تصرف نمودند. مردم خواستار انتخاب دولتی موقت متشکل از ۷ نفر بودند لیکن در شهرداری بنا بدرخواست دیگری از مردم این تعداد به ۱۱ نفر افزایش یافت. در میان پیشنهادشدگان نام لوئی بلان و کارگری بنام آلبرت (۶) که رئیس انجمن سری کوچکی بود دیده میشد.

(۱) Grun

(۲) Ruge

(۳) Le Peuple

(۴) Guizot

(۵) Tuilleries

(۶) Albert

۱- سوسیالیست‌ها بقدرت میرسند

در تاریخ ۲۸ فوریه مردم درخواست‌های خود را مطرح ساختند. آنها خواهان تشکیل وزارت پیشرفت، سازمان دهی کاربرد طرح لوئی بلان و اعلان حق مردم به داشتن کاربرد نعار هواداران فوریه بودند. دولت موقت در ۲۵ فوریه تعهد نمود که «سجودیت کارگر از عریق کاروی» را تأمین نماید. ضمناً دولت موقت شورای اقتصادی بوجود آورد که در آن کار-فرمایان و کارگران که توسط ویدال (۱)، پکور، رنو (۲) و کنسیدران راهنمائی میشدند بایکدیگر مذاکره نمایند. ویدال و پکور پیشنهاد می‌نمایند که برای تأمین بودجه سازمان دهی کار و مکان بوجود آمدن کارگاههای اجتماعی که بلان طرح آنرا داده بود انحصار بیمه و بانک را دولت در دست گیرد. در تاریخ ۲۸ فوریه جمهوری خواهان میانه رو دولت لوئی بلان را کنار میزنند و بوی ریاست کمیسیون کارگران را میدهند که هدفش «راهنمائی کارگران و تضمین اینکه حاصل قانونی کارشان به آنها تعلق گیرد» می‌باشد. چون این کمیسیون در کاخ لوگزانبورگ تشکیل جلسه میدهد بنام کمیسیون لوگزانبورگ شناخته میشود.

کارگاههای ملی که همانا کارگاههای طرح بلان بودند زیر نظر وزیر کارهای عمومی بنام ماری (۳) که سیاستمداری میانه رو و ضد سوسیالیست بود بوجود آمد.

کارگران در تظاهرات خود از کوشش و فعالیت سوسیالیستی دولت موقت حمایت نمودند. در تاریخ ۱۷ آوریل کارگران در تظاهرات لوگزانبورگ خواستار از میان برداشتن «استثمار انسان توسط انسان» شدند که شعاری از سن سیمون بود و نیز خواهان جمهوری - دموکراتیک شدند. لیکن واکنش سریعاً آغاز شد و دولت سعی نمود بر قوای انتظامی تکیه نماید. دولت برای مقاومت در مقابل فشار عقاید عمومی امید زیادی به کارگاههای ملی داشت. این کارگاهها بهیچ وجه در صدد برآورده نمودن خواست‌های لوئی بلان در این زمینه نبودند چون بوجود آورندگان این کارگاهها در واقع هدفشان تبدیل بیکاره‌ها به ارتش منظمی بود که از کارگران طرفدار بلانکی و کمیسیون لوگزانبورگ فاصله گرفته باشند. در ماه مارس تعداد کارگران بسیج شده در این کارگاهها به ۲۰۰۰۰ نفر رسیده بود و دولت امیدوار بود که از رای این عده برای روپرو شدن با سوسیالیست‌ها استفاده نماید. لذا انتخابات بسود میانه‌روها و به زیان سوسیالیست‌ها خاتمه می‌پذیرد. میانه‌روها مصمم میشوند سازمانی را که خرج تراش و برای آنها بدون نتیجه خاصی است منحل سازند. دولت تصمیم می‌گیرد که کارگران بین ۱۸ تا ۲۵ سال را وارد ارتش نماید و یا به شهرستانها فرستاده و به اقدامات فلاحی مانند خشک کردن

باتلاق‌های سولونی (۱) بگمارد. در نتیجه این تصمیم بین ۲۳ تا ۲۶ ژوئن در پاریس انقلاب نار گری بدون رهبری رخ می‌دهد. محاسبه تلفات این وقایع مشکل است چون ارتش و گاردسیار بیش از ۳۰۰۰ کشته داشت و طبق آمار پلیس پاریس انقلابیون در حدود ۱۰۰۰ کشته برجاء، گذاشتند لیکن بدون شک این آمار نا کامل است. پس از وقایع ۱۰۰۰ نفر توقیف شدند و ۴۰۰ نفر به الجزیره تبعید گشتند.

۲- شکست سوسیالیست‌ها

در زمینه کارگاه‌های ملی اقدامات دیگری صورت گرفت و نظریات بوشه در باره تعاونی‌های تولید مدنظر قرار گرفت. وقتی که بوشه در ۱۸۴۹ رئیس مجلس مؤسسان شد یکی از هواداران وی بنام کوربون (۲) درخواست اعتباری بمبلغ ۳ میلیون فرانک برای بوجود آوردن اجتماعات کارگری کرد. بلان نیز با بوجود آمدن چنین تشکیلاتی موافق بود و از دولت می‌خواهد که بدین سازمانها برای آغاز بکار سرمایه‌ی بدهد و در عوض مقررات آنها را نظارت نماید. بدینگونه تعدادی تعاونی بوجود آمد و چند عدد از آنها به حیات خود پس از سپری شدن انقلاب ادامه دادند.

پرودون به موفق بودن این اجتماعات و یا دخالت‌های دولت معتقد نبود و به شدت به فزونی قوانین و آئین‌نامه‌ها که بنظر دولت حاصل سوسیالیزم دموکراتیک و بنظر پرودون حاصل سوسیالیزم دولت‌گرا است معترض بود.

بنظر این متفکر تنها راه حل مسئله فقرگرائی سازمان دهی رهن و مبادلات اقتصادی است. پرودون به مجلس نمایندگان پیشنهاد مالیات بردرآمدها را میدهد که توسط تیرز (۳) بان مخالفت میشود. در ۱۸۴۹ پرودون طرح بانک مردم با سرمایه‌ای معادل پنج میلیون بصورت سهم پنج فرانکی را میدهد. این بانک طبق طرح ارائه شده هدفش دادن قرض به گروه‌های کارگری بود ولی بانک باشکست مواجه میشود. پرودون بدلیل اهانت به مقام ریاست جمهوری بزندان میرود. در نتیجه این حوادث پرودون به مخالفت با گروه حاکم بر می‌خیزد و معتقد است که سوسیالیزم با روی‌آوری به دولت‌گرائی نظامی دوام ناپذیر بوجود آورده است. این نظام بدون اینکه بتواند راه را برای خواسته‌های آنارشیست آماده سازد از بین میرود. اگر چه سوسیالیزم دولت‌گرا با شکست مواجه شد لیکن جمهوری خواهان موفقیت‌هایی بدست آوردند. دولت موقت توانسته بود حق رأی عمومی، آزادی مطبوعات و اجتماعات را اعلام نماید. حیات این موفقیت‌های سیاسی از حیات موفقیت‌های اجتماعی طولانی‌تر بود و تا ۱۸۵۰ پابرجا ماند.

لوئی ناپلئون از تشویش‌هایی که کوشش‌های سوسیالیست‌ها و شکست‌های آنان بوجود

آورده بود استفاده جست، واز هواداری کشاورزان که در مقابل «سرخ»ها قرار گرفته بودند بهره مند گردید.

لوئی ناپلئون در انتخابات با ۰۴۰۰،۰۰۰ رأی در مقابل ۱،۴۰۰،۰۰۰ رأی به کاوانیاک (۱) و ۳۷۰،۰۰۰ رأی به لودرو- رولن، و ۳۶۰،۰۰۰ رأی به راسپایی (۲) و ۸۰۰۰ به لامارتین (۳) بعنوان رئیس جمهور انتخاب شد. وی دیگر منتظر نوبت دوم انتخابات نشد و در اردوگاه ساتوری (۴) توسط ارتش بعنوان رئیس جمهور از وی تمجید گردید. در واقع جمهوری دوم در تاریخ ۲ دسامبر ۱۸۵۱ از میان رفت.

لوئی ریبو (۵) اقتصاددان جمهوری خواه اعلام داشت: «دیگر دوران سوسیالیزم بسر آمده است». در حالیکه گیزو از سوی دیگر ابراز میدارد: «سوسیالیزم موفق گردیده است». ناپلئون سوم سعی کرد کارگران را بسوی خود جلب نماید و میخواست بآنها مزایا و تضمین هائی بدهد و آنها را از جمهوری خواهان دور سازد. وی باعث شد که سالیان دراز سوسیالیزم انقلابی کنار زده شود و سعی داشت جای آن سوسیالیزم دولت گرا و بشر دوست را برقرار سازد. این سوسیالیزم با نوع دیگر آن که بین ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸ وجود داشت و بعد از ۱۸۶۲ بصورت دیگر و تجدید حیات یافته ای توسط مارکسیزم ظاهر شد بسیار متفاوت است.

(۱) Cavaignac

(۲) Raspail

(۳) Lamartine

(۴) Satory

(۵) Reybaud

بخش دوم

مارکس و مارکسیزم

فصل نخست

دوران جوانی مارکس و پیدایش مارکسیزم ۱۸۴۶-۱۸۴۸

دورانی که مطالعه میشود یعنی از سالهای نخست قرن نوزدهم تا انقلاب ۱۸۴۸ زمانی است که سوسیالیزم در زمینه اندیشه بارور بوده است. عمده مطالبی که امروزه تشکیل فرضیه سوسیالیزم را میدهند در این زمان مطرح میشود.

بدون شک پندارهای مارکس بعد از ۱۸۴۸ بوجود آمد و توسعه یافت لیکن این متفکر که اندیشه‌ای سیستماتیک داشت بهیچ وجه ابداع کننده نبود. مارکس نوشته‌ها و نظریات اقتصاد دان‌ها، تاریخ نویسان، سوسیالیست‌های فرانسوی و انگلیسی را مطالعه کرده و همه این مطالعات و نتایج آنرا با الهام و استفاده از فلسفه هگل درهم آمیخت. اگر مارکسیزم دارای اهمیتی باشد دلیلش جنبه بدیع آن نیست بلکه علت‌اش نقش تاریخی این اندیشه است. بدینگونه که این اندیشه ساخت ایده‌ئولوژیکی‌ای بود که احزاب سوسیالیست اروپا از آن استفاده جستند. تشعشع مارکسیزم تاحدی بود که تمام احزاب سوسیالیست و حتی احزابی که بمانند سندیکالیست‌های انقلابی از اندیشه مارکسیزم بسیار دور بودند خود را به این نظریه وابسته میدانستند.

در نیمه نخست قرن، فرانسه و انگلستان کانون‌های سوسیالیزم بودند. در نیمه دوم با افزایش نفوذ مارکسیزم اندیشه آلمانی برجسته ایده‌ئولوژیک تسلط یافت. پس از جنگ ۱۸۷۰ امپراطوری آلمان بر اروپا مسلط شد و بنظر میرسید که سوسیال-دموکراسی متکی بر موفقیت‌های انتخاباتی از آلمان به تمام اروپا توسعه خواهد یافت. فصل‌های بعدی این کتاب را صرف مطالعه مارکسیزم یعنی فرضیه‌ای که رسماً توسط سوسیالیزم اروپائی در آخرین ربع قرن نوزدهم مورد قبول قرار گرفت می‌نماییم.

۱- نوجوانی مارکس

کارل مارکس در ۱۸۱۸ در شهر ترو (۱) در ایالت رنانی (۲) چشم به جهان گشود. پدر وی

(۱) Treves

(۲) Rhenanic

اولاد خاخام یهودی و وکیل دادگستری و مشاور حقوقی بود. مادر مارکس هانریت - پرسبورگ (۱) نیز اولاد خاخام بود. پدر مارکس بدون شک بدلائل بیشتر سیاسی تا مذهبی به پروتستانیزم روی آورده بود. محیطی که مارکس جوانی خود را در آن میگذراند محافل بورژوازی وابسته به آریستوکراسی و محیطی آکنده از فرهنگ و فعالیت فکری بود. گفته شده و حتی این اعتقاد در بعضی ها وجود دارد که یهودی بودن گرایش به سوسیالیزم به همراه می آورد. بنظر میرسد که یک جوان یهودی که در محیطی یهودی زندگی میکرد بطرف احزاب چپ گرا که از وی استقبال مینمودند کشیده میشد.

از سوی دیگر ادعا شده است که یهودیان بصورت طبیعی و حتی نژادی بطرف تبلیغ انقلابی گرایش دارند. هیچ یک از این دلائل در مورد مارکس صادق نیست. مارکس میتواند به سهولت به حزب لیبرال روی آورد و اگر چه حالت مبلغ انقلابی را ممکن است شرایط زندگی یهودیان بوجود بیاورد لیکن رابطه ای نمی تواند با مسئله نژاد داشته باشد. از سوی دیگر سوسیالیست های اولیه چه یهودی چه غیر یهودی همگی تحت تأثیر اندیشه تبلیغ اجتماعی قرار گرفته بودند. در واقع مارکسیزم و دلائل وجود آنرا میتوان بیشتر در نفوذهای تاریخی که بر مارکس جوان وارد آمده یافت تا در دلائل دیگر. مارکس پس از اتمام تحصیلات متوسطه در دبیرستان تروبه دانشگاه بن راه یافت و در آنجا یکسالی را اگر چه به مطالعه زیاد نپرداخت لیکن حداقل به خوشی سپری ساخت. در سن ۱۸ سالگی مارکس بادوشیزه جنی وان وستفالن (۲) نامزد شد. جنی وان وستفالن از خانواده اشرافی بود چون پدر بزرگ وی در زمان جنگ های هفت ساله وزیر دوك برانزویک (۳) بود و لقب اشرافی داشت. از سوی دیگر مادر بزرگ وی از خانواده انگلیسی دوك های آرگیل (۴) بود. در ۱۸۳۶ پدر مارکس که از تحصیلات وی در بن ناراضی بود و در صدد بود مانع از ازدواج وی شود مارکس را به برلن فرستاد.

۲- ملاقات با اندیشه هگل و هواداران چپ گرای هگل

وقتی که مارکس به دانشگاه برلن رسید محیط این دانشگاه هنوز پراز خاطره هگل بود که بین سالهای ۱۸۱۸ تا ۱۸۳۱ در آن تدریس نموده بود. فلسفه هگل دارای دو جنبه است چون از سوئی فلسفه مطلق و از سوی دیگر فلسفه تکامل دائمی است. هدف هگل بوجود آوردن هم نظری بین افلاطون و هراکلید است. هگل میگوید که هر کوششی برای تجسم اندیشه وجود پروردگار باشکست مواجه میشود چون هر اندیشه ای ناکامل و متضاد است. در نتیجه پیشرفت دائم بوجود میآید چون هر تعریفی که

(۱) Henriette Pressburg

(۲) Jenny von Westphalen

(۳) Brunswick

(۴) Argyll

برای خدا داده میشود نا شامل است و باید در پی تعریف دیگری بود و سینکلور تا باخر یعنی آهنگ سیستم بدین صورت است : تزوآنتی تزوستن که این روش دیالکتیک بالاخره به تعریف کاملی منجر میشود.

هگل درس خود را بدینگونه آغاز میکرد : موجود هست لیکن اگر بگوئیم موجود هست بمانند آن است که گفته باشیم موجود نیست چون فاقد هرگونه خصوصیت قبلی می باشد. اگر در آن واحد به موجود و غیر موجود نظر افکنیم در واقع متوجه میشویم که دو فکر متضاد را در هم می آمیزیم. بدینگونه در هر اصطلاحی متضاد آنرا جستجو می نمائیم که به نفع برتر حل می شود .

بیشترت دیالکتیک اجازه میدهد که تمام اصطلاحات را در یگانگی یک سیستم که با موجودیت هم مفهوم است محفوظ داریم. این فلسفه در تجزیه نهائی اساساً محافظه کار و آشتی دهنده است چون در نهایت اندیشه هائی را که در جزء مغایر یکدیگر آشتی میدهد. این فلسفه وقتی به حقوق بسط داده شود روش دیالکتیک باعث مرتبط ساختن خانواده، اجتماع و دولت میگردد. خانواده ای که فرد در آن جذب شده نفی کننده فرد است. اجتماع مدنی قرن هجدهم طبق فردگرایی اندیشه روسو و یا اقتصاد دانهای لیبرال کاملاً فردگرا است لیکن این فردگرایی باعث نابودی اجتماع میشود. تنها باهم نهاد (ستنز) ممکنه دولت است که می تواند آشتی واقعی بین خانواده و اجتماع مدنی را برقرار سازد. هگل بهیچ وجه تمامی طلب و خواستار نظام پدرسالاری، که دولت را بمثابة خانواده متصور میشود، نمی باشد. هگل را می توان بدینگونه تعریف نمود :

محافظه کار میانه رو و هوادار سلطنت مشروطه. مواردیکه در تصور از یک محافظه کار انگلیسی ممکن است وجود داشته باشد.

فلسفه هگل هم در میان جوانان و هم در دولت از محبوبیت برخوردار بود. لیکن انقلاب ۱۸۳۰ عمیقاً آلمان را تکان داد و درگذشت هگل در ۱۸۳۱ باعث رهایی گرایش های متضادی گردید که فلسفه وی توانسته بود گرد هم آورد. در نتیجه این وضع بعضی متفکرین سعی نمودند از فلسفه هگل نتایج انقلابی استخراج نمایند. آنها گفتند که اگر تغییر، قانون اجتناب - ناپذیر جهان است پس دلیلی ندارد که دولت شامل این قانون نباشد. حاصل این برداشت پیدایش فلسفه ای است که می گوید انسان باید همیشه گذشته را بخاطر آینده منکر شود.

از سوی دیگر همین محافل از خود جویا میشوند که آیا فلسفه هگل در امور مذهبی با اعتقادات موجود هم آهنگی دارد ؟ این سؤال بدین دلیل پیش می آید که فلسفه هگل بیشتر بطرف «مشاهده خدا در تمام پدیده ها» (۱) گرایش داشت تا به مسیحیت. هگل فلسفه را

برتر از مذهب قرار میدهد و بدینگونه خصوصیت عقلانی فرضیه خود را باثبات میرساند. گرایش هگلی چپ‌گرا از این جنبه انقلابی و عقلانی فلسفه هگل الهام میگیرد.

در ۱۸۳۵ داوید فردریک شتراوس (۱) کتابی بنام «زندگانی حضرت مسیح» به چاپ رسانید که دارای انعکاس مهمی بود. وی منکر وجود پروردگار نبود چون بعنوان کشیش پروتستان به مذهب معتقد بود لیکن بنظر وی آفرینش «ازهیچ» (۲) و همچنین اعتقادات پایه‌ای مسیحی را باید بمثابة افسانه‌ای پنداشت که نخستین گروه‌های مسیحی بوجود آوردند. یعنی اعتقاد این کشیش بدینگونه خلاصه میشد که حضرت مسیح نیست که مسیحیت را بوجود آورد بلکه این پدیده حاصل آگاهی اشتراکی در پیشرفت خود میباشد. وی اضافه میکند که با وصف منکر وجود هومر (۳) شدن کسی منکر شعر او نمیشود. شتراوس نتیجه میگیرد که در مسیح به عنوان خدای انسان نما فقط میتوان این اندیشه را دید که بشریت الهی و ابدی است. در واقع با اعتقاد به «بشریت همه‌جانبه» (۴) مواجه هستیم.

نویسنده دیگری بنام برونوبار (۵) حتی پارا فراتر نهاد و پس از پشت سر گذاشتن فرد-گرائی آنارشویست ماکس شترنر (۶) به نیچه (۷) رسید. باربین ۱۸۴۱ و ۱۸۴۲ دو کتاب بنام «انتقاد تاریخ روایت مسیحی» و «شیپورهای روز قیامت علیه هگل خدا شناس و مخالف حضرت مسیح بصدا در می‌آیند» بچاپ میرساند. در این کتاب آخر نویسنده ادعا میکند که هگل اندیشه واقعی خود را که خدانشناسی است ابراز نداشته. بنظر بار تاریخ فلسفه هگل مرحله‌ای از فلسفه پی‌بردن به موجودیت خود است. این متفکر مسیحیت را زمانی در تاریخ میدانند چون انسان مسیحی در این زمان از خود چشم میپوشد و به موجود الهی خارج از خود می‌اندیشد. لیکن بار اضافه مینماید که زمان مسیحیت را باید پشت سر گذاشت چون این طرز فکر نوعی ماده‌گرائی است. انسان باید برای آزادی خود طوق بردگی الهی را از گردن باز نماید و فکر را از بندگی ماده آزاد نماید. در واقع هدف بار بازگشت به پرداخت کهن است که طبق آن انسان و خدا درهم آمیخته‌اند. در ۱۸۴۱ لودویک فوئرباخ (۸) کتابی چاپ نمود بنام «نهاد مسیحیت» که فقط آغاز فرضیه مطرح شده در آن با مطالب بار یکسان است. بنظر فوئرباخ مذهب یعنی تجلی انسان و باید بجای علوم ادیان انسان شناسی را فراگرفت. این نویسنده یک قدم از بار پیش تر رفته است چون هرگونه رابطه‌ای با هگل و فلسفه وی را نیز قطع مینماید. هدف فوئرباخ

(۱) Strauss (۲) Ex Nihilo

(۳) Homère (مترجم) شاعر نامی یونانی که در وجود وی از نظر تاریخی شک و تردید است

(۴) Pan - Humanisme

(۵) Bauer (۶) Stirner

(۷) Nietzsche (۸) Feuerbach

این است که انسان را از بردگی فکر و یا هرچیزی که فقط جنبه عقلانی دارد رهائی بخشد. انسان است که دین را می‌سازد پس باید متوجه بشود که فکر نیست که انسان را می‌سازد.

۳- نخستین تألیفات مارکس

مارکس در برلن به محافل هواداران هگل نزدیک شد و با وصف اینکه بندرت در جلسه کلاس حاضر میشد لیکن مطالعات بسیاری داشت. مارکس در این دوران به «باشگاه دکترها» و در نتیجه با بار و کارل کوپن (۱) رفت و آمد داشت و زندگی دانشجویی وی باعث نارضایتی شدید پدرش بود. در ۱۸۴۱ تز دکترای خود را در دانشگاه ایینا (۲) با عنوان «اختلاف میان فلسفه طبیعت موجود در اندیشه دموکریت و اپیکور» گذراند. نظر مارکس در تلاش این است که - اپیکور هیچ‌گونه هدف نظری نداشته و میخواست که انسان را از قیدوبند آزاد سازد. یعنی در واقع اپیکوریزم فلسفه ای عملی است. یک چنین اظهار نظری در زمان مطرح شدن آن هیچ‌گونه جنبه دموکراتیک و یا سوسیالیست نداشت چون هواداران جوان هگل در پی آزادی خویش و نه آزادی ملت بودند.

در ۱۸۴۰ کوپن کتابی را که جنبه تعریف از فردریک دوم و سلطنت مشروطه داشت و در واقع مخالفتی با پادشاه جدید بود به مارکس تقدیم کرد. دلیل این مخالفت آمدن شلینگ (۳) طبق دستور فردریک - ویلیام چهارم به دانشگاه برلن بود و این استاد در صدد بود که مقام عقل را در مقابل حس ادراک تنزل دهد. در واقع هدف این بود که از این طریق با فلسفه هگل که بنظر وی عواقب سیاسی خطرناکی میتوانست داشته باشد مبارزه شود. در آغاز کار فردریک ویلیام به حمایت از متفکران و هنرمندان افتخار میکرد لیکن پس از دو سال پیروی از این سیاست لیبرال به اصول و روش‌های مقتدرتری روی آورد. این سیاست ارتجاعی باعث تغییر رفتار هواداران جوان هگل گردید و آنها - بخصوص روگه - بدین نتیجه رسیدند که نباید فقط از دیالکتیک در زمینه فلسفه یاری جست. چون جهان در حال تحول دائم است در نتیجه فیلسوف مرد عمل نیز باید باشد. بدنبال این تصمیم «باشگاه دکترها» تغییر نام داد و تبدیل به «دوستان مردم» شد. کوپن درباره دوران ترور در زمان انقلاب فرانسه رساله‌ای نوشت و حتی زمانی صحبت از وارد عمل انقلابی شدن میشد. بدینگونه گروه بار تبدیل به گروه «مردان آزاد» و هوادار آنارشیزم گردید که منکر خانواده و دولت میباشند. بدین‌گونه مارکس بسوی کمونیزم گرایش پیدا کرد.

در ۱۸۴۳ باتشویق دولت پروس روگه در کلنی (۴) «مجله رنانی» را بوجود آورد. رنانی

(۱) Köppen

(۲) Iena

(۳) Schelling

(۴) Cologne

در این زمان کاملاً کاتولیک بود و کشیش‌ها تمایلاتی به وفاداری ازرم بخود نشان میدادند. از سوی دیگر این ایالت از نظر فکری تحت تأثیر لیبرالیسم و قانون مدنی فرانسه قرار گرفته بود. بدین دلیل است که دولت از این مجله لیبرال در مبارزه‌اش علیه خودمختاری کاتولیک‌رنانی و بسود اتحاد آلمانی پشتیبانی مینماید.

مارکس به سمت سردبیری این مجله آغاز بفعالیت می‌نماید. مقالاتی که وی مینویسد بدون شک دارای لحنی لیبرال و یا حتی افراطی میباشند لیکن بهیچ وجه سوسیالیست نیست. تعدادی از این مقالات از بسیاری جهات جالب میباشند.

مجله بزودی گرفتاریهایی با سانسور پیدا میکند. مارکس برای رفع مشکل و جلب خاطر سانسور نامه‌ای تهیه مینماید. این نوشته جنبه کاملاً فرصت طلب دارد و از تنها نوشته‌های فرصت طلب مارکس میباشد. در آن مارکس قول میدهد که مجله از زیاده روی پرهیز خواهد کرد و اظهار میدارد که مارکس خود فردی پای بند به پروس میباشد. از سوی دیگر مارکس نامه‌ای برای بار تهیه میکند که در آن از فردگرایی افراطی مقالات این متفکر گله‌مند میگردد. مارکس فلسفه بار را کاملاً وابسته به فکر میداند درحالیکه خود علاقه‌مند به تماس گرفتن با واقعیت است. مارکس میخواهد وارد سیاست بشود و «برای آزادی مرحله به مرحله مبارزه نماید و ضمناً در محدوده قانون اساسی باقی بماند.» مجله رنانی با «مجله اوگزبورگ» (۱) که مجله مارکس را به گرایش به سوی کمونیزم متهم می‌نماید درگیری پیدا میکند. مارکس در پاسخ به این اتهام اظهار میدارد که مجله اوگزبورگ و بخصوص فرستاده آن‌ها نری همین (۲) از گرایش به سوسیالیسم مبرا نیستند. مارکس اضافه می‌نماید که نمی‌توان موقعیت اجتماعی را آنطوری که در فرانسه از طریق اغتشاشات لیون و در انگلستان در جنبش چارتیسم مشهود است نادیده گرفت. وی اضافه میکند که در این زمان نظریات کمونیست در آلمان هیچگونه موجودیت نظری و یا عملی ندارد و غیر واقعی است اگر بدون مطالعه کامل آثار سوسیالیست‌های فرانسه بتوان خود را طرفدار سوسیالیسم معرفی نمود.

در میان مقالات دیگر مارکس میتوان اشاره بمقاله‌ای نمود که مارکس بدنبال زندانی شدن اسقف کلنی به اتهام انجام مراسم ازدواج مختلط - از نظر مذهبی - برشته تحریر درآورد. مارکس از این بهانه استفاده جست تا از طریق این مقاله از حقوق مرده‌ی دفاع نماید که حق خود میدانند که چوب خشک موجود در املاک بزرگ را بمصرف برسانند و یا احشام خود را به مراتع مالکان بزرگ ببرند. لیکن بار دیگر در این مورد نیز مقالات وی را نمی‌توان به سوسیالیسم و یا کمونیزم مربوط دانست. هدف مارکس از این نوشته اقدامی است که برای زمان افراطی

است یعنی سعی داشت از حقوق خرده مالکان در مقابل مالکان بزرگ دفاع نماید. دیری نپائید که در مارس ۱۸۴۳ مارکس از «مجله رنانی» اخراج شد. از وی ایراد گرفته شد که به مجله جنبه‌ای زیاده از حد مخالف دولت داده است. عمر «مجله رنانی» از سمت مارکس در آن زیاد تجاوز نمی‌کرد و شماره آخر مجله در ۳۱ مارس ۱۸۴۳ منتشر گردید. در ژوئن همان سال مارکس پس از هشت سال نامزدی با جنی وان وستفالن ازدواج مینماید. این زوج نمونه‌ای از اتفاق ویگانگی بود. مارکس که در زمینه عقایدش تندرو و انعطاف ناپذیر بود همسر خوبی بود و در تمام حیات‌اش به همسرش و دوست خود انگلز وفاداری خاصی نشان داد.

ع- مارکس در پاریس

مارکس آلمان را ترک کرد، به زوریخ رفت و سپس به پاریس که مرکز جذب انقلابیون تمام کشورها بود نقل مکان نمود. فوئرباخ گفته بود: «آلمان و فرانسه مکمل یکدیگراند. اگر می‌خواهید که انقلاب موفق گردد باید افکار و فلسفه آلمانی را با گرایش انقلابی فرانسه درهم آمیزید» مارکس و دوست وی روگه که به لزوم این آمیزش معتقد بودند به تأسیس مجله‌ای مبادرت ورزیدند که نخستین و تنها شماره آن در فوریه ۱۸۴۴ بنام «سالنامه فرانسوی و آلمانی» منتشر گردید. این نخستین شماره صورت درج مکاتبات تصویری را دارد که بین روگه، مارکس، فوئرباخ و متفکر روسی بنام باکونین (۱) - که از جزیره روسونامه مینویسد - ردوبدل می‌گردد. همگی این نویسندگان از اشتیاق انقلابی شدیدی بهره مند بودند.

اندیشه مارکس در زمانیکه به پاریس آمد در مقاله‌اش در «سالنامه» آشکارا مشهود است. عنوان این مقاله «مقدمه‌ای بر انتقاد فلسفه قانون هگل» بود. مطالب این مقاله را میتوان بدینگونه خلاصه کرد: هواداران جدید هگل گفته‌اند که انسان باید خود را پرستد لیکن انتقاد آنها از مذهب باید به انتقاد از دولت نیز بسط یابد. با پرستش دولت انسان بازتابی از اجتماع انسانی را می‌پرستد یعنی در واقع باز خود بیگانگی مواجه می‌باشیم.

باید توانست از دولت رهائی یافت: در این زمینه آلمان بدلیل داشتن آثاری از دوران فتودالیزم هنوز از فرانسه عقب است و طبقه بورژوا این کشور نمیتواند انقلابی بمانند حوادث ۱۷۸۹ فرانسه بوجود بیاورد. در قسمت دیگری از مقاله اظهار میشود که بدلیل وجود اندیشه هگلی جدید آلمان در پیشاپیش تحول تاریخ قرار گرفته است یعنی تغییری را که دیگران مشاهده نموده‌اند آلمان اندیشیده است و در نتیجه از نظر ایدئولوژیکی پیشرفته‌تر است. پس باید برای بشمر رساندن فلسفه طبقه زحمتکش را بتحرک واداشت. انقلاب به فکر احتیاج دارد که آن

فلسفه هگلی جدید است. انقلاب به قلبی احتیاج دارد که آن طبقه زحمتکش است. مارکس بدنبال یک چنین هدفی به پاریس آمد. لوئی فیلیپ و گیزو در این زمان یعنی سال ۱۸۴۴ بصورت استبدادی حکومت می نمودند و تصویری از ثبات اوضاع بوجود آورده بودند. بادر نظر گرفتن اینکه فقط... ۲ نفر در فرانسه حق رأی داشتند بورژوازی بر این کشور دیکتاتوری واقعی را اعمال مینمود. گیزو از زور و فساد برای از بین بردن هرگونه امکان مخالفت استفاده میجست. ازسوی دیگر اگر ارتش دارای تمایلات هوادار یوناپارت و روستاها هوادار پادشاهی بودند طبقات پائین اجتماع و ساکنان شهرها تدریجاً از سوسیالیزم و یا حتی کمونیزم هواداری می نمایند. بدینگونه است که در سال ۱۸۴۷ گزارش رئیس پلیس پاریس یعنی دولوسر (۱) از پیشرفت عقاید کمونیست در میان کارگران پاریس ابراز ناراحتی میکند.

در این زمان بود که مارکس واقعاً با سوسیالیزم و کمونیزم که عقایدی فرانسوی هستند تماس برقرار ساخت. بدون آنکه به مطالبی که قبلاً آمده است بازگشتی شده باشد یادآور باید شد که در حوالی سال ۱۸۴۰ کمونیزم در واقع سوسیالیزمی است که از همه بیشتر به اصل مساوات پای بند است. کمونیست ها خواستار دستمزدی برای کارگران و زحمتکشان میباشند که بر اصل احتیاج برقرار باشد و یعنی در واقع برای همه یکسان باشد. مارکس شخصاً با - بلانکی آشنائی پیدا نکرد لیکن به کمونیست های گروه وی علاقمند شد و تحت تأثیر خدا-شناسی و «علاقه به عمل» این متفکر که منحصرأ در فکر تصاحب قدرت بود قرار گرفت. مارکس در این زمان در پی جمع آوری مدارکی برای تألیف کتابی در زمینه تاریخ کنوانسیون بود تا بهتر بتواند روش بقدرت رسیدن طبقه بورژوا را مطالعه نماید.

ضمناً مارکس از مطالعه نوشته های پیش کسوتان سوسیالیست مطالب زیادی آموخته بود و هم چنین از بدبینانی بمانند سیسموندی و خوش بینانی بمانند سن سیمون نیز پندهای یاد گرفته بود. مارکس تضادهائی را که سیسموندی در داخل نظام اقتصادی زمان می بیند در سیستم خود جای داد و از آنها بنام مراحل دیالکتیکی پیشرفت تاریخ یاد نمود. مارکس از سن سیمون این نکته را باربران آورد که بشریت بطرف حالت تجمع پیش میرود که در آن حکومت توسط مردم جای خود را به نظم و ترتیب خاصی میدهد که حاصل اداره اشیاء است.

مارکس ضمناً با کتاب لورنتس وان ستین (۲) بنام «سوسیالیزم و کمونیزم در فرانسه» آشنا شد. وان ستین که فرستاده دولت پروس بود و مأموریت اش جاسوسی انقلابیون آلمانی در پاریس بود از طریق نوشته خود در باره نظریاتی تبلیغ مینمود که وظیفه داشت بر آنها نظارت نماید. این نوشته نه فقط مارکس را یاری کرد تا عمیق تر با فرضیه های سوسیالیست فرانسوی آشنا

شود بلکه از سوی دیگر نمونه‌ای بوی داد از برداشتی که می‌توان، با دردست داشتن دیالکتیک هگل بعنوان روشی، از بحران اجتماعی زمان داشت. در پاریس مارکس با پرودون که بمانند وی درصدد بود که متافیزیک را به فرضیه تبدیل نماید آشنا شد و بوی درس فلسفه هگلی داد. با وصف اینکه بعدها مارکس شدیداً به پرودون حمله کرد و با وصف اینکه منکر هرگونه تأثیر پرودون بر پیدایش اندیشه‌اش بود لیکن باید در مطالعه منشأ مارکسیزم توجه خاصی به پرودون معطوف داشت.

مارکس قبل از ترک آلمان افراطی بود و حتی می‌توان گفت که به بعضی گرایش‌های آنارشیست چپ هگلی تعلق داشت و در هر صورت نظریات کلی خود را مدیون فلسفه آلمانی بود. از سوی دیگر در قسمت فوق به تأثیری که سوسیالیست‌های فرانسوی بروی داشتند نیز اشاره شد. قبل از ۱۸۴۸ و عزیمت به انگلستان و مطالعه عمیق اقتصاددانهای انگلیسی - که برای تألیف کتاب «سرمایه» صورت گرفت - مارکس تحت تأثیر شخص دیگری قرار گرفت. این شخص انگلز بود که برای مارکس تجربه شخصی و مستقیمی از اندیشه انگلیسی را به ارمغان آورد.

۵- آشنائی با فردریک انگلز

انگلز در تاریخ ۲۸ نوامبر ۱۸۳۰ در بارمن (۱) متولد گردید. پدر وی نساج ثروتمندی بود که بسیار محافظه کار و متدین بود. پس از طی دبیرستان البرفلد (۲) انگلز جوان وارد تجارت پدر شد. بزودی تحت تأثیر نفوذ هگلی جدید اعتقاد مذهبی خود را از دست داد. بین اکتبر ۱۸۴۱ تا اکتبر ۱۸۴۲ یعنی زمانی که خود را برای دانشگاه آماده میکرد بصورت مخفیانه مقالاتی برای «مجله رنانی» ارسال میداشت. در ۱۸۴۲ طی کتابی بنام «شلینگ و بعثت» (۳) از هگل در مقابل عرفان‌گرایی شلینگ دفاع نمود. ملاقاتی در ۱۸۴۲ در کلنی بین مارکس و انگلز صورت گرفت لیکن مارکس از خود بی‌اعتنائی نشان داد چون در این زمان از گرایش هگلی چپ داشت جدا میشد در حالیکه انگلز هنوز شدیداً بدان وابسته بود. پس از خاتمه خدمت سربازی انگلز توسط پدرش به انگلستان و شهر مانچستر اعزام گردید. این مسافرت بر انگلز اثر عمیق و قاطعی داشت.

انگلز در «سالنامه فرانسوی و آلمانی» مقاله‌ای چاپ نمود بنام «پیش نویسی برای انتقاد بر اقتصاد سیاسی». هدف از این نوشته سعی در تطبیق دادن روش دیالکتیک به اقتصاد ریکاردو بود. مارکس اظهار داشت که این نوشته معرف وجود نبوغ خاصی در انگلز است.

(۱) Barmen

(۲) Elberfeld

(۳) Revelation

انگلز در این نوشته از مفهوم رقابت که بنظر لیبرالها عامل توازن بین عرضه و تقاضا است انتقاد کرده بود.

انگلز اظهار میداشت که اگر توازنی برقرار گردد آن، نتیجه گذشت زمان و حاصل بحران‌های متوالی است که خود وی در لائیکاشیر شاهد آن بوده است. نویسنده نتیجه میگیرد که اگر بهای رفاه اقتصادی بحرانی است که هر پنج سال رخ میدهد آیا باز هم می‌توان وجود توازن را باور داشت؟ بعلاوه هر بحران از بحران قبلی شدیدتر است و بحرانها عامل اضمحلال مؤسسات اقتصادی کوچک میگردند بصورتیکه نظام اقتصادی بسوی تمرکز پیش میرود. بنظر انگلز نظام کاپیتالیست بمثابه مذهب پروتستان- که تا حدی بنیاد آن است - تا نیمه راه بیشتر پیش نمی‌رود چون اگر چه قیدوبندهای قبلی را از میان بر میدارد لیکن بجای آنها دستبندهای جدیدی بوجود می‌آورد. صحبت از آزادی میشود لیکن با حفظ مالکیت خصوصی که نوعی انحصار است که روز بروز شدیدتر میشود این آزادی را در عمل نادیده میگیرند.

انگلز زمانی در مانچستر میزیست که تبلیغات هواداران «مبادله آزاد» باوج خود رسیده بود. در همین زمان در آلمان کتابی از فردریک لیست (۱) بنام «سیستم ملی اقتصاد سیاسی» منتشر شد که از حمایت‌گرایی طرفداری میکرد. انگلز با تجارت‌گرایی (۲) مخالف بود و محاسن فرضیه مبادله آزاد را که تجارت‌گرایی را محکوم ساخته بود و صلح میان ملل را برقرار نموده قبول داشت. از سوی دیگر بنظر انگلز لیبرالیسم در داخل مرزهای ملی باعث بوجود آمدن جنگ در میان افراد اجتماع شده بود.

از طرف دیگر انگلز حمله‌ای را متوجه ریکاردومی‌سازد. بنظر ریکاردو کار مولد ارزش است و ارزش فقط کاری است که جنبه مادی بخود گرفته و برای تعیین ارزش هر کالایی باید مدت زمان کار لازم برای تولید آنرا در نظر گرفت. سؤال این است که چگونه میتوان ارزش را میان زمین، سرمایه و کار تقسیم نمود؟ اگر آن چیزیکه حق کار است به قدرت کار داده نمیشود دلیل‌اش این است که سازمان معیوب است و در نتیجه تضاد منافع بین مزدبگیران، سرمایه داران و مالکان زمین وجود دارد.

انگلز در زمان اقامتش در انگلستان ضمناً شاهد جنبش چارتیست بود که جنبش انقلابی توده‌ای بود. در یکی از مقالاتش در «سالنامه فرانسوی و آلمانی» بنام «وضع در انگلستان» بدین جنبش اشاره نمود. در ۱۸۴۵ کتابی با عنوان «وضع طبقات زحمتکش در انگلستان» بچاپ رساند. در این کتاب نویسنده اظهار نظر می‌کند که پس از مطالعه وضع طبقه زحمتکش به این نتیجه رسیده است که صنعت انگلستان را به انقلاب کشاند. انگلز معتقد بود

نه انقلاب در انگلستان صنعتی، در فرانسه سیاسی و در آلمان فکری بوده است. وی اضافه نمود: بحرانهائی که در انگلستان رخ میدهند روزبروز شدیدتر میشوند و آخرین آنها در ۱۸۴۲ از همه خشن تر بوده است. انگلز تصور می نمود که بحران بعدی حتی شدیدتر خواهد بود و بالاخره در حدود سالهای ۱۸۴۷ انقلاب رخ خواهد داد. در این مورد میتوان گفت که پیشگوئی انگلز هم درست و هم اشتباه است چون در سال ۱۸۴۷ بحران شدیدی رخ داد لیکن هیچ گونه جنبش شورشی صورت نگرفت چون مالکان زمین در مقابل درخواست مردم سرفرود آوردند و نان ارزان و بازار مبادله آزاد برقرار گردید.

در این کتاب خود انگلز نتیجه میگیرد که انقلاب حاصل اقدام آگاهانه ای نخواهد بود بلکه نتیجه جنبشی ناخودآگاه خواهد بود که از اعماق طبقه زحمتکش برخاست.

۶- همکاری مارکس و انگلز

انگلز مانند مارکس شدیداً از فلسفه هگل متأثر بود و مارکس به این فلسفه نظر انقلابی بسود طبقه زحمتکش را اضافه نمود در حالیکه انگلز بدان نظرهای اقتصادی متفکرین انگلیسی را افزود. همزمان با کشف انگلستان مارکس به جهان اقتصاد نیز پی برد. مارکس مقاله انگلز را در «سالنامه فرانسوی و آلمانی» مطالعه نمود و توجه خود را به اقتصاد سیاسی معطوف داشت چون بی صبرانه منتظر بود که خود نیز در زمینه امور اقتصادی از روش دیالکتیک بهره جوید. مارکس به طوریکه اظهار می داشت می خواست «دیالکتیک هگل را دوباره بحالت طبیعی و ایستا در آورد». از ۱۸۴۴ بعد مارکس بعنوان دبیر در روزنامه انقلابی آلمانی بنام «به پیش» (۱) مشغول کار شد. دولت پروس علیه روزنامه به دولت فرانسه شکایت می نماید و فرانسه پیشنهاد می کند که متهمین را بدادگاه بکشاند. دولت پروس موافقت نکرده و درخواست بیرون راندن آنها را از کشور فرانسه نمود. مارکس و سه نفر دیگر در ۱۱ ژانویه ۱۸۴۵ از فرانسه اخراج شدند و فقط «هین» در فرانسه باقی ماند. مارکس به بروکسل نقل مکان نمود و باستان دو مسافرت کوتاه به لندن تا تاریخ مارس ۱۸۴۸ در این شهر باقی ماند. بدلیل خردم گیری ها و ناراحتی هائیکه دولت پروس برای وی بوجود آورد مارکس ترك تابعیت نمود و تا آخر زندگی بدون موطن رسمی بود. در تاریخ آوریل ۱۸۴۵ انگلز در بروکسل به مارکس ملحق گردید. قبلاً در فوریه ۱۸۴۵ مارکس در پاریس در صدد بود که با انگلز کتابی درباره جنبش هگلی چاپ گرا در مخالفت با برونوبار بچاپ برساند. این کتاب عنوانش «خانواده مقدس» یا «انتقاد بر انتقاد، انتقادی» است. در این نوشته به سه برادر برونو، ادگار و اگبربار اشاره شده است و متن نوشته متشکل از تعدادی ایراد بر نوشته های زمان است - که اغلب امروزه فراموش

شده‌اند - که بانثراعامیانه بسیار بدی تألیف گردیده است. ضمناً مارکس از پرودون در مقابل حملات هگلی‌های جدید دفاع می‌نماید. از سوی دیگر در این نوشته میتوان این اندیشه را یافت که انتقاد صرفاً انتزاعی نمیتواند مثمر باشد و فقط زمانی این کار نتیجه دارد که بادر-خواست‌های کارگران هماهنگی داشته باشد. مارکس وانگلز طرفداری خود را از ماده‌گرائی فوئرباخ در این نوشته ابراز میدارند لیکن معترض هستند که این ماده‌گرائی جنبه ایستا دارد و طبیعت را بصورت داده‌ای ثابت و همیشه بلا تغییر می‌پندارد. مارکس وانگلز با چنین برداشتی مخالف هستند. چون اگر چه بشرگرائی (۱) را می‌پسندند لیکن بانفی تاریخ موافق نیستند و به نظر آنها «شدن» (۲) عالی‌ترین قانون کیهانی است. بعلاوه انگلز باعث گردید که مارکس متوجه فرضیه «انسان اقتصادی» (۳) نیز بشود. طبق این نظریه انتقاد بر متفکرینی وارد است که تصور می‌نمایند تاریخ طبق فرضیه‌ای عقلانی به پیش میرود در حالیکه بنظر انگلز نکته مهم و اولیه این است که انسان موجودی است که بحالت طبیعی مشغول کار است و در این راه از ابزار تولید استفاده می‌جوید. البته این برداشت بدین مفهوم نیست که انسان برده تکنیک و یا نژاد است بلکه بالعکس قادر است تمام شرایط حیات خود را تغییر دهد. مسئله‌ایکه بنظر انگلز و مارکس در این زمان مطرح میباشد این است که چگونه میتوان جهان را تغییر داد و نه آنکه جهان چگونه میباشد.

۷ - حمله مارکس به پرودون

در بروکسل مارکس پس از برقراری تماس با آلمانی‌های انقلابی مقیم این شهر در صدد برآمد که روابطی بین آنها و آلمانی‌های انقلابی لندن و پاریس برقرار سازد. در این راه مارکس از پرودون استمداد نمود لیکن این متفکر فرانسوی بوی پاسخ داد که دیگر تن پوش انقلابی را از تن بیرون آورده است و قصد دارد مالکیت را از طریق مبارزه تدریجی و مداوم از میان بردارد. انگلز که از طرف مارکس به پاریس فرستاده شده بود متوجه شد که آلمانی‌های این شهر تحت تأثیر پرودون و همفکروی گرون قرار گرفته‌اند و دیگر کمونیست نیستند. هدف پرودون و هوادارانش این بود که تدریجاً واسطه‌ها و سرمایه‌داران را از میان بردارند و بدینگونه آزادی کارگران را میسر سازند.

در اکتبر ۱۸۴۶ پرودون کتاب مهم خود بنام «سیستم تضادهای اقتصادی و یافلسفه فقر» را بچاپ میرساند. در این کتاب اثر فلسفه هگل بر فکر پرودون واضح است. پرودون نظر میدهد که جهان اقتصادی از طریق تعدادی تضاد به توازن نزدیک میشود. برای روشن شدن

(۱) Humanisme

(۲) Devenir

(۳) Homo economicus

بحث، پرودون مثال زیر را می‌آورد: تقسیم کار باعث تنزل موقعیت کارگر - که محکوم است همیشه یک فعالیت یکنواخت داشته باشد - گردیده در نتیجه برای رهائی انسان ماشین اختراع گردید لیکن این ماشین انسان را تبدیل به حقوق‌بگیر نموده است. پرودون اظهار می‌دارد که رقابت باعث پیدایش انحصار می‌گردد و بدینگونه پس از طی تضاد پس از تضاد بالاخره به تضاد نهائی خواهیم رسید. این تضاد نهائی برخورداردی است که بین ارزش استفاده و ارزش مبادله رخ می‌دهد. بنظر اقتصاددان های زمان ارزش در واقع هردو مفهوم - بدون وجود رابطه خاصی بین آنها - را دربر می‌گرفت. مثال بارز در این زمینه موضوع هوا است که از هر چیزی مفیدتر است لیکن فاقد ارزش است و در مقابل برای مطرح کردن عکس این وضع از مثال جواهر استفاده میشود. تنها راه حل این تضاد پناه آوردن به فرضیه ارزش «بوجود آمده» (۱) است که طبق آن ارزش توسط زمان کار تعیین میشود لیکن این فرضیه ایده‌آلی حقوقی است و مانند مطالبی که ریکاردو مطرح نموده است در واقعیت قابل رویت نمیباشد. در نتیجه بنظر پرودون اگر فردی کالائی را با تولید دیگری که ارزش بیشتری دارد مبادله نماید در واقع نوعی سرقت رخ داده چون باید کالاهای مبادله شده معادل مقدار کار مساوی باشد. برای رسیدن بدین راه حل پرودون پیشنهاد «بانک مبادله» یا «رهن مردم» را میکند که بتواند بدون استفاده از پول مبادله کالا در مقابل کالا را بادر نظر گرفتن ارزش درست آن تضمین نماید. هدف پرودون در این پیشنهاد هم از بین بردن عدم مساوات و انحصارها و هم محترم شمردن آزادی است. کتاب پرودون اهمیت بسیار و سریعی در تمام محافل و بخصوص در میان مهاجران آلمانی بدست آورد و توسط گرون ترجمه گردید. مارکس شدت از این موفقیت ناراضی گردید و دلیل این موفقیت را نادانی فرانسویها در مسائل فلسفی و ناآشنائی آلمانی‌ها با مباحث اقتصادی تشخیص داد. به نظر می‌آید که مارکس چون قصد داشت در باره اقتصاد سیاسی با کمک از فلسفه مطالبی آماده سازد در صدد بود نشان دهد که اگر پرودون قبل از وی به دیالکتیک اقتصادی توجه نموده نتایج بدست آمده فاقد ارزش است.

مارکس در پاسخ نوشته پرودون در ژوئن ۱۸۴۷ کتابی بعنوان «فقر فلسفه پاسخی به فلسفه فقر نوشته پرودون» به چاپ می‌رساند. بطور مختصر مارکس از پرودون سه ایراد می‌گیرد و از پندارگرایی، (۲) اخلاق‌گرایی (۳) و تصور کمال مطلوب پرودون انتقاد می‌نماید.

(۱) - پندارگرایی - بنظر مارکس ایراد عمده وارده پرودون این است که وی فکر میکند که گرفتاریهای بشریت دارای ترتیبی منطقی میباشد. ایراد بدین دلیل وارد است که به-

(۱) Constituée

(۲) Idealisme

(۳) Moralisme

لنر مارکس این گرفتاریها واقعی هستند و مربوط به برخوردهائی میشوند که منطبق از پیدا نمودن راه حل برای آنها ناتوان است. در دنباله این بحث مارکس به یکی از مباحثات اصلی مارکسیزم میرسد: سبک (۱) فنی و اجتماعی کار داده اولیه تاریخ بشریت است، سیستم های فکری منعکس کننده ساخت اجتماع میباشند. مارکس اشتباه فیلسوفهای پندارگرا را در این میدانده که آنها این رابطه را معکوس می نمایند و بیهوده در تاریخ در پی انعکاسی از سیستم های فکری خود هستند.

(۲) اخلاق گرائی - بنظر مارکس ایراد دیگری که بر پرودون وارد است این میباشد که وی مجذوب عدالت گردیده و ارزش کار را نوعی عامل حکم کننده اخلاقی و نه آن چیزی که در واقع است یعنی فرضیه اقتصادی ترجمان واقعیت موجود مینداند. مارکس این پیش داوریهای خرده بورژوا را منکر است و برداشت ریکاردو را دارای مفهومی منحصرأ اقتصادی میدانده. از این جهت مارکس به پرودون معترض است که چرا دیالکتیک را با هدفی اخلاقی - یعنی اینکه در پایان خوب نگه داشته شود و بدکنار زده شود - مورد استفاده قرار می دهد. از دید مارکس دیالکتیک قانون واقعیت است و بیهوده است اگر به از میان بردن بد، در داخل نظام موجود ادعا نمود. بطوریکه گفته می شود تزوآنتی تز به یکدیگر مربوط میباشند و از برخورد این دو است که پدیده تاریخی بهتری بوجود خواهد آمد. مارکس اعتقاد دارد که پرودون مانند تمام پندارگرایان احتیاج، باروری تضادها، برخوردها و بدیها را در نظر نمیگیرد. در نتیجه از شرط پیدایش پیشرفت یعنی تاریخ بی خبر است. در این قسمت از انتقاد، مارکس هوادار وفادار هگل جلوه می نماید.

(۳) تصور کمال مطلوب - پرودون چنانکه پیش ازین رفت پیشنهاد تشکیل بانک مردم رامیده و تصور میکند که این پیشنهاد میتواند تدریجاً اجتماع را دگرگون سازد. بنظر مارکس بانک مردم پرودون در شمار تخیلات دیگری مانند فلاسترفوریه و یا تعاونی های اوون قرار میگیرد. مارکس اعتقاد دارد که این پیشنهادات راه و روش بهتر نمودن شرایط حیات مادی طبقه ای نمیتواند باشد و تنها راه حل مبارزه انقلابی است. پایه گذار مارکسیزم ایمان دارد که فقر طبقه زحمتکش از ضررهای سودمند است چون با منجر شدن به انقلاب به طبقه زحمتکش اجازه رسیدن به اجتماعی برتر را خواهد داد. پرودون حتی بخود زحمت نمیده که بدین انتقادات پاسخ گوید و نوشته این نویسنده ناشناس را نادیده میگیرد. در نسخه ای از کتاب مارکس که پرودون یادداشت هائی نموده است میتوان خواند «مارکس از افکار من استفاده مینماید... عقاید مرا اقتباس می نماید و از آنها علیه خودم استفاده می نماید.» این نظر تقریباً درست

است چون در عمل مارکس از پرودون مطالبی را به عاریه گرفته است و بخصوص از کتاب «تضادهای» وی استفاده زیادی نموده است. بنظر میرسد که در «سرمایه» در واقع هدف مارکس برآورده نمودن هدفی است که پرودون در راه آن کوشش نموده بود.

۸- عمل انقلابی - بیان نامه (۱) کمونیست ۱۸۴۸

در فوریه ۱۸۴۸ نوشته مختصری در ۵ صفحه توسط مارکس منتشر گردید که در سرنوشت آن بود که باگذشت زمان اثر بسزائی بر افکار طبقه زحمتکش داشته باشد. باید دید که این شاهکار مارکس و این شاهکار ادبیات تبلیغاتی را نویسنده به چه دلائلی برشته تحریر درآورد. برای انجام این بررسی لازم است که تمام تاریخ انجمن های سری انقلابی را مرور نمود لیکن فقط به دادن نشانه هائی چند اکتفا خواهد شد. در ۱۸۳۴ در پاریس انجمنی وجود داشت بنام «جامعه رانده شدگان» (۲) به این گروه متشکل از اندیشمندان بزودی صنعتگران نیز گرویدند. پس از گذشت زمانی چند صنعتگران بدلیل عدم اعتماد به نویسندگان افراطی وانسان گرای هم گروه خود از جامعه «رانده شدگان» جدا شدند. این صنعتگران «جامعه درستان» (۳) را که مجتمعی از انجمن های سری بود بوجود آوردند. این انجمن ها از گروه های ده نفری تشکیل میشد که بنوبه خود در اجتماعی متشکل از ۱ نفر گرد هم می آمدند تا بالاخره در رأس، هیئت رئیسه ۱ نفری بوجود می آمد. مارکس و انگلز از چند تن آلمانی مقیم بروکسل - که بنظر مشکوک می آمدند - دعوت بعمل آوردند که به گروه پیوندند ولی آنها از الحاق به این جامعه سر باز زدند. معهدا در فوریه ویا مارس ۱۸۴۷ مارکس و انگلز به گروه لندن ملحق شدند و برای متقاعد نمودن اعضای این گروه ها به کمونیسم انقلابی مطالبی چاپ و پخش نمودند. در این زمان «جامعه درستان» تغییر نام داده و تبدیل به «جامعه کمونیستها» گردیده بود. مارکس از طریق انگلز جامعه را متقاعد ساخت که شعار جدیدی اختیار نماید. بدینگونه مارکس پس از مشاهده این که شعار قبلی جامعه یعنی «تمام انسانها برادر یکدیگرند» از بعضی جهات قابل ایراد است؛ پیشنهاد می نماید که شعار جدید جامعه بدین مضمون باشد: «زحمتکشان تمام کشورها با یکدیگر متحد شوید.» مارکس و انگلز راهی لندن میشوند و دست بکار تهیه برنامه عمل برای جامعه میشوند. انگلز در آغاز بیان نامه را بصورت مجموعه ای از سئوال و جواب طرح می نماید لیکن مارکس این طرح را اصلاح می نماید و به بیان نامه شکل نهائی آنرا میدهد.

بیان نامه بدینگونه آغاز میگردد: «تاریخ هر اجتماعی تاریخ مبارزات طبقات است.» و

نویسنده ادامه می دهد که بنظروی «این مبارزات ناپیدایش اجتماع بدون طبقه ادامه پیدا خواهد

(۱) Manifeste

(۲) La Ligue des Bannis

(۳) Ligue des Justes

کرد. «سوالی که این نوشته مطرح میسازد این است که استشارگر امروزی یعنی طبقه بورژوا از کجا پدید آمده است؟ جوابی را که بیان نامه بدین پرسش میدهد میتوان بدینگونه آورد: «دیده شد که ابزار تولید و مبادله‌ای که پایه پیدایش طبقه بورژوا میباشند در دوران فئودالیزم بوجود آمد. در مرحله خاصی از پیشرفت در امر تولید این ابزار تولید و مبادله، شرایط تولید، سازمان فئودال کشاورزی و صنعت و یا بطور خلاصه شرایط مالکیت اجتماعی فئودال، دیگر با نیروهای تولید این اجتماع هماهنگی نداشتند. در نتیجه این شرایط، مالکیت، بجای تسهیل امر تولید، مانع از پیشرفت آن شد. حکم در این بود که این زنجیرها پاره شوند و پاره نیز گردیدند....»

مارکس وانگلز از طبقه بورژوا که توانسته بود در مقیاسی غیرقابل توصیف تولید حاصل فعالیت انسانی را افزایش بدهد تمجید و تعریف می‌نمایند: «...این طبقه بورژوا است که برای نخستین بار نشان داده است که فعالیت انسانی چه نتایجی میتواند داشته باشد. این فعالیت انسانی نتایجی داشته که بهیچ وجه با اهرام مصر، پل‌های آب بررومی و کلیسای سبک گوتیک قابل مقایسه نیست. این نتایج حتی از تمام مسافرت‌های اکتشافی، فتوحات و جنگ‌های مذهبی نیز پرارزش‌ترند. طبقه بورژوا در این دوران استیلای طبقاتی خود که به صد سال نیز نمیرسد چنان ابزار تولیدی بوجود آورده که حتی مجموع ابزار تولید تمام نسل‌های قبلی با آن قابل مقایسه نیست. از میان این نتایج میتوان فهرست ذیل را تهیه نمود: مهار نمودن نیروهای طبیعی، اختراع و استفاده از ماشین، استفاده از شیمی در زمینه صنعت و کشاورزی، دریانوردی با استفاده از نیروی بخار، راه آهن، تلگراف برقی، آماده کردن زمین برای کشاورزی، قابل استفاده نمودن رودخانه‌ها برای کشتی‌رانی و پیدایش ناگهانی توده‌های مردم. کدام سده میتواند پیش‌بینی نماید که در قلب کار اجتماعی یک چنین نیروهای تولیدی خفته باشد؟» لیکن از سوی دیگر اعتقاد بر این بود که همزمان با این تحولات طبقه بورژوا باعث دگرگونیهای انقلابی گردیده و تمام طبقات دیگر، صنعتگران، اصناف و اصول اخلاق قبلی را نابود کرده است. این طبقه بورژوا باعث شده که میان انسانها بجز منافع اقتصادی هیچ رابطه‌ای برقرار نباشد، خانواده‌ها از هم پاشیده شوند، مردها، زنها و اطفال به کار در کارخانه‌ها رانده شوند و حس ملی توسط اصل مبادله آزاد از میان برده شود. این طبقه بورژوا بنظر نویسندگان بیان‌نامه باعث پیدائی طبقه زحمتکشی شده است که انسان در آن، بارهائی از هر نوع وابستگی، منحصرأ به انسان بودن خود فکرمی‌کند یا بعبارت دیگر به برداشتی که طرفداران جدیدهگل از انسان داشته‌اند نزدیک می‌شود. بیان‌نامه با این شعار بدین بحث ادامه میدهد: «زحمتکشان تنها چیزی را که میتوانند از دست دهند زنجیرهای خود است و بجای آن جهانی را بدست آورند. زحمتکشان تمام کشورها با یکدیگر متحد شوید.» مارکس وانگلز در این بیان‌نامه آورده‌اند که با تکیه به قانون تضادها

از راه طبقه زحمتکش یعنی نفی طبقه بورژوا است که انقلاب رخ خواهد داد و اجتماع جدید بوجود خواهد آمد که همراه خود آزادی نهائی نسل بشر را به همراه خواهد آورد.

مارکس در بیان نامه تمام فرضیه های افراطی و دموکرات زمان خود را رد می نماید. در این میان میتوان توجه خاصی به انتقاد مارکس از سوسیالیسم تخیلی نمود که بنظر منتقد اجحافات کاپیتالیسم را متذکر میشود لیکن از نمودن راه حل ها عاجز است. بعنوان مثال مارکس یادآور میشود که طرفداران سن سیمون در انتظار هستند که مذهب جدید راه حلی نوین برای آشتی کارفرما و کارگر بارمغان آورد. یا اینکه کابه و یا اوون امیدوار هستند که اجتماع های کوچک کمونیست بدلیل اصل تقلید تدریجاً در تمام اجتماع بوجود آیند. مارکس معتقد است که نمیتوان اجتماع آینده را طبق طرحی از قبل آمده شده بوجود آورد. وی اظهار میداشت که باید در موقع مناسبی دست بعمل زد و قدرت را بدست گرفت و زمانیکه طبقه زحمتکش قدرت را بدست گرفت از طریق مالیات های تصاعدی، حذف ارث و غیره خواهد توانست با طبقه بورژوا مبارزه نماید. مارکس اضافه می نماید که این قدرت سیاسی فقط مرحله ای گذراست و مرحله ای است که بصورت اجتناب ناپذیر همزمان با سلب آزادی خواهد بود. نویسنده بیان نامه تصور می نماید وقتیکه طبقه بورژوا نابود گردد، وقتیکه قدرت سیاسی وجود نداشته باشد، دیگر دولتی نخواهد بود؛ چون دیگر طبقه ای وجود نخواهد داشت. در نتیجه مارکس معتقد است که وضع در آن مرحله نهائی نوعی آنارشی همراه سوسیالیسم خواهد بود.

مارکس که از بروکسل رانده شده بود در ۱۸۴۸ به پاریس باز میگردد و در ۱۸۴۹ در لندن مستقر میشود و زندگی را از طریق کمک های انگلز میگذراند. مارکس از انقلاب ۱۸۴۸ که در فرانسه و آلمان توسط رهبران زیاد از حد ایده آلیست که نتوانسته بودند منتظر فروری کاپیتالیسم شوند هدایت شده بود ناامید میگردد و دست بکار آماده نمودن « سرمایه » میشود.

فصل دوم

برداشت ماده گرا از تاریخ

در مقدمه دومین چاپ «سرمایه» یعنی ۱۸۷۷ مارکس مینویسد که در زمان نوشتن این کتاب وی با فلسفه هگل قطع رابطه نموده است. صحیح تر است اگر گفته شود که فلسفه مارکس نه فقط از برداشت هگل بدور است بلکه حتی در نقطه مقابل آن نیز قرار گرفته است. معهذا مارکس از دیدن و خواندن حملات فیلسوفان نسل جدید به هگل - مرد بزرگ فلسفه - ناراحت میشود. برای اینکه از هگل دفاعی نموده باشد - بادر نظر گرفتن آنکه مارکس برای هگل در شکل گرفتن اندیشه نوین نقش مهمی قائل است - در موقع مطرح نمودن فرضیه اقتصادی اش مارکس از روند دیالکتیک هگل یاری می جوید. معهذا این سؤال پیش می آید که اگر مارکس واقعاً با فلسفه هگل قطع رابطه نموده است چگونه چنین امری امکان پذیر است؟ برای اینکه جواب این پرسش داده شود ضمناً به فلسفه مارکسی (۱) تاریخ پی برده شود باید تعیین نمود تا چه حدی این فلسفه به برداشت هگل نزدیک است و در به زمینه هائی از آن جدا میافتد.

۱ - دیالکتیک تاریخ

اصل مشخصه ای وجود دارد که اندیشمندان قرن هجدهم را از متفکران قرن نوزدهم جدا میسازد. این اصل مشخصه ایستابودن اندیشه گروه نخست و پویا بودن تفکر اندیشمندان قرن نوزدهم است. در قرن هجدهم تصور براین بود که جهان تابع قوانین ابدی است در حالیکه در قرن نوزدهم اعتقاد براین است که دنیا دستخوش پیشرفتی است که دارای مراحل است که هر یک از این مراحل تابع قوانین مختلفند. مظهر قرن هجدهم نیوتون، قانون جاذبه زمین و حرکت ابدی سیاره ها در فاصله ای معین از خورشید میباشد.

مظهر قرن نوزدهم لاپلاس (۲) و نظام خورشیدی وی است که طبق آن آغازی و سرانجامی برای این نظام وجود دارد و در زمینه زیست شناسی قرن هجدهم متعلق به لینه (۳) میباشد، در

(۱) Marxiste

(۲) Laplace

(۳) Linne

باار روش دپالکتیک هگل را اقتباس نمود در حالیکه فوئرباخ این روش را کنار زده و خود را علناً ماده‌گرا اعلام داشت. معهدا هر دو متفکر در انتقاد از سرانجام فلسفه هگل یعنی الهیات و فلسفه مذهبی متفق‌النظر بودند. بنظر باار روش دیالکتیک و بنظر فوئرباخ کیهان هر دو در انسان خلاصه میشوند و این انسان است که باید برای انسان خدا باشد. هر دو متفکر ضد مذهبی و ضد مسیحی بودند و سعی داشتند انسان را از بردگی خدا رهائی بخشند. بنظر آنها خدا فقط وجدان انسان است که در خارج از این وجدان متجلی میگردد یعنی طوریکه فوئر-باخ میگفت خدا از خود بیگانگی است که در انسان بوجود میآید و باصطلاح آخرین بتی میباشد که انسان برای خود بوجود آورده است. این نظر را مارکس کاملاً نمی‌پسندید چون اعتقاد داشت که خدا آخرین بت نیست. بدین جهت است که در «مقدمه‌ای برانتقاد از فلسفه هگل در زمینه قانون» که در ۱۸۴۴ در «سالنامه فرانسوی و آلمانی» بچاپ رساندگفت که باید انتقاد از فلسفه مذهبی موجود در هگل را تکمیل نمود چون هگل از طریق فلسفه مذهبی خودجهان را تابع خدا می‌نماید در نتیجه انسان را تابع دولت می‌نماید و آزادی وی را فدای اندیشه برتر حکومت می‌نماید و در نظر این اندیشه انسان وسیله‌ای و یا ابزاری بیش نیست.

نظر مارکس این بود که انتقاد از خدا به انتقاد از دولت منتهی گردد و این امر به آزادی انسان - آزادی که در درون انسان و نه از بیرون و توسط وی - خاتمه پذیرد. مارکس نموداری از پیشرفت اخلاقی بشریت ترسیم نمود که در آن نفوذ اندیشه باار آشکار بود. در این نمودار میتوان مراحل ذیل را تشخیص داد: قبل از پیدایش مبادله در زمان کمونیزم بدوی انسان بنده عوامل طبیعی، نژاد و خانواده بود. بنظر مارکس طبیعت‌گرائی (۱) مذاهب بدوی نمایشگر این وابستگی انسان به عوامل داخلی و خارجی است. در مرحله بعدی نیروهای تولید انسان افزایش می‌یابند و گروه بدوی بیش از احتیاجش تولید می‌نماید و این امر باعث پیدایش اصل مبادله می‌گردد که روش خاصی منطبق با قوانین خاص خود بوجود می‌آورد. در این مرحله ممکن است که این قوانین خاص که حاصل فعالیت انسانی می‌باشند بنظر انسان جنبه قوانین طبیعی بخود بگیرند که بنظر از خارج برانسان حاکمند. یعنی در واقع انسان طعمه روش مبادله‌ای می‌شود که خود بوجود آورده است. بنظر مارکس مذاهب تابع اصول اخلاقی و بخصوص مسیحیت نمایشگر این مرحله از پیشرفت بشریتند. این امر باعث میشود که انسان قدرت موجود در خود را به بیرون منتقل نماید و برده بت‌هایی بشود که خود بوجود آورده است. مارکس معتقد است که معهدا روزی فراخواهد رسید که انسان از هرگونه وابستگی رهائی خواهد یافت و ابزار تولید را در اختیار خواهد داشت و برطبیعت مسلط خواهد بود و دیگر هیچ نوع شیئی پرستی مذهبی و یا سیاسی احساس نخواهد کرد.

اگر مارکس فرانسوی می بود و در زمان پرودون میزیست برای مژده دادن دوران جدید که در آینده شکل می گرفت به زبانی حقوقی صحبت می نمود و از حکومت عدالت سخن می راند. اگر مارکس انگلیسی می بود از نظریه مفید بودن طرفداری می نمود و پیامبر پیدایش هماهنگی آتی میان منافع مختلف می بود. لیکن مارکس آلمانی بود و هنوز به زبان فیلسوف های آزادی تکلم می نمود و صحبت از « پیشرفت کامل فرد » و یا اینکه « پیشرفت آزاد هر فردی شرط پیشرفت آزاد دیگران است » می نمود.

اگر روزی بشریت به این مرحله از پیشرفت که مارکس پیش بینی می نمود برسد این بدین مفهوم نیست که تاریخ بشریت به سر انجام رسیده است. بلکه حتی میتوان در باره آینده دور دست چنین گفت: تمام مبارزات طبقاتی از بین خواهد رفت و یا بزبان دیگری: « فقط زمانی تحولات اجتماعی جای انقلابهای اجتماعی را خواهند گرفت که دیگر نظام اجتماعی در خود طبقه و تضاد طبقاتی نداشته باشد. در زمان رسیدن بدین مرحله قبل از هر دگرگونی کلی اجتماع آخرین کلام جامعه شناسی این خواهد بود مبارزه یا مرگ، مبارزه خون آلود یا نیستی (۱) » در این زمینه سئوالی پیش می آید که روش دیالکتیک پیشرفت چه صورتی بخود خواهد گرفت؟ پاسخ این است که نمیتوان این روش دیالکتیک را پیش بینی نمود. چون بقول مارکس: « فقط زمانی روابط تولید جدید و برتری جایگزین روابط تولید قبلی میشوند که دلیل وجودی مادی آنها در اجتماع فراهم گردد. بشریت فقط مسائلی را مطرح میسازد که میتواند حل نماید یعنی اگر بدقت بیشتری مطالعه شود، دیده می شود که مسئله فقط زمانی مطرح می شود که شرایط مادی حل آن یا وجود دارد یا حداقل در حال پیدایش است. بصورت کلی شیوه تولید آسیائی، باستانی، فئودال و بورژوا را میتوان مراحل تکاملی شکل اقتصادی اجتماع دانست. (در نتیجه طبق این نظر) روابط تولید اجتماع بورژوا آخرین شیوه تولید متضاد اجتماعی است. لیکن نیروهای تولیدی که در داخل این اجتماع بورژوا بوجود می آیند ضمناً شرایط مادی لازمه حل مسئله مطروحه را نیز فراهم می آورند. این مرحله از پیشرفت اجتماعی خاتمه دهنده دوران ماقبل تاریخ اجتماع انسانی است. » اعتقاد بر این بود که نقش دیالکتیک منحصرأ انتقاد از اجتماع زمان بود. در این زمینه است که دیالکتیک انسانی مارکس کاملاً از دیالکتیک مذهبی هگل متفاوت است. بنظر هگل اندیشه الهی هرگونه موجود، حیات و اجتماعی را بعنوان درخششی از خود هم مجاز و هم محکوم میسازد و در نتیجه منتهی می گردد به یک خویشتن پنداری در یک فلسفه که از نظر عملی باعث بوجود آمدن بی تفاوتی می گردد. مارکس خود را در جبهه انسان قرار میدهد و دیالکتیک برای وی وسیله ای برای نشان دادن خالی از مفهوم،

تهی و گذرا بودن حال حاضر است. بدینگونه مارکس به آینده در مقابل حال حاضر مقامی والاتر میدهد و حال حاضر را برتر از گذشته میدانند. دیالکتیک برای هگل توجیه‌کننده و تثبیت‌کننده است در حالیکه برای مارکس انتقادی و انقلابی است.

۲- انسان بعنوان امر الزامی تاریخ

سوالی که مطرح می‌باشد این است که خصوصیت این امر الزامی که تدریجاً آزادی انسان را باعث میشود و وی را بسوی آزادی سوق میدهد چه می‌تواند باشد؟ هگل این امر الزامی را روح یا اندیشه الهی می‌پنداشت و آنرا متحرك فرآیند دیالکتیک میدانست. برای مارکس این امر الزامی انسان بعنوان نیروی منفرد و جامع در میان طبیعت است. بنظر مارکس در انسان دو عامل مجزا از یکدیگر وجود دارد که باعث میشود در انسان دو طبیعت مختلف مشاهده گردد. این دو عامل یکی اندیشه انتزاعی و دیگری عمل است. عامل نخست مورد توجه فیلسوف‌ها میباشد و آنها این عامل را از دیگر عوامل جدا نموده و تصور می‌نمایند که این عامل خود کفا است. هگل این عامل را تا حدی مهم می‌نماید که جنبه الهی بخود می‌گیرد. در نظریه هگل این عامل محرك اندیشه دیالکتیک گردیده و در راه بدست آوردن ثبات منطقی یکی پس از دیگری مفهوم‌های متضادی را بوجود می‌آورد و می‌نماید تا بالاخره در خود ثبات و یگانگی منطقی را می‌یابد. بنظر هگل این تکاپوی منطقی توجیه‌کننده تمام جنبش کیهانی است و تضاد متغیر است چون با خواسته‌های اندیشه انتزاعی برخورد دارد.

مارکس اعتقاد دارد که اندیشه انتزاعی برخلاف تصور فیلسوف‌ها خود کفا نیست چون برداشتی است از پدیده‌ای که از جای دیگر آمده و در واقع نظری منطقی است بر ماده‌ای که در خارج از اندیشه وجود دارد. این ماده بنظر مارکس فرآورده فعالیت انسانی است. برای مارکس خصوصیت خود کفا در انسان اندیشه نیست بلکه عمل یعنی امکان تولید میباشد.

این انسان کارگر، تولیدکننده و فعال را فیلسوف‌ها نمیتوانند تعریف نمایند بلکه مسؤولیت اقتصاددانه‌است که این کار را انجام دهند. پس مارکس برای کشف رمز فرآیند دیالکتیک بطرف اقتصاددان‌ها متوجه میشود: «...مطالب مورد تحقیق اقتصاددان‌ها را حیات فعال و پویای انسان‌ها تشکیل میدهد.» و انتقاد چیزی را بوجود نمی‌آورد «...این کارگر است که همه چیز را بوجود می‌آورد تا بعدیکه پدیده‌های اندیشه وی باید باعث شرمندگی تمام منتقدین باشد. کارگران فرانسوی و انگلیسی گواه درستی این اظهار می‌باشند.»

بنظر مارکس تاریخ پیشرفت بشریت همانا تاریخ پیشرفت امر سازندگی انسان، پیشرفت تکنیک و شیوه تولید می‌باشد. از سوی دیگر مارکس با هواداران روش دیالکتیک هم نظر است

و مانند آنها معتقد است که پیشرفت از طریق تضادهائی که رخ میدهند وحل میگردند ودوباره بصورت دیگری پیش می آیند صورت میگیرد. تنها مسئله بنظر مارکس در این است که این هواداران روش دیالکتیک طبیعت این تضادها را درک نمی نمایند وبانها خصوصیت منطقی میدهند واعتقاد دارند که این تضادها جنبه تضاد اندیشه را دارند. مارکس معتقد است که تضادها جنبه واقعی، قابل لمس واقتصادی دارند و درواقع برخورد منافع فردی ویا طبقاتی هستند یا بعبارت دیگری مبارزات تاریخی میان افراد ویا گروهائی از افراد میباشند. مارکس ایمان دارد که این تضادها را بعضی اقتصاددانها تعریف نموده اند: بعنوان مثال سیسموندی در ۱۸۱۹ در «اصول جدید اقتصاد سیاسی» تضادهای واقعی را که معرف آن خوش بینی لیبرالهای هوادار آدم سمیت میباشد بخوبی تعریف نموده بود. طوریکه سیسموندی میگوید منظور تولیدکنندگان از تولید مصرف این تولید نیست بلکه مبادله ای است که میتوانند انجام دهند. در نتیجه بصورت دائم تولید می کنند، بیش از آنچه بازار میتواند مصرف نماید تولید می نمایند وبلاخره بحران بوجود میآورند. ایراد مارکس به سیسموندی در این است که سیسموندی برای حل تضادهای جهان مبادله راهی را پیشنهاد می نماید که نوعی بازگشت به گذشته است یعنی میخواهد از طریق نظام خرده صنعت خانوادگی وخرده مالکیت دهقانی مسائل را حل نماید.

ازسوی دیگر فردریک لیست در ۱۸۴۲ در کتاب «نظام ملی اقتصاد سیاسی» دلیل پیدایش مرحله برتر اقتصادی را در احتیاج به حل تضادهای موجود در مرحله قبلی میداند. لیست بدینگونه قضاوت می نماید که انسان همیشه بیش از آنچه امکان تولید وجود دارد مصرف می نماید ودر نتیجه ناگزیر است نیروهای تولید برتری را بوجود بیاورد وگرنه در فقر وسرگ نابد خواهد شد. مارکس از لیست تعریف پیشرفت اقتصادی را قبول دارد لیکن تعریف تضادهای اقتصادی وی را رد می نماید. مارکس از سیسموندی تعریف تضادهای اقتصادی را میپذیرد در حالیکه افراطگرایی وی را نمیپسندد. بنظر مارکس برتری هر نظام اقتصادی برنظام اقتصادی قبل از آن در این است که تضادهای اقتصادی نظام قبلی را حل می نماید. اختلاف نظر مارکس با متفکرین اقتصادی دیگر در این است که بنظر مارکس این کمبود تولید نیست که تضاد به وجود میاورد بلکه بالعکس فراوانی نیروهای تولید باعث ایجاد تضاد میشود. در نتیجه بحث فوق باید واضح باشد که چگونه برداشت مارکسی تاریخ را میتوان ماده گرائی تاریخی دانست. برای طرفدار اصالت اندیشه در آغاز در ذهن فرد یا گروهی از افراد کمال مطلوب فلسفی، مذهبی ویا اخلاقی بوجود می آید که سپس جنبه واقعی تر مجموعه قوانین اجتماعی و حقوقی به خود میگیرد. مرحله بعدی این است که وقتی که این مجموعه صورت واقعیت بخود گرفت اجتماعی بوجود می آید که برای تغذیه وامرار معاش وتأمین حیات خود مؤسسات اقتصادی ووسائل تکنیک بوجود می آورد.

مارکس نظر دیگری دارد: «... و قتیکه سعی داریم به انواع حیات انسانی فکر کنیم و فقط سعی میکنیم از آن تجزیه و تحلیل علمی انجام دهیم در واقع راهی را طی میکنیم که با ~~تجربه~~ واقعی این حیات مغایر است.» یعنی مارکس معتقد است که واقعیت با نظر پیش کسوتان وی یکی نیست. وی میگوید که نکته اساسی این است که انسان نخست میآفریند، کار میکند و بوجود میآورد و این شیوه‌های تولید مستلزم شیوه‌های مبادله میباشند که بنوبه خود فوراً روابط اجتماعی تعیین شده‌ای را بوجود می‌آورند. ساخت حقوقی اجتماعی ترجمان این روابط اجتماعی بصورت انتزاعی و سیستماتیک میباشد. نقش فیلسوف‌ها و مذاهب بنظر مارکس این است که قتیکه این مفاهیم اساسی بوجود آمد آنها را تبدیل به اصول نمایند. در نتیجه بنظر نویسنده «سرمایه» کمال مطلوب فقط حاصل منطقی و مستخرج انتزاعی واقعیت است. بطور خلاصه میتوان گفت که برداشت مارکسی از تاریخ - در مقابل برداشت حقوقی ویا ایده‌آلیست - برداشتی اقتصادی واقع بین است.

مارکسیزم را بعنوان برداشتی از تاریخ بدینگونه میتوان تعریف نمود: تحولی دیالکتیک از تاریخ که هدف غائی پیشرفت را فعالیت انسانی و متحرك این پیشرفت را فعالیت انسانی بصورت واقعی و مادی میداند. مبدأ مارکس فلسفه تاریخ آنطوریکه هگل تعریف کرده است میباشد و مقصد مارکس اقتصاد سیاسی است. بنظر مارکس انسان اقتصادی انسانی فعال و واقعی میباشد و این انسان است که میتواند معرف انسان اجتماعی بطور کامل و انسان حقوقی، مذهبی و اخلاقی باشد.

فصل سوم

سرمایه - فرضیه ارزش

جلد نخست سرمایه در ۱۸۶۷ منتشر گردید و جلدهای دوم و سوم در ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴ بر اثر کوشش‌های انگلز، پس از فوت مارکس بچاپ رسید. مارکس از ۱۸۵۰ بعد به نوشتن سرمایه مشغول بود و در ۱۸۵۹ نخستین قسمت از آنرا بنام «انتقاد اقتصاد سیاسی» بچاپ رساند لیکن با موفقیت زیادی روبرو نگردید. مارکس در این نوشته از الفاظ موردپسند هگل استفاده جسته و در نتیجه خواندن آنرا مشکل و در بعضی موارد حتی مبهم نموده است. در مقدمه این نوشته مارکس فرضیه ماده‌گرایی دیالکتیک را آورده است.

ضمناً طبق برداشت مارکس در سرمایه بنظر میرسد که نویسنده اقتصاد کلاسیک انگلیسی را بمنزله علمی کامل می‌پندارد و به‌باوروی از زمان سمیت و ریکارد و بدین طرف دیگر پیشرفتی صورت نگرفته است. معهذا پاسخ دو سؤال اساسی مطرح شده توسط اقتصاد کلاسیک را مارکس نداد. سؤال نخست بدین‌گونه است که اگر قبول شود که کار معیار ارزش است پس ارزش کار چگونه تعیین می‌شود؟ سؤال دوم این است که اگر دستمزد هر کاری ارزش آن است پس سود سرمایه گذار از کجا می‌آید؟

سرمایه با نوشته‌ایکه مارکس در ۱۸۵۹ بیرون داد بسیار فرق دارد چون در زمان تحقیقاتش در «موزه بریتانیا» مارکس فقط به فرضیه‌های اقتصادی توجه نمود بلکه به مطالعه آثار مورخان دقیق‌گردیده و مطالبی پیرامون مطالعه مبارزه طبقات در انگلستان نیز جمع‌آوری نموده بود. در نتیجه به فرضیه‌های نظری موجود در «سرمایه» نظریات تاریخی دیگری نیز افزوده است و بطور خلاصه این نوشته هم جنبه رساله اقتصادی وهم رساله تاریخی را داراست.

از سوی دیگر منظور مارکس از بحث دوباره پیرامون اقتصاد کلاسیک رد مطالب آن است چون این فرضیه را مارکس معرف پنداره‌ای و اجتماعی‌گذرا میدانند. برای اینکه بتواند این نظر را باثبات برساند مارکس ناگزیر از دوباره نویسی فرضیه‌های ریکارد و گردید و سعی نمود تضادهای موجود در آن را باروش دیالکتیک برطرف سازد یعنی در واقع نشان دهد که این تضادها همانا تضادهای واقعی میباشند.

بمبارت دیگر مارکس توانست بشکرانه دیالکتیک مارکس از اقتصاد نظری انگلیسی پیشی گیرد.

لاسال در بهار ۱۸۵۱ به مارکس نامه‌ای مینویسد و در آن میگوید: «... شنیده‌ام که اقتصاد سیاسی توبزودی منتشر خواهد شد و در این زمینه سه جلد ضخیم در یک نوبت نوشته‌ای. با لمال بیصبری در انتظار این نوشته میباشم تا بتوانم تمام سه جلد آنرا بر روی میز کارم قرار بدهم و مطالعه نمایم که چگونه ریکاردو به سوسیالیست‌ها و هگل به اقتصاددان تبدیل شده است...» این اظهار لاسال بهترین نحوه توضیح عواملی است که مارکس را تحت تأثیر قرار داده‌اند. در مطالعه فلسفه اقتصادی مارکس همیشه سعی در این خواهد بود که نفوذ ریکاردو را از نفوذ عامل هگل جدا نمائیم و در نتیجه دو نکته‌ای را که امکان جدا کردن آنها از یکدیگر وجود دارد بصورت مجزا از یکدیگر مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهیم داد. این دو نکته بشرح ذیل است: فرضیه ارزش و تفسیر تاریخ

۱ - تضادهای ریکاردو

تمام عوامل تشکیل دهنده فرضیه ارزش را مارکس از ریکاردو اقتباس نموده است لیکن مارکس که در این فرضیه تضادهائی مشاهده می‌نماید درصدد برمی‌آید که آنها را برطرف سازد. برای حل تضاد دوره وجود دارد که یکی بنابه روش هگل دیالکتیک است و دیگری بنابه روش ریکاردو منطقی میباشد. برای روشن شدن این بحث مثالی آورده میشود: از نقطه نظر منطقی نمیتوان قبول داشت که فرض اینکه الف، ب میباشد و الف، ب نمیشد در آن واحد درست باشد چون یا باید هر دو فرض غلط و یا باید هر دو صحیح باشند.

پس در نتیجه حل تضاد بدینگونه است که یا باید هر دو فرض را بکنار زد و یا اینکه فقط یکی را قبول داشت. از نقطه نظر دیالکتیک قابل قبول است که هر دو فرض در آن واحد درست باشد چون واقعیت از تضاد شکل گرفته و تضاد قانون پیشرفت است. در نتیجه طبق این برداشت حل تضاد بدین صورت است که باید واقعیت آنرا مشاهده کرد و نشان داد که چگونه این تضاد در قالب واقعیت که هر دو طرف تضاد را در بردارد جای میگیرد. مارکس برای پیدا نمودن راه حل تضادهای موجود در فرضیه‌های اقتصادی ریکاردو گاهی از روش دیالکتیک هگل و گاهی روش منطقی ریکاردو استمداد می‌جوید. برای اینکه بیشتر وارد جزئیات شویم لازم است گفته شود که اقتصاد سیاسی ریکاردو در بطن، دو تضاد اساسی دارد.

نخستین تضاد به فرضیه ارزش مصرف مربوط می‌شود که در مقابل ارزش مبادله قرار گرفته بود. این تضاد در همان نخستین خطوط کتاب «اصول اقتصاد سیاسی» هویدا است: «... کالاهائیکه دارای بیشترین ارزش مصرف میباشند اغلب ارزش مبادله آنها هیچ و یا ناچیز

ست. در نقطه مقابل آنها، تیکه دارای بالاترین ارزش مبادله میباشند دارای ارزش مصرف بسیار ناچیزی میباشند.» بعنوان مثال از آب و هوا که دارای ارزش استفاده بسیار زیادی و ارزش مبادله بسیار کمی میباشند نام برده شد. از سوی دیگر طلا و جواهرات گرانبه که دارای ارزش مصرف بسیار ناچیزی میباشند در مبادله ارزش زیادی دارند.

ریکار دو این تضاد را بدینگونه حل می نماید که بنظر وی ارزش های مصرف غیرقابل محاسبه میباشند. عبارت دیگر نوع کالاهای لازم با نوع دیگر قابل مقایسه نمیباشند و ارزش مصرف توسط مقیاس مشترکی قابل سنجش نمیباشد و هر فردی بدان ارزش دیگری میدهد. اقتصاد سیاسی بنظر ریکاردو ارزش مصرف را نادیده نمیگیرد بلکه سعی دارد که در فرضیه مبادله ای که بوجود می آورد از طریق روش دیالکتیک برای آن راهحلی یافت نماید.

تضاد دوم در این است که ریکاردو ارزش مبادله را از طریق اندازه کار می سنجد یعنی دو کالا در صورتی دارای همان ارزش می باشند و با یکدیگر مبادله میشوند که همان اندازه کار در تولید آنها مصرف شده باشد. از سوی دیگر ریکاردو متوجه میشود که در روابط کارفرما و کارگر دستمزد بگیر، کارفرما جنبه خریداری دارد که قدرت کار را میخرد و قیمت آن بستگی به فراوانی و یا کمبود این قدرت کاربر روی بازار دارد.

البته ریکاردو اذعان دارد که دلیل دیگری برای نوسان ارزش این دو کالا وجود دارد که همانا افزایش و یا تقلیل ارزش کار است. معهداً ریکاردو معتقد است که کار - که معیار سنجش ارزش است - دارای ارزش است. در اینجا متوجه وجود دور و تسلسلی میشویم. مارکس سعی نمود که بدین دور و تسلسل و تضاد جوابی منطبق با منطق بدهد.

۲ - راه حل مارکسی : ارزش مصرف و ارزش مبادله

آ) نکته نخست مربوط به تضادی است میان ارزش مبادله و ارزش مصرف که ریکاردو بدان پی برده بود ولی بعداً این تضاد را نادیده گرفت و ارزش مصرف کنار زده شد و فراموش گردید. مارکس برعکس بر این تضاد که تمام عمل کرد مبادله را متضاد میسازد تکیه میکند. بنظر مارکس دلیل متضاد بودن عمل کرد مبادله را ریکاردو بدست داده بود چون میان کمیت و کیفیت کار اختلاف قائل شده بود. عبارت دیگر و بگفته ریکاردو «...نباید پنداشت که به اختلاف موجود در کیفیت کار واقف نیستیم، نباید تصور کرد که متوجه اشکال مقایسه یکساعت، یکروز کار در حرفه ای با یکساعت و یا یکروز کیفیت کار در حرفه دیگری نمیباشیم. روش ارزشیابی کیفیت های مختلف کار تدریجاً در بازار کار تعیین میگردد لیکن این ارزشیابی نمیتواند دقیق باشد و بستگی بسیار به مهارت نسبی کارگران و شدت کار انجام گرفته دارد. اگر جدول ارزش ها تعیین گردد این جدول تابع نوسان های بسیار ناچیزی می باشد. بدینگونه اگر

امروز دار یک دارگر جوهر ساز ارزشش از یکروز دار یک مشاور عادی بیشتر است این اختلاف از دیر زمان تعیین گردیده و در جدول ارزشها جای گرفته است.»

مارکس معتقد است که این اختلاف بین جنبه کمی و کیفی دار در واقع همان اختلاف قبل مطرح شده بین ارزش مصرف و ارزش مبادله است که بصورت دیگری جلوه نموده است. مارکس ادامه میدهد و میگوید که این جنبه کیفی کار است که مجزا از دیگر جنبه های دار تولید کننده ارزش مصرفی است. عبارت دیگر برای بدست آوردن نان، کفش و خانه دارد. ناگزیر از تولید کار کیفی مجزا از کارهای دیگر میباشد. مارکس اعتقاد دارد که این اختلاف کیفی بین تولیدها است که بوجود آورنده تقسیم بندی محیط کار است و برخلاف تصور سمیت این اختلاف کیفی مولد مبادله نمیشود. پدر سوسیالیسم بر این عقیده است که این مبادله است که در بطن خود هم ارزش بودن کالاها را مبادله شده را همراه می آورد و مبادله در واقع فقط از طریق قبول مقایسه کیفی میان تولیدها میتواند هم ارزش بودن کالاها را ابراز دارد. بد عبارت دیگر طوریکه مارکس میگوید: «...فرآیند اجتماعی است که بصورتی خشن آزادی عینی بین تولیدهای نامساوی بوجود می آورد...» یا در جای دیگر اضافه می نماید: «...کالاها دارای روابطی دوگانه بین خود می باشند: رابطه ای واقعی بعنوان کالای دارای ارزش مصرفی و رابطه ای ایده آل بصورت کالای دارای ارزش مبادله ای. این رابطه ضمناً نمایشگر دوشیوه کاری است که کالا در بطن خود دارد. یعنی در واقع کار واقعی و مخصوص عملاً در ارزش مصرف کالا مشاهده میشود در حالیکه کار عمومی و انتزاعی در قیمت کالا منعکس میگردد...» عبارت دیگر بنظر مارکس در مبادله ارزش مصرف کالا فقط برای شخصی که کالا را مستقیماً تولید نکرده است آشکار میگردد. یعنی در واقع ابراز ارزش همراه از خود بیگانه شدن است. برای روشن شدن این فرضیه بار دیگر باید به قسمتی از نوشته های مارکس توجه شود: «... مبادله کالاها همراه با روابط متضاد و خنثی کننده یکدیگر میباشد. تولید کالا باعث از میان رفتن این روابط نميگردد بلکه باعث میشود که قالبی که تضاد در آن منعکس میگردد بوجود آید. از سوی دیگر این تنها راه حل تضادها میباشد. بعنوان مثال اگر شیئی همزمان هم پس و هم پیش رانده شود وضع متضادی بوجود می آید.» هدف باید بر این باشد که سعی ها پی در پی حل تضاد اولیه را که صورهای مختلفی بخود می گیرد تعقیب نماید. این صور تضاد اولیه میتوانند جنبه های مختلفی گیرند و جنبه عادی و مجزا از روش را داشته باشند و یا جنبه های عمومی و پیشرفته ای اختیار نمایند و بالاخره میتوانند جنبه عمومی بخود گیرند که در این صورت کالای خاصی بعنوان واحد اندازه گیری ارزش تمام کالاها را انتخاب گردد. مقصود در واقع همان انتخاب پول یعنی کالائی دارای ارزش مصرف بعنوان واحد سنجش ارزش مبادله میباشد. بار

دیگر به نوشته‌های مارکس استناد میشود: «...تنها نتیجه پیشرفت و تحول تاریخی مبادله دادن اهمیت به اصلی است که در طبیعت کالاها موجود است. این اصل همان برخورد میان ارزش مصرف و ارزش مبادله میباشد. احتیاج دادن ظاهری علنی به این برخورد ایجاب می‌نماید که جنبه‌ای خود مختار به ارزش کالا داده شود. در این راه آنقدر کوشش خواهد شد تا به بالا خصوصیت دوگانه هم کالا و هم پول داده شود.»

بمنظور اختصار میتوان گفت که مارکس تضاد میان ارزش مبادله و ارزش مصرف را بصورت دیالکتیکی و نه منطقی حل می‌نماید. بعبارت دیگر مارکس تضاد را بدینگونه حل می‌نماید که در واقعیت این تضاد دلیل پنهان پیشرفت مبادله و دیالکتیک این مبادله را می‌یابد.

۳- راه حل مارکس : رابطه ارزش و کار

ب) نکته دوم این است که ریکاردو با عنوان کردن اینکه کار تعیین کننده ارزش است در واقع به تضادی برمی‌خورد. ریکاردو در این راه ادامه می‌دهد و سپس به کار ارزش‌های مختلفی می‌دهد که طبیعتاً بر ارزش کالا اثر میگذارد. این بار مارکس برای این تضاد راه‌حلی منطقی می‌یابد.

مشکل دیالکتیکی که در این مبحث پیش می‌آید در مفهوم «سرمایه» است چون مبادله هم تأییدکننده هم منکر مفهوم سود است.

۱) جنبه نخست را که در آن مبادله منکر مفهوم سود است بررسی نمائیم. برای روشن شدن این بحث مثالی آورده میشود: هر بار که عملاً کالائی را (ك) با کالای دیگری (ك_۱) مبادله می‌نمائیم - چه با استفاده از واسطه پول چه بدون توسل بدان - در واقع کالای متفاوت دیگری را با کالای مختلف دیگری مبادله می‌نمائیم (یعنی در واقع شیئی را که برای دیگری مورد استفاده است و برای ما بدون فایده است با چیزی مبادله می‌نمائیم که برای دیگری بیهوده است و برای ما ارزشمند است). لیکن از نظر منطقی برای آنکه مبادله‌ای صورت گیرد الزامی است که این دو کالای مبادله شده هم ارزش باشند. (واحد سنجش ارزش متقابل این دو کالا پول (پ) است) در نقطه مقابل این مبادله نوع دیگری تعویض کالا وجود دارد که باعث ایجاد پول اضافی میگردد. وجه مشترك میان این دو مبادله این است که برای اینکه سودی در این مبادله‌ها وجود داشته باشد باید در پایان انجام معامله برای طرفین یا مقدار بیشتری جنس - در مقایسه با مقدار جنسی که برای مبادله عرضه نموده‌اند - یا مقدار بیشتری پول عاید گردد. اگر خواسته باشیم بصورت فرمول مطرح نموده باشیم مثال بدینگونه جلوه می‌نماید:

- در مورد مبادله نوع نخست: ك - پ - ك_۱

- در مورد مبادله نوع دوم: پ - ك - پ_۱

اگر چه این مثال روشن است و منطق آن واضح می باشد لیکن با اصل مبادله که به هیچ وجه توجیه کننده پ ۱ ویا ک ۱ نمیباشد مغایرتی مشاهده میشود.

۲) ازسوی دیگر مفهوم مبادله همراه خود اصل سرمایه و سود را بهمراه می آورد - نحوه عمل مبادله بامداخله پول بعنوان واسطه میان دو کالای مبادله شده پیچیده تر میگردد. بطوریکه مارکس از پول تعبیری می نماید که بعنوان وسیله خرید و یا وسیله پرداخت از آن استفاده می شود. برای روشن شدن این تفسیر بار دیگر مثالی آورده می شود: خانه ای خریداری می گردد. از این خانه فقط در آینده بهره ای برده خواهد شد. در نتیجه نمیتوان با استفاده از این بهره های هنوز بدست نیامده و موجود در آینده اقدام به خرید خانه نمود. صاحب خانه کنونی برای صرف نظر کردن از جنس خود خواستار دریافت ارزشی است. در نتیجه برای اینکه مبادله صورت گیرد لازم است که برای خرید، پول موجود باشد. مثال دیگری نیز میتوان آورد: دو تاجر در حال دادوستد با یکدیگرند. در هر مبادله ای پولی رد و بدل نمیشود. در پایان سال پس از اینکه هر یک جمع و تفریقی انجام داده اند حسابها تصفیه میگردد. در نتیجه لازم است که در سر موعد مقرر هر یک پول یا بعبارت دیگر سرمایه ای داشته باشند تا بدهی های خود را پرداخت نمایند. بادقت بیشتر درباره این دو مثال میتوان متوجه شد که از نقطه نظر دیالکتیک این مشکل قابل حل می باشد. در ابتدا از نقطه نظر منطقی مارکس تضادی را که در فرضیه های ریکاردو می بیند حل می نماید. بنظر ریکاردو هزینه تولید سرمایه دار را از سوئی سرمایه مصرف شده در امر تولید - که ارزش آن را مقدار کار مصرف شده برای تولید تعیین می نماید - و ازسوی دیگر هزینه دستمزد پرداخت شده به کارگران تشکیل می دهد. این دستمزدها در واقع قیمتی است که سرمایه دار برای خرید قدرت کار باید خرج نماید. سطح این هزینه نیز بستگی دارد به عواملی مانند فراوانی سرمایه برای خرید این قدرت کار و تعداد کارگر موجود در بازار. مارکس با این نظر مخالف است و دلیل وجود تضاد در فرضیه های ارزش ریکاردو را در غلط مطرح کردن مسئله میداند. مارکس میگوید که ریکاردو در اشتباه است چون برخلاف نظر وی در واقع چیزی را که سرمایه دار با دستمزد خریداری می نماید کار نیست بلکه قدرت تولید است. اختلاف بین این دو بسیار است و میتوان آنرا تشبیه نمود به اختلافی که بین ماشین و تولید آن وجود دارد. مارکس معتقد است که با این اصلاح منطقی فرضیه ریکاردو تضاد دیالکتیک ریکاردو بخودی خود برطرف میگردد.

چون، بطوریکه بیان شد از نقطه نظر مبادله سود اصلی تهی ولیکن الزامی است پس باید هم در موقع انجام مبادله وهم در خارج از آن بوقوع ببینند. فرض شود که در مبادله نوع دوم (یعنی پ - ک - پ ۱) سرمایه دار کالائی را دریابد که در زمان بین خرید تا فروش (یعنی در داخل فرآیند مبادله وهم در خارج از آن) تولید کننده ارزش باشد. در این صورت

سرمایه‌دار می‌تواند در پایان مبادله به پ خود بیافزاید و آنرا تبدیل به پ_۱ نماید. مارکس معتقد است که این فرض زیاد از واقعیت بدور نیست و در واقع این کالا وجود دارد. این کالا که - چه در داخل مبادله چه در خارج آن تولیدکننده ارزش است - همانا قدرت تولید است. بین قدرت تولید نیز همان کارگر است که هم انسان و هم کالا و هم ماشین زنده است. دستمزد وی منحصرأ تشکیل شده است از هزینه تولید - و یا تولید مثل - این ماشین زنده یعنی مقدار بولی که برای ادامه کار زحمتکش کفایت نماید، به‌فراگیری کار پردازد و به حیات خود ادامه دهد. اختلاف بین این هزینه پرداخت شده و ارزش واقعی کالا را سرمایه‌دار تصاحب می‌نماید. نام این اختلاف را مارکس «ارزش اضافی» (۱) می‌گذارد.

برای وضوح بیشتر بهتر است که این فرضیه ارزش اضافی را بصورت فرمول در آورد. در سرآغاز سرمایه کل که در امر تولید بکارگرفته می‌شود وجود دارد که با «س» مشخص می‌شود این سرمایه از دو قسمت سرمایه ثابت (ث) و سرمایه متغیر (م) تشکیل شده است. یعنی در آغاز فرمول بدینگونه است: $s = m + m$. در پایان امر تولید و مبادله س تبدیل شده است به «س+» چون سرمایه آغاز بدلیل سود افزایش یافته است. دلیل بوجود آمدن این «س+» بازدهی است که از طریق ارزش اضافی «۱۱» که خود حاصل «م» و قدرت کار است بدست آمده. پس فرمول جدیدی که از این طریق بدست می‌آید بدینگونه است $s + m = m + m + 11$ - اگر بخواهیم در این فرمول در مقایسه با فرمول قبلی سود را بیابیم یعنی بدانیم که چرا «س» تبدیل به «س+» شده است متوجه می‌شویم که دلیل این تغییر (۱۱) است. از سوی دیگر مفهوم عمومی سود همیشه جنبه نسبی یا بعبارت دیگر درصد را دربر می‌گیرد. در نتیجه باید بین درصد ارزش اضافی (یعنی استثمارکارگر توسط کارفرما) یعنی کاری که برای آن دستمزدی پرداخت نگردیده و درصد سود اختلافی قائل شد. برای تعیین درصد ارزش اضافی میتوان فرمول زیر را ارائه داد:

$$\frac{11}{m}$$

بدینگونه مطرح نمود: $\frac{s+m}{11}$ این اختلاف موجود بین دو فرمول به مارکس اجازه خواهد داد که فرضیه افزایش تدریجی سرمایه خود را با حقیقت تقلیل سود که مورد قبول تمام اقتصاددانان می‌باشد، هماهنگ نماید. بصورت دیگر اگر بخواهیم تقلیل نسبت را باعث شویم لزومی ندارد که عامل ارزش اضافی یعنی در واقع استثمارکارگر توسط کارفرما را تقلیل دهیم بلکه کافی است که «س» افزایش یابد یعنی تدریجاً سرمایه بکارگرفته شده افزایش یابد.

نتیجه‌ای که از بحث فوق باید گرفته شود این است که حاصل تضاد دیالکتیک که

بین مفهوم سود و مفهوم مبادله وجود داشته باعث از بین رفتن تضاد موجود نمیگردد بلکه فقط نوع آنرا تغییر میدهد. طبق نظر مارکس این تضاد تبدیل میشود به مبارزه‌ای بین طبقه سرمایه‌دار و طبقه زحمتکش. در واقع این نبرد همان تضاد اولیه بین ارزش مصرف و ارزش مبادله میباشد که بصورت دیگری جلوه می‌نماید.

این تغییر بدین دلیل است که بنظر مارکس سرمایه‌دار برای تولید ارزش مبادله کار می‌نماید در حالیکه زحمتکش برای تولید ارزش مصرف کار میکند. این تضاد روز بروز بدلیل افزایش سرمایه و تمرکز آن در دست گروه محدودی تشدید میگردد. بنظر مارکس با پیشرفت این تمرکز روز بروز بحران‌های تولید اضافی شدیدتر میگردد تا بالاخره بحران نهائی وجهانی رخ دهد. این بحران تمام تضادهای جهان مبادله را با از میان برداشتن این جهان از بین خواهد برد.

۴- آهنگ متوسط سود

این تجزیه و تحلیل فرضیه مارکسی و استفاده در «حال رفت و آمد» (۱) بین راه‌حل دیالکتیک و منطقی را میتوان برای حل تضادهای موجود در فرضیه ریکاردو ادامه داد. در این باره میتوان بعنوان مثال به دو تضاد موجود در فرضیه ارزش و رابطه با کار مطرح شده توسط ریکاردو اشاره نمود.

(۱) بنظر ریکاردو در موقع مبادله تولیدهایی که برای بوجود آوردن آنها از نیروهای تولید طبیعی استفاده شده است، ارزش آنها بستگی به مقدار کاری که صرف تولید آنها شده است ندارد: ارزش این نوع تولیدها بستگی به کاری دارد که برای تولید آنها در سخت‌ترین شرایط (بعنوان مثال کشت‌گندم و مقدار کار لازم برای این کار در سخت‌ترین شرایط جوی و کشاورزی) احتیاج است.

(۲) مسئله دیگر را میتوان بدین‌گونه مطرح نمود: زمانیکه شیوه تولید کاپیتالیستی برای تولید دو کالای متفاوت همان مقدار کار با مقدار سرمایه‌ای مختلف برای تولید هر کالای را در هم می‌آمیزد مسئله‌ای که پیش می‌آید این است که نمیتوان این دو کالا را به یک قیمت بفروش رساند. چون سرمایه‌های متفاوت که بکار گرفته شده، هر یک به نسبت سهم خود خواستار بهره‌ای متفاوت میباشند. در واقع سئوالی که مطرح است در این میباشد که چگونه با وصف به کارگرفتن همان مقدار کار در تولید هر یک از این دو کالا قیمت آنها، مع الوصف فرضیه‌های ریکاردو، با یکدیگر متفاوت میباشند.

پاسخی که به این سؤال‌ها داده شده است میتواند منطقی باشد. در مورد نخست جوابی که داده میشود این است که «بهره تفاوتی» (۱) - یعنی بهره‌ایکه عاید زمین‌های حاصل‌خیزتر میگردد - در واقع همان ارزش اضافی ویا سود است. این توجیه را میتوان بمسائل دیگر نیز ربط داد و اظهار داشت که انواع دیگر ارزش اضافی که در اجتماع بدست میآید بمانند سود صنعتی، سود تجاری و بهره در واقع انواع برداشت‌هائی هستند که طبق قوانینی پیچیده از همان «بهره تفاوتی» میشود. این تعریفی است که سوسیالیزم آنگلو ساکسون که در آثار جیمس میل (۲) هوادار ریکاردو و آغاز میگردد وبصورت افراطی‌تری در نوشته‌های هانری جورج (۳) ادامه می‌یابد پیشنهاد می‌نماید.

مارکس این تعریف را نمیپذیرد و معتقد است که «بهره تفاوتی» برداشتی میباشد که از روی سود یا حتی دقیق‌تر از روی ارزش اضافی انجام میگردد. بدینگونه مسئله مربوط به «بهره تفاوتی» طبق تعریف مارکس راه‌حلی می‌یابد یا حداقل کوششی در آن میگردد که به منطقی نزدیک است.

تنها مسئله‌ای که باقی می‌ماند هماهنگ نمودن اصل مساوات سودها واصل ارزش مربوط به کار است. این مسئله را در واقع میتوان گرفتاری دیالکتیک نامید و مارکس تقریباً آنرا چنین مطرح نموده است: «... بدینگونه طوریکه تعریف‌گردید طبق نحوه مختلف تشکیل سرمایه‌ها در شاخه‌های مختلف صنعت آهنگهای نامساوی سود وجود دارد. ضمناً در این تعریف بعد زمان نیز باید در نظر گرفته شود. در نتیجه غلط است اگر تصور شود که قانونی وجود دارد که طبق آن نسبتی بین سرمایه و سود می‌باشد ویا بعبارت دیگر سرمایه‌های مساوی در زمان مساوی سود مساوی میدهند. تنها حقیقتی که وجود دارد آنهم در صورتیکه کالاها به قیمت واقعی خود فروش بروند این است که آهنگ ارزش اضافی و زمان بهره‌دادن آن بشرطی که سرمایه دارای شکل یکنواخت باشد بدون تغییر خواهد بود. از سوی دیگر مسلم است که اگر اختلاف‌های ثانوی و تصادفی نادیده گرفته شوند؛ اختلاف آهنگ متوسط سود در شاخه‌های مختلف صنعت وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد بدون آنکه تمام نظام تولید کاپیتالیست را بهم نریزد. در نتیجه بنظر میرسد که فرضیه ارزش با جنبش واقعی و فرآیندهای عملی تولید ناهنجار است و باید حتی از سعی در درک آن صرف‌نظر نمود.»

در جای دیگری مارکس چنین اظهار میدارد: «... تمام گرفتاری در این است که کالاها منحصرأ بصورت کالا با یکدیگر مبادله نمیشوند بلکه بعنوان محصولی از سرمایه - که

(۱) Rente Differentielle

(۲) Mill

(۳) George

به نسبت سرمایه بکارگرفته شده طالب سهمی بیشتر یا کمتر در دل ارزش اضافی میباشند -ردو- بدل میشوند. این درخواست سهمی از ارزش اضافی را در قیمت دل محصولات تولید شده با سرمایه‌ای معین در زمان تعیین شده باید اجابت نماید. لیکن قیمت کل این محصولات در واقع همان قیمت کالای مختلف است که خود محصول سرمایه می‌باشند...»

مارکس راه حل گرفتاری مطروحه را در این اظهار آخر می‌یابد: ارزش کل تولیدات که برای تولید آن از سرمایه‌های متغییر و قدرت کار متغییر استفاده شده است طبق مقدار کار تعیین میگردد. از سوی دیگر قیمت جزء هر تولید طوری تعیین میشود که بتواند برای تمام سرمایه‌های بکارگرفته شده سود متوسطی را - که طبق آهنگ سودهای متوسط نامساوی که تولیدات مختلف در صورت فروش رفتن به ارزش متناسب با مقدار کار مورد استفاده قرار گرفته تعیین میگردد - تضمین نماید.

نمودار ذیل که خلاصه‌ای است از نموداری که مارکس بصورت مفصل تری عرضه میدارد مجموعه فرضیه را روشن تر میسازد. در این نمودار سه محدوده (۱ - ۲ - ۳) تولید مختلف وجود دارد. در این محدوده‌ها سرمایه‌ها دارای شیوه شکل مختلفی میباشند. این شیوه‌های مختلف مانع از آن نمیشود که آهنگ ارزش اضافی (ویا کار دستمزد داده نشده) در هر یک از محدوده‌ها مساوی دیگری نباشد. لیکن نسبت مختلف سرمایه متغییر در ۱ - ۲ - ۳ باعث ارزش اضافی متفاوتی میگردد. اگر قبول گردد که هر سه محدوده در واقع یک محدوده بزرگ را تشکیل میدهند و ۱ - ۲ - ۳، بخش‌های مختلف سرمایه یگانه‌ای را تشکیل میدهند در نتیجه شیوه متوسط تشکیل سرمایه کل را میتوان توسط فرمول ۳۰۰ = ۲۱۰ + ۹۰ م بیان داشت و هر سرمایه محدوده‌ای را میتوان طبق فرمول ۲۱۰ + ۹۰ م ابراز داشت چون هر یک از این محدوده‌ها در واقع ۱/۳ سرمایه کل را تشکیل میدهند:

| سرمایه | آهنگ ارزش اضافی | ارزش اضافی | ارزش تولید | آهنگ سود |
|---------------|-----------------|------------|------------|----------|
| ۱ - ۸۰ + ۲۰ م | %۱۰۰ | ۲۰ | ۱۲۰ | %۲۰ |
| ۲ - ۷۰ + ۳۰ م | %۱۰۰ | ۳۰ | ۱۳۰ | %۳۰ |
| ۳ - ۹۰ + ۴۰ م | %۱۰۰ | ۴۰ | ۱۴۰ | %۴۰ |

پس از مطرح نمودن مثال فوق قدم دیگری در راه دیالکتیک مبادله و سرمایه برداشته شد. از سوی دیگر در مرحله‌ای از تولید کاپیتالستی دیگر فرضیه ارزش و رابطه آن با کار

والعیت خود را از دست میدهد. این فرضیه جای خود را به فرضیه ارزش مربوط به تولید میدهد. عبارت دیگر قیمت کالاها رابطه‌ای نسبی با هزینه تولید آن دارد بدلیل اینکه رقابت بین تولیدهای مختلف باعث میگردد که رابطه کالا و ارزش آن جای خود را به رابطه کالا با هزینه تولید آن بدهد.

امید میرود که تجزیه و تحلیل فرضیه مارکسی ارزش نتیجه‌اش پرهیز از بعضی انتقادات آسان باشد که اغلب بر پایه برداشت ساده‌گرائی از این فرضیه متکی است.

۵- نتیجه‌گیری

اشتباه است اگر تصور رود که مارکس متوجه اختلاف بین کمیت و کیفیت عامل کار نبوده است. مارکس در نوشته‌های ریکاردو این اختلاف را گوشزد می‌نماید و آنرا وابسته به اختلاف اساسی بین ارزش مصرف و ارزش مبادله موجود در سیستم ریکاردو میداند. بدینگونه بنظر مارکس کیفیت عامل کار باعث ایجاد ارزش مصرف و کمیت عامل پیدایش ارزش مبادله است. از سوی دیگر این تضاد بین دو ارزش یک کالا برخوردی است مصالحه ناپذیر که هیچگاه جهان مبادله از آن رهائی نخواهد جست. ضمناً این تضاد پایه تمام دیالکتیک مبادله نیز می‌باشد. این تضاد عامل اصلی تمام بحران‌ها جهان کاپیتالیست است و عامل بحران آخری خواهد بود که همراه خود جهان مبادله را بنابودی خواهد کشید.

اشتباه است اگر تصور رود که مارکس در فرضیه ارزش در رابطه با کار نوعی تجلی اقتصادی اصطلاح حقوقی «بهر کسی به اندازه کارش» دیده باشد یا اینکه در این فرضیه مارکس اصل توزیع عادلانه حاصل کار اجتماعی را پنداشته باشد. طبق این برداشت پیدایش سرمایه در جهان مبادله، تصاحب کار اضافی توسط کاپیتالیسم که همان پنداره ارزش اضافی باشد نوعی جنایت اجتماعی است که سوسیالیسم باید جبران نماید. این برداشت کاملاً با اصل مارکسیسم مغایرت دارد. برای اینکه بیشتر به اصل مارکسیسم نزدیک شده باشیم باید گفت: جهانی که در آن ارزش بستگی به کمیت کار انجام گرفته دارد جهانی ابدی نیست. این نظام اجتماعی گذرا است، چون متزلزل است، متزلزل است چون متضاد است.

دلیل این تضاد، برخورد میان ارزش مصرف و ارزش مبادله می‌باشد. قبل از بوجود آمدن نظام اقتصادی مبادله‌ای، اجتماعات کوچک خانوادگی دارای نظام اقتصادی خاصی بودند که در آن توزیع بدون در نظر گرفتن کمیت کار انجام گرفته، صورت می‌گرفت. در مرحله بعدی نظام اقتصادی مبادله‌ای بالا اجبار کاپیتالیسم را بوجود می‌آورد که اجتماعی برتر از مبادله بدوی است. این کاپیتالیسم بالاخره فرضیه ارزش در رابطه با کار را یا تغییر میدهد و یا نفی می‌کند و

بجای آن فرضیه تولید را بوجود میآورد. ازسوی دیگر ناپیتالیسم برخوردار میان ارزش مصرف و ارزش مبادله را دوباره بوجود میآورد و آنرا بصورت تشدیدگردیده مبارزه طبقاتی بروز میدهد. این مبارزه تا روزی ادامه خواهد یافت که نظام مبادله‌ای خود را نابود سازد یا اینکه بشریت به نقطه حرکت یعنی نظام مبتنی برارزش مصرف بازگردد و در نتیجه در صورت وقوع هر یک از دومورد فوق توزیع طبق اصل احتیاج و نه کار عملی خواهد شد. بعبارت دیگر اصطلاح حقوقی «بهرکسی باندازه کارش» در واقع گویای فرآیند مبادله است. بنظر مارکس قبل از نظام مبادله بشریت از عدالت برداشت دیگری داشت و پس از نابودی این نظام نیز نظر دیگری نسبت به عدالت خواهد داشت.

این اختلاط نظر بین فرضیه ارزش در رابطه با کار و اندیشه‌های عدالت و انصاف را قبل از مارکس هم هواداران سوسیالیست و هم هواداران سنتی ریکاردو از خود نشان میدهند. برای آنکه بتوان برداشت دیالکتیکی مارکس را از مسائل بصورت روشن عرضه کرد بنظر میرسد که کافی است موقعیت وی را در مقایسه با هواداران سوسیالیست و هم‌چنین هوا-داران سنتی ریکاردو تعیین نمود. پرودون همراه با گروهی از سوسیالیست‌های انگلیسی به دو اصل معتقد میباشند: یکی اینکه در نظام مبادله‌ای بجز موارد تصادفی کالاها بنسبت کاری که در تولید آن مصرف شده است با یکدیگر مبادله میشوند. اصل دیگر این است که اصل نخست صحیح‌ترین و عادل‌ترین راه حل میباشد. در نتیجه اعتقاد به دو اصل فوق هدف پرودون و متفکرین انگلیسی همفکر وی این است که توزیع را اشتراکی نمایند تا هر شهروندی در عوض هرساعت کار که عرضه می‌نماید بتواند طالب کالائی باشد که ارزش مشابهی یعنی ارزش معادل یکساعت کار را دارد.

ایراد مارکس بدین اندیشمندان این است که آنها فراموش نموده‌اند که فرضیه ارزش، در رابطه با کار، در بطن، اصل رقابت آزاد را به همراه دارد. در نتیجه بنظر مارکس اگر اصل رقابت آزاد را از میان بردارید حاصل فرضیه ارزش در رابطه با کار در عمل بهم ریختن اجتماع خواهد بود. بعبارت دیگر بدلیل نبودن اصل رقابت در ازاء یکساعت کار همان نتیجه عاید کارگر متخصص و مبتدی خواهد شد. حاصل یک چنین وضعی تشویق تنبلی و فساد میباشد. طوریکه مارکس میگوید: «... پرودون تصور عدالت را - تصور عدالت ابدی را - در روابط حقوقی موجود در تولید کالا می‌یابد. این امر باعث میگردد که فرد بورژواها اعتقاد یابند که شیوه تولید کالا کاپیتالیست بمثابه عدالت اصلی ابدی است.

پرودون سپس سعی دارد که تولید واقعی کالا و قانون واقعی که نتیجه آن است را با سعی در تطبیق آن با ایده‌آل خود احیاء سازد...»

بنظر مارکس اشتباه گری، بری (۱) و پرودون در این است که تاریخ را از دید دیالکتیک نمینگرند. مارکس میگوید که علت بحران‌ها مداخله پول در نظام مبادله‌ای است در حالیکه روشنفکرانی که نام آنها رفت سعی داشتند با بازگشت به نظام مبادله فوری و پایاپای مسائل را حل نمایند. این راه حل، ساده اندیشیدن است چون در نظر نمیگیرد که پول اختراعی نژامی بود که هدف آن برطرف نمودن تضادهای موجود در نظام مبادله فوری بود. این پول تدریجاً تبدیل به سرمایه گردید و بنوبه خود بدلیل تغییر روابط تولید باعث پیدایش بحران‌هایی گردید. بنظر مارکس باید راه حل را در مرحله بعد از پول و پس از سپری گشتن مرحله نظام مبادله‌ای و نابودی سرمایه یافت.

از سوی دیگر مارکس معتقد است که هواداران سنتی ریکاردو بمانند سی، میل و ماک کولاک (۲) نیز در اشتباه هستند. دلیل اشتباه آنها این است که در خوش بینی خود امکان منطقی اضافه تولید را نادیده میگیرند و تصور می نمایند که الزاماً تساوی میان عرضه و تقاضا وجود دارد. در نظام اقتصاد مبادله فوری و یا پایاپای این تساوی برقرار است لیکن در نظام اقتصاد مبادله‌ای این حقیقت رواج ندارد. عبارت دیگر در چنین اقتصادی اگر عامل پول نادیده گرفته شود در واقع علت اصلی پدیده اضافه تولید نادیده گرفته شده است.

بنظر مارکس اگر انسانها اضافه تولید را باعث میشوند، بدین دلیل است که برای تولید ارزش مبادله و اندوختن کار می نمایند و هدفشان از تولید بوجود آوردن ارزش مصرف برای زندگی نمودن نمیباشد. بعلاوه پول و اندوختن سرمایه نتایج الزامی مبادله می باشند. مارکس معتقد است که نمیتوان و نباید مانند هواداران پرودون عملاً پول و سرمایه اندوزی را از میان برداشت و نیز هواداران ریکاردو در حذف فرضی این دو پدیده - در حالیکه نظام اقتصادی مبادله را نگه میدارند - در اشتباه میباشند. خلاصه امر این است که بعقیده مارکس هواداران پرودون و طرفداران ریکاردو همگی بدلیل در نظر نگرفتن دیالکتیک در اشتباه می باشند.

فصل چهارم

مبارزه طبقاتی و تحول سرمایه داری

فرضیه تاریخی و اقتصادی مارکس بر این فرض استوار است که اجتماع به دو طبقه تقسیم شده است. از سوئی طبقه‌ای قرار گرفته که ابزار تولید را در اختیار دارد در حالیکه در سوی مقابل طبقه‌ای قرار گرفته که فقط قدرت کار را در اختیار دارد. هر دو این طبقات از افرادی مستقل و آزاد تشکیل شده‌اند. بعنوان مثال کارگرانی که برای انعقاد قرارداد به بازار کار روی می‌آورند حداقل از نظر قانونی خود مختار می‌باشند. تنها دلیلی که آنها را وادار می‌نماید شرایط کارفرمایان را قبول نمایند احتیاج است و نه اجبار. معه‌ذا یک چنین آزادی در واقع دال بر ناتوانی است. بقول مارکس آزادی کارگران آزادی هیچ نداشتن است. (۱)

بنظر مارکس برای داشتن برداشت تاریخی صحیح از کاپیتالیسم باید قبل از هر چیزی تشکیل طبقات متضاد را توجیه نمود و سپس مبارزه آنها را در داخل اجتماع تجزیه و تحلیل نمود. در مرحله بعدی باید تغییر تدریجی ساخت اجتماعی را همزمان با تحول مبارزه طبقاتی مطالعه نمود.

۱ - سرآغاز سرمایه - سرمایه اندوزی نخستین

هدف از این بحث توجیه این امر است که چگونه گروه کوچکی از افراد اجتماع موفق به انحصار نمودن ثروت مشترک اجتماع شده‌اند. بنظر مارکس تعریفی که مکتب لیبرال از این پدیده نموده است فاقد هرگونه ارزشی است. یعنی تصور اینکه آنطوریکه لیبرالها می‌گویند - در آغاز همه بی‌چیز بودند و از راه پس انداز افراد زبده، ثروتمند و افراد ناوارد فقیر گردیدند قابل قبول نیست. هم‌چنین نمیتوان قبول داشت که بعضی‌ها میتوانند بدون کار کردن زندگی نمایند در حالیکه دیگران محکومند تا آخر زحمت بکشند. بنظر مارکس تاریخ واقعی هیچ‌گونه ارتباطی با این تصورات واهی - که بی‌شبهت به تصورات مذهبی نمی‌باشد - نمیتواند داشته باشد. تعریف مارکس این است که زور - یعنی همان مادر تمام اجتماع‌ها - بوجود آورنده نظام سرمایه‌داری است.

در انگلستان بنظر مارکس این تاریخ آغاز نظام سرمایه‌داری همزمان با سلسله تودور (۱) در قرن پانزدهم است. در این زمان پادشاهان تودور از تیول بزرگ خواستند که اطرافیان فئودال خود را آزاد نمایند.

این فرمانروایان محلی هر یک دارای ارتش منظمی بودند که از کشاورزان محل تشکیل شده بود. ناگزیر از منحل نمودن این ارتش ها فرمانروایان محلی که دیگر در تغذیه و تأمین احتیاجات این سربازان نفعی نداشتند آنها را از پیش خود راندند. از سوی دیگر همزمان با این تحول تصمیم هانری هشتم علیه کلیسای کاتولیک و تصاحب اموال آن توسط پادشاه تغییر اجتماعی دیگری بود چون بر روی زمین های کلیسا رقم قابل توجهی از افراد بحالت نیمه گدائی میزیستند. مالکان جدید اسوال سابق کلیسا، این افراد را از زمین های خود راندند و آنها بسوی شهرها روی آوردند و تشکیل انبوه های افراد فقیر و بی چیز را دادند. عامل مؤثر دیگری که در این زمان مشاهده میشود این است که مالکان بزرگ از کشت خودداری می نمایند و زمین ها را برای تولید پشم در اختیار دامداران میگذارند. این امر بنوبه خود باعث میگردد که کشاورزان، موقعیت خود را از دست بدهند.

معهدا حتی در قرن هفدهم یعنی دوران فرمانروائی کرامول (۲) پایه قدرت سیاسی را هنوز یوسن (۳) (کشاورزان آزاد) تشکیل میدهند. لیکن این دوران سریعاً سپری میگردد و در زمان شارل دوم مالکان زمین از پرداخت مالیات معاف میشوند. پس از انقلاب ۱۶۸۸ انگلستان، کاپیتالیسم زراعی از ویلیام دوم امتیاز بهره برداری از زمین های دولتی را بدست میآورد. بالاخره در قرن هجدهم «قوانین حصارها» (۴) از مجلس میگذرد.

طبق این قوانین زمین های اشتراکی که کشاورزان فقیر و یا خرده دامداران از آن استفاده می جستند در داخل اسلاک بزرگ محوشد. بار دیگر از تعداد کشاورزان کاسته گردید. در قرن نوزدهم در اسکاتلند نیز کشاورزان بخاطر گوسفندان و پشم آنها از زمین ها رانده میشوند. در پایان این تحول کاپیتالیسم زراعی پیروز شده بود و گروه انبوهی کشاورز سابق را بطرف شهرها گسیل داشته بود.

در آغاز، این انبوه رانده شده از روستاها بعلت نظام اصناف (۵) از بدست آوردن شغل عاجز بودند. در نتیجه این امر، قوانین منع کننده گدائی و بیکاری در قرن شانزدهم و هفدهم تشدید گردید. در قرن هجدهم از شدت این قوانین کاسته گردید لیکن در ازاء قانون تعیین حداقل دستمزد باعث بروز بحران های متعددی گردید. سپس بطور ناگهانی تمام این قوانین از

(۱) Tudor

(۲) Cromwell

(۳) Yeoman

(۴) Laws of Enclosure

(۵) Corporatisme

میان برداشته شد چون توانسته بودند به اجتماع بقبولانند نه در آن دو طبقه وجود دارد : طبقه‌ایکه بجز نیروی عضلانی بازو افراد آن ثروت دیگری ندارد و طبقه دیگری که تمام ثروت‌ها را در انحصار دارد.

مارکس همزمان با تعریف سرمایه‌داری صنعتی از سرمایه‌داری زراعی نیز تعریفی بدست می‌دهد. وی نشان می‌دهد که سرمایه‌داری صنعتی بدون آگاه بودن از مقررات صنعتی در شهرها بوجود آمد. از سوی دیگر شهرهای تابع این مقررات نیز سریعاً علیه آنها معترض گردیدند. از ۱۶۸۸ بعدنظر مساعد دولت جدید در انگلستان به محافل تجاری باعث تسریع جنبش نابودی نظام اقتصادی قدیم شد. بنظر مارکس هدف تمام دولت‌های قرن هجدهم میسر نمودن استثمار طبقه کارگر و رونق بخشیدن به سرمایه‌داری بود. در مرحله بعد توسعه استعماری اروپای غربی منجمله انگلستان سرمایه‌داری صنعتی را تقویت نمود.

بنظر مارکس سرمایه‌داری صنعتی وهم چنین زراعی به نظام آزادی منتهی می‌گردد به عبارت دیگر کشاورز رانده شده از زمین آزاد است به شهر بیاید و دنبال کار برود و یا از سوی دیگر کارفرما آزاد است که شرایط تولید را تعیین و دستمزد کارگر را مقرر نماید. این آزادی کار فرما همان اختیار مطلق سرمایه‌دار در استفاده از سرمایه خود است. سئوالی که مارکس مطرح می‌نماید این است که زحمتکش در مقابل این آزادی چه واکنشی میتواند داشته باشد؟ سئوال دیگر این است که آیا این آزادی زحمتکش را محکوم نمی‌نماید که توسط کارفرمایی که کار وی را اجیر نموده است استثمار گردد؟

۲ - فرضیه دستمزدها - استثمار زحمتکشان توسط سرمایه‌داران

بنظر مارکس این استثمار حاصل نظام سرمایه‌داری است. در فصل پیش درباره فرضیه مارکسی دستمزدها توضیح لازم داده شد. موضوع بحث بدینگونه بود که بنظر مارکس سرمایه‌دار کار زحمتکش را اجیر میکند و دستمزدی که بوی پرداخت می‌نماید عادلانه است؛ چرا که این دستمزد بمثابه قیمت هر کالای دیگری معادل مقدار کاری است که برای تولید و یا بوجود آوردن آن مصرف شده است. بعبارت دیگر دستمزد کارگر معادل قیمت احتیاجات زندگی کارگر و خانواده‌اش میباشد. برخلاف تصور و اظهار بسیاری مارکس هیچ‌گاه نگفته است که این دستمزد معادل حداقل پول مورد احتیاج کارگر است بلکه حتی اظهار داشته که دستمزدها با زمان و مکان و خواست کارگری و یا سنت تاریخی تغییر می‌یابد. اگر این فرضیه مورد قبول باشد استثمار کارگران حقیقتی انکار ناپذیر جلوه می‌نماید.

میتوان برای روشن شدن این حقیقت بیشتر توضیح داد. یک روز کار، طبق نظر مارکس، به دو قسمت تقسیم شده است. در قسمت نخست زحمتکش برای تأمین هزینه زندگی خویش

کار میکنند یعنی درصدد است که باندازه دستمزدی که دریافت میکند ارزش تولید نماید لیکن مارکس ادامه میدهد که در جهان صنعتی نوین قدرت تولید انسانی بحدی رسیده است که این «کار اجباری» که در فوق بدان اشاره شد تمام روزکار را دربر نگیرد. در نتیجه قسمت دومی از روز باقی می ماند که کار زحمتکش در طول آن - یعنی اضافه کار - فقط به سود کارفرما می باشد که بهره آنرا بصورت ارزش اضافی بدست می آورد. در نتیجه مارکس ادامه میدهد که مبارزه طبقاتی از داده های اساسی ساخت اجتماعی زمان است چون زحمتکشان برای محدود نمودن کار اضافی و ارزش اضافی و کارفرمایان برای افزایش دادن آن در حال نبرد میباشند.

نخستین علت این برخورد مسئله ساعات کار است. کارفرما بدلیل اینکه همیشه در آخرین ساعات روز است که ارزش اضافی بدست می آورد درصدد است که ساعات کار را افزایش دهد. بدینجهت است که مارکس به ارزش اضافی که از طریق افزایش ساعات کار در روز نصیب کارفرما میشود، صفت مطلق میدهد.

مارکس بااستناد به وقایع تاریخی فرضیه ارزش اضافی مطلق را باثبات میرساند. وی توانسته بود قوانین متعددی بیابد که درگذشته سعی نموده بودند از طریق اجرای آنها حداقل ساعات کار در روز را تعیین نمایند (در ۱۳۴۹ در ۱۴۹۶ و ۱۵۶۲) و یا از کارگر مقدار کار بیشتری بدست آورند. مارکس، ویلیام پتی (۱) را نام میبرد که از تنبلی کارگران گله داشت و شرط پرداخت کمک به آنها را در این میدانست که حداقل دوازده ساعت در روز کار کرده باشند. بعبارت دیگر تمام کارگرانی که از صندوق اعانه ملی کمک می گرفتند ناگزیر بودند که روزی دوازده ساعت در «خانه وحشت» کار کنند تا کمک دریافت نمایند. نوع دوستان قرن نوزدهم بدست آوردن محدودیت دوازده ساعت کار را در روز برای اطفال پیروزی بزرگی محسوب داشتند.

سعی در افزایش ارزش اضافی مطلق سریعاً با مخالفت کارگران روبرو گردید چون آنها آماده بودند نظام دستمزدها را قبول داشته باشند لیکن راضی نبودند بپذیرند که کارفرما قدرت کار آنها را تهی سازد. از ۱۸۰۲ بعد و بخصوص در ۱۸۳۳ قوانین مربوط به کارنسون و اطفال به مرحله اجرا گذاشته شد لیکن تعداد این نوع کارگران در کارخانه ها بحدی بود که ناگزیر گردیدند که ساعات کار مردان را نیز تقلیل دهند. بعلاوه تا ۱۸۳۳ بدلیل اینکه دولت برای اعمال قوانین نوپا بحد کافی کارمند نداشت این قوانین بطور کامل اجرا نگردید.

۳- ارزش اضافی نسبی - افزایش بازدهی تولید

سرمایه‌داران اگر موفق به افزایش ارزش اضافی مطلق نشوند سعی در افزودن ارزش اضافی نسبی خواهند کرد. منظور مارکس از این ارزش اضافی نسبی بهره‌ای است که کارفرما از راه تقلیل ساعات کار اضافی بدست می‌آورد. بعبارت دیگر اگر کارگر بجای ۶ ساعت در عرض ۸ ساعت ارزش لازم را برای خرید احتیاجات خانواده‌اش تأمین می‌نماید در واقع یک ساعت کمتر برای خویش و یکساعت بیشتر برای کارفرما زحمت کشیده است. در نتیجه فقط اگر بخاطر منافع خود وی نیز باشد کارفرما در پی افزایش بازدهی تولید است. بنظر مارکس خصوصیت اصلی نظام کاپیتالیست در این مبحث آشکار می‌گردد. بعبارت دیگر نظام اقتصادی سرمایه‌داری باعث می‌شود که بهتر نمودن بازدهی کار یعنی در واقع پیشرفت تکنیک در وهله نخست ویش از همه به دارنده ابزار تولید بهره دهد. مارکس بر این نکته تأکید می‌نماید و این تأکید بمنظور نشان دادن بیعدالتی نظام اقتصادی مورد بحث نیست بلکه هدف از آن تجزیه و تحلیل تحول نظام سرمایه‌داری است. یعنی مارکس اعتقاد دارد که وظیفه تاریخی سرمایه‌داری افزایش و بهبود لاینقطع ابزار تولید می‌باشد. نظام سرمایه‌داری بنحو احسن از عهده این وظیفه برمی‌آید چون سرمایه‌داران همیشه در پی آن هستند که ارزش اضافی نسبی را افزایش دهند و در این راه وسایل و ابزار مورد استفاده و مؤسسات خود را توسعه می‌دهند. مارکس معتقد است که سرمایه‌داران در این راه چون منحصراً متوجه منافع خویشان می‌باشند و توجهی بسه - منافع جمع ندارند بالاخره تا حدی پیش می‌روند که شرائط نابودی خویش را فراهم می‌سازند. این نابودی از طریق تقلیل بهره و پیشرفت طبقه زحمتکش انقلابی فراهم می‌گردد.

مارکس معتقد است که نظام سرمایه‌داری از سه طریق عمده ارزش اضافی نسبی را افزایش می‌دهد.

این سه روش بشرح زیر است: (۱) همکاری (۲) تقسیم کار در نظام اقتصادی کارگاه‌های کوچک (۳) ماشین یا ماشینیزم.

(۱) منظور مارکس از همکاری کار هماهنگ و دسته جمعی چند نفر برهبری فرد می‌باشد. از محاسن همکاری صرفه‌جویی در هزینه‌های اضافی است. در این زمینه مارکس و فوریه درباره ائتلاف موجود در اقتصاد صنعت خانوادگی هم نظر بودند. از سوی دیگر گروهی کارگر که بصورت دسته جمعی کار کنند طبیعتاً تولیدی مهمتر از همان تعداد کارگر را دارند که بصورت انفرادی کار نمایند. بعنوان مثال ده کارگر باسانی درختی را از جای برمی‌دارند درحالی که این ده کارگر اگر فرد فرد دست بکار شوند فقط ممکن است بتوانند درخت را مختصر حرکتی دهند. این فرضیه حسن کار دسته جمعی را مارکس از پرودون بعاریت گرفته است. البته مارکس

اضافه می‌نماید که سود این کار دسته جمعی را کارفرما میبرد چون وی فقط دستمزد ده کارگر را پرداخت می‌نماید و دستمزد ده کارگر در حال کار دسته جمعی را پرداخت نمی‌نماید. در واقع با- در نظر گرفتن این اصل همکاری ارزش متوسط کار جنبه واقعی بخود میگیرد و این ارزش متوسط رو به افزایش است. بعبارت دیگر با استفاده بردن از اصل عده بیشتر تدریجاً کار از مرحله کیفی به مرحله کمی آن وارد می‌شود. همراه با این تغییر مارکس معتقد است که شاهد استبداد- گرائی کاپیتالیست نیز میتوان بود یعنی در مقابل انبوه کارگران سرمایه‌دار دارای وظائف نظارت و اقتداری است که بی‌شبهت به اختیارات فرمانروائی فئودال نمیباشد.

مارکس اضافه می‌نماید که نباید همکاری را فقط مرحله تاریخی دانست چون این نظام همکاری در واقع پایه تمام نظام سرمایه‌داری است. این اعتقاد بدین دلیل است که میتوان سرمایه‌داری را نظامی دانست که هدف آن تولید ارزش مبادله‌ای میباشد و یک چنین تولیدی بصورتی اجتناب ناپذیرگرد آمدن کارگران را در محل تولید ایجاب می‌نماید. بعبارت دیگر کار با استفاده از روش همکاری در خارج از نظام سرمایه‌داری نیز موجود میباشد لیکن نظام سرمایه‌داری بدون استفاده از روش همکاری امکان‌پذیر نیست.

۲) مرحله بعدی را که مصادف با قرن هفدهم و هجدهم است میتوان مرحله تقسیم کار نامید. نظام اقتصادی سرمایه‌داری بنظر مارکس بدین‌گونه عمل می‌نماید که پس از طی مرحله نخست تمام صنعت‌گران را که در تولید کالائی سهم هستند تحت رهبری متحدی‌گرد می‌آورد. این روش ترکیب باعث صرفه‌جویی در وقت تولید میشود چون تمام کارگران در همان محل‌گرد هم جمع میباشند. در مرحله بعد نوعی عدم ترکیب مشاهده میشود. یعنی کالائی که قبلاً توسط یک کارشناس تولید میشد به قسمت‌های مختلفی تقسیم شده است که توسط چندین نفر تولید میشود. بدین‌گونه کار تقسیم شده سریع‌تر و آسان‌تر صورت میگیرد. و وقت لازم برای تولید کالا شناخته‌ترو ثابت‌تر است. بعبارت دیگر بازدهی تولید افزایش یافته یعنی ارزش‌اضافی زیادی می‌شود.

مارکس میان شیوه تولید چند جانبه و تولید سریال تفاوتی قائل میشود. در کارگاه نوع نخست گروهی کارگر کالائی را دست‌ب‌دست میدهند تا اینکه بصورت کالائی تمام شده از کارگاه بیرون آید. در نوع دوم در یک کارگاه تمام کارگران هم‌زمان همان کالا را تولید می‌نمایند.

فرضیه تقسیم کار در میان اقتصاددان‌های کلاسیک، مانند سمیت، رونق خاصی داشت. نظر این متفکرین را میتوان بدین‌گونه خلاصه نمود: در آغاز هر گروهی کالاهائی را که احتیاج دارد تولید می‌نماید. این گروه‌های مختلف بزودی متوجه میشوند که بصرفه آنها خواهد بود که فقط یک کالا تولید نمایند و قسمتی از تولید خویش را با دیگر کالاهای تولید شده توسط گروه‌ها دیگر معاوضه نمایند. بدین‌گونه کشاورزان از خیاطان و... جدا میشوند. طبق این فرضیه تقسیم

کار خلق الساعه و آزاد صورت میگیرد و جنبه علنی آن نظام اقتصاد مبادله‌ای است. مارکس اعتقادش خلاف نظر فوق است و اظهار میدارد که تقسیم کار خارج از نظام مبادله‌ای صورت میگیرد و این تقسیم کار تابع تصمیم افراد خود مختار نمیشد بلکه نظامی است که بر افرادی که تابع اقتداری یگانه‌اند تحمیل شده است. مارکس معتقد است که سرمایه‌دار طبق نقشه ترتیبی میدهد که چندین کارگر که با یکدیگر برای تولید کالائی همکاری می‌نمایند، موفق به تولید بیشتری گردند. در واقع مارکس پیدایش اجتماعی کاپیتالیست را پیش‌بینی میکند که در آن هر پدیده‌ای طبق برنامه رخ خواهد داد.

بار دیگر در این مبحث نیز با سئواله مبارزه طبقاتی روبرو هستیم. چون از سوئی سرمایه‌دار فرمان میدهد و در سوی دیگر انبوهی کارگر قرار دارند که اطاعت می‌نمایند.

مارکس نظر میدهد: زمانی که کارگر برای خویش زحمت میکشید با چندین ابزار تولید سروکار داشت و در نتیجه جنبه تخصص وی ناچیز بود. در حالیکه بنظر مارکس امروزه هر کارگری فقط از یک وسیله تولید استفاده میکند و حتی ممکن است از هدف و یا نقش عملی که در امر تولید انجام میدهد بی‌اطلاع باشد. بدینگونه تفاوت جدیدی میان کارگر متخصص و غیر-متخصص بوجود می‌آید و بعضی کارهای تولیدی دوران فراگیری نسبتاً مدیدی را ایجاب مینماید در حالیکه فعالیت تولیدی دیگری نیز وجود دارد که باسانی آموخته میشود. مارکس از این امر نتیجه میگیرد که در میان کارگران نیز بدلیل وجود عامل فوق‌الذکر طبقه ممتاز و طبقه سادونی میتوان مشاهده نمود.

این نظام مبتنی بر تقسیم کار بنظر مارکس پیشرفتش محدود است چون هر چقدر هم که زمان انتقال کالا از کارگری به کارگر دیگر محدود شود نمیتوان آنرا کاملاً از بین برد مگر آنکه از ابزار تولید جدیدی یعنی ماشین استفاده شود.

۳) زمانی میتوان از کاربرد ماشین در امر تولید صحبت نمود که جای نظام تولیدی قبلی که در آن یک کارگر یک وسیله تولید را بکار میبرد این بار چندین وسیله تولید توسط یک دستگاه بکار گرفته شود. بنظر مارکس ماشین‌دارای سه قسمت میباشد: نیروی تحرك بخشنده آن، وسائل انتقال این نیرو و ماشین بعنوان دستگاه تولید که کار سابق کارگر را انجام میدهد، بصورت مکانیکی به انجام میرساند. در نظام‌های قبلی، چه در کارگاه، چه در صنایع کارگزار ماشین استفاده می‌جست در حالیکه بنظر مارکس در نظام تابع ماشین کارگر توسط ماشین مورد استفاده قرار میگیرد چون این ماشین است که وسیله تولید را بکار میگیرد.

در اصل ماشین بدلیل صرفه‌جوئی در زحمت انسانی باید وسیله‌ای باشد برای تأمین رفاه و آسودگی انسان. مارکس در این باب به‌گفته ارسطو اشاره‌ای می‌نماید که معتقد بود روزیکه دستگاه‌های تولید بخودی خود به حرکت آیند آنگاه دیگر احتیاجی به برده نخواهد

بود. یا در جای دیگر یادآور میشود که در زمان سزار و سیسرون و قتیکه آسیاب آبی در آسیای صغیر اختراع گردید شاعری از نتیجه ساخته شدن خوشایند این ماشین بر تمدن انسانی اظهار شغف نمود.

مارکس برخلاف این تصورات اظهار میداشت که ماشین مایه فلاکت انسان گردیده است؛ چون نظام مبتنی بر دستمزد را باعث گردیده که خود نوعی بردگی جدید است. دلیل این امر این است که ماشین در نظر سرمایه دار سرمایه است که باید ارزش اضافی تولید نماید و برای اینکار باید وسیله‌ای باشد تا از کارگران کار بیشتری گرفته شود. پس تعجبی ندارد اگر دیده شود که کارگران علیه این ماشین‌ها که بجای وسیله بودن تبدیل به ارباب شده‌اند شورش نمایند. مارکس معتقد است که این ماشین است که بعنوان منبع درآمد ارزش اضافی باعث اجیر کردن نیروی کار بیشتری شده زنان و کودکان را در شرائطی خلاف اصول اخلاقی و بهداشتی بکارخانه‌ها کشانیده است. این ماشین است که باعث افزایش ساعات کار، افزایش کوشش، نابودی تخصص و در نتیجه کسر اهمیت و ارزش کار شده است. و همین ماشین است که باعث بوجود آمدن عدم تعادل میان عرضه و تقاضا شده است.

مارکس این عدم تعادل را چنین توجیه مینماید: سرمایه داران در نظام تابع ماشین تولید روز افزونی دارند و هر روز تعداد بیشتری کارگر را به کارخانه‌ها می‌آورند. لیکن از سوی دیگر بشکرانه وجود ماشین میتوان در همان مدت زمان تولید بیشتری داشت و در نتیجه هر چقدر علم پیشرفت نماید و اختراعات بیشتر شوند از تعداد کارگران کاسته میشود. چون دیگر برای تولیدی که ماشین انجام میدهد بآنها احتیاجی نیست. مارکس معتقد است که نمیتوان میان این عوامل مختلف تعادل پایدار برقرار ساخت. در نتیجه بحران‌ها حاصل عدم تعادل‌های شدید میباشند که بدنبال خود تجدید نظرهای موقتی می‌آورند تا زمانیکه بحران جدیدی دوباره تعادل موقت را بهم ریزد. عبارت دیگر بنظر مارکس نظام اقتصادی مبتنی بر ماشین منشاء بحران‌هایی میباشد که سرانجام عامل نابودی همین اقتصاد خواهد بود.

ع- مرنگونی نظام سرمایه‌داری - پیشرفت بسوی انقلاب

گرایش ماشینیزم بدین است که از تعداد کارگر لازم بکاهد و در نتیجه گروه انبوهی از این کارگران بیکار میشوند. ماشین از سوی دیگر باعث میگردد که بطور غیر مستقیم رونق جدیدی به تولید در کارگاه‌ها و محیط خانوادگی داده شود. چون کارگرانی که از کارخانه‌های بزرگ رانده شده‌اند ناگزیر از قبول هرگونه شرائطی میباشند. مارکس بدین نتیجه میرسد که کاپیتالیسم همراه است با وجود انبوهی کارگر که بیهوده در پی بدست آوردن معاش میباشند. این «ارتش ذخیره» به کارفرما تضمین داشتن قدرت کار آماده بکار و همیشگی را میدهد. بنوبه خود این امر باعث میگردد که کارفرما بتواند دستمزدها را تقلیل دهد.

در اقتصاد کلاسیک نیز یک چنین فرضیه جمعیت اضافی مشاهده شد. یعنی در واقع مالتوس وقتی صحبت از افزایش سریع تر جمعیت در مقابل امکان تغذیه آن مینمود درباره جمعیت اضافی سخن میراند. مالتوس میگفت که فقط دو راه حل وجود دارد: یا مرگ گروه انبوهی از گرسنگی و یا محدود کردن منطقی جمعیت از طریق تحدید موالید. از سوی دیگر اقتصاد کلاسیک معتقد بود که در هر زمانی و هر نظام اقتصادی سرمایه خاصی (۱) برای پرداخت دستمزد وجود دارد. این سرمایه که میان تمام کارگران تقسیم میشود تعیین کننده مزد هر یک است. طبیعی است که با در نظر گرفتن این فرضیه افزایش تعداد کارگران باعث تقلیل دستمزد به حداقل میگردد.

مارکس بدین فرضیه «سرمایه برای دستمزدها» معترض است. وی معتقد است که سرمایه از دو جزء سرمایه ثابت که همانا ماشین و مواد اولیه باشد و سرمایه متغیر که از طرف سرمایه گذار برای خرید قدرت کار صرف میشود تشکیل شده است. این سرمایه متغیر است که به نظر مارکس بوجود آورنده ارزش اضافی است. کاپیتالیزم بنا بر فرض مارکس باعث افزایش مداوم سرمایه ثابت میگردد تا بتواند سرمایه ای را که صرف پرداخت دستمزد میشود تقلیل دهد. کارگران در نقطه مقابل درصدد افزایش دادن این سرمایه مختص پرداخت دستمزد میباشند. مارکس معتقد است که بالاخره این نبرد روزی به سرانجام میرسد. پس نظریه مالتوس طبق فرض مارکس بدون پایه است و این نظام سرمایه داری است که باعث میشود که سرمایه مختص پرداخت دستمزد همیشه نارسا باشد. این نظام سرمایه داری است که انبوهی کارگر بیکار را در مقابل در کارخانه ها بانتظار وامیدارد. مارکس معهدا پیش بینی مینماید که این نظام سرمایه داری محکوم به فناست.

انقلاب چگونه صورت خواهد گرفت؟ مراحل بدین سرانجام میرسد به این شرح اند: نخست نظام سرمایه داری باعث سلب مالکیت صنعتی تولید کنندگان خرده پا میشود. در مرحله بعد سرمایه داران طراز اول با یکدیگر از درستیز برمیآیند و اقلیتی براکثریت پیروز میگردد و اسوال آنها تصاحب می نماید. این سلب مالکیت از طریق بحران های پی در پی صورت میگردد. بالاخره روزی بحران جهانی عظیمی رخ خواهد داد. دلیل این بحران در اینجا خواهد بود که گروه بسیار معدودی مؤسسه صنعتی بسیار عظیم ثروت مائی را به بازار عرضه خواهند داشت که به فروش نخواهد رفت. در مرحله بعد انبوه نادران - صنوسندیکاهای کارگری - که در این ثروت سهمی ندارند بنوبه خود از مؤسسات بزرگ سلب مالکیت خواهند نمود. بعبارت دیگر اگر در مراحل قبلی سلب مالکیت کاپیتالیست بشیر مردم صورت گرفت در مرحله آخر سلب مالکیت

لهائی بضرر گروه بسیار معدودی و بسودا ثریت قریب باتفاق خواهد بود.

بنظر مارکس اگر در بازگشت به دوران خرده مالکیت کوشش شود در واقع خیانتی صورت گرفته است. طوریکه وی میگوید: «... اگر بخواهیم نظام خرده مالکیت را ابدی سازیم طوریکه پکورگفته است در واقع فقر عمومی را حکمفرما نموده ایم...» بنظر مارکس باید از تمرکز و تجمع صنعتی و بحران‌ها گذشت تا فرا از کاپیتالیزم به حکومت آزادی رسید.

مارکس معتقد است که حتی در زمان وی میتوان مشاهده کرد که اجتماع علیه استبداد گرائی کاپیتالیزم واکنش نشان میدهد. برای اثبات این نظریه به قوانین محدود کننده زمان کار و بهداشت محیط کار اشاره می‌نماید.

از سوی دیگر مارکس اشاره می‌نماید که در انگلستان آموزش عمومی اجباری است و این امر در واقع محدود نمودن کار اطفال در کارخانه‌ها را دربر میگیرد. بدینگونه بنظر مارکس طبقه کارگر را متمدن و با سواد می‌نمایند. جنبه دیگر این پیشرفت نظام سرمایه‌داری این است که کارگران که در کارخانه‌ها گرد آمده‌اند دارای قدرت جدیدی شده‌اند. پیشرفت تکنیک که تخصص کارگران را از آنها گرفته است باعث میشود که همین کارگر غیر متخصص بتواند از کارخانه‌ای به کارخانه دیگر برود و در نتیجه تحرك داشته باشد. بدینگونه و از این راه کارگران از سرنوشت غیر انسانی و مشترك هم کیشان خویش مطلع خواهند شد و با شورش آشنا میشوند. کاپیتالیزم بنظر مارکس کشاورزان دوران فئودالیزم را تبدیل به دستمزدبگیر نموده است لیکن از سوی دیگر راه آزادی از دوران نظام دستمزد بگیران میگردد.

۵- مقایسه‌ای میان مارکس و سیسموندی

برای پایان دادن بدین مبحث و استخراج نظریات پایه‌ای، لازم است که فرضیه سیسموندی و مارکس را در برابر هم قرار داد. در نتیجه این مقایسه دیده شد که برسر مسئله سرآغاز انباشته شدن سرمایه نظر مارکس و سیسموندی با هم مغایر بود. مارکس معتقد بود که این انباشته شدن سرمایه حاصل نظام مبادله‌ای است. در این نظام قاعده کلی این است که ارزش کالاهای مبادله شده یکسان میباشد. دلیل بوجود آمدن پدیده انباشته شدن سرمایه این است که مع الوصف قاعده ذکر شده کالائی ممکن است وجود داشته باشد که ارزش آن پس از خریدش افزایش یابد یا اینکه ارزش همان کالا قبل و پس از اجاره آن متفاوت گردد. یعنی این کالا تولیدکننده ارزش اضافی باشد. این کالا بنظر مارکس نیروی کار است. دستمزد این نیروی کار همان هزینه نگهداری آن در مدتی که کار ارائه میدهد میباشد. کار عضلانی و جسمی که کارگر ارائه میدهد باعث بوجود آمدن ارزشی است که بوجود آورنده سودی میباشد که سرمایه گذار بدست می‌آورد. دلیل بوجود آمدن نخستین سرمایه بودن افرادی است که دلیل نداشتن ابزار

ووسائل تولید ناگزیر هستند که برای امرارمعاش نیروی کار خود را بفروشند. این پدیده که در تاریخ انگلستان منعکس است ترجمان جدائی کارگر از ابزار تولید میباشد.

پس باید مراحل مختلف انباشته شدن سرمایه را مورد مطالعه قرارداد. سیسموندی در اینباره نظر داده بود: «... انباشته شدن سرمایه و تقلیل نرخ بهره تقریباً همیشه سرمایه گذار را ناگزیر میسازد که به دو روش که اغلب هماهنگ میباشند متوسل شود: یکی تقسیم کار و دیگری استفاده از ماشین است. هر دو این روش ها باعث تقلیل هزینه تولید و در نتیجه افزایش سود وی میگردد. تقسیم کار باعث میشود که تولید گسترده تر گردد. چون هر کارگری منحصرآ اقدام به یک عمل تولیدی می نماید و با توجه بیشتری بدان سپردازد. این تخصص استفاده بیشتری از سرمایه در حال گردش را ایجاب میکند. از سوی دیگر افزایش تعداد ماشین های تولیدی سرمایه گذاری بزرگی را در وهله نخست لازم دارد که فقط تدریجاً بازپرداخت میشود. در نتیجه این افزایش تعداد ماشین ها در اختیار داشتن سرمایه های بلااستفاده ای را دربرمیگیرد که میتوان از آنها برای بدست آوردن نوعی بهره دائمی استفاده نمود...»

بطور خلاصه بنظر سیسموندی عوامل تمرکز صنعتی را میتوان بدینگونه برشمرد: تولید در سطحی وسیع یا تولید بصورت گسترده و یا تقسیم کار. این سه فرایند را سیسموندی بدون مطالعه منشأ آن و یا نقش آن متذکر می شود. در حالیکه مارکس آنها را بعنوان اولین مرحله مراتب تاریخ کاپیتالیسم در نظر می گیرد. مارکسیزم پس از بررسی و مطالعه تاریخ انگلستان یعنی وطن اقتصاد سیاسی و کاپیتالیسم به این نتیجه میرسد که سیر تحول استعمار بورژوا دارای سه مرحله متذکر در فوق میباشد. مارکس این سه مرحله را بدینگونه تفسیر می نماید: در مرحله نخست، یعنی همکاری ساده، گروه انبوهی کارگر در زیر یک بام گرد هم می آیند و در نتیجه این امر بازدهی تولید را افزایش میدهند. استعمار سرمایه بر کار در همین مرحله آشکار است. در مرحله بعد تقسیم کار برقرار است که در آن جدائی میان سرمایه و کار در محیط کارخانه دو چندان میگردد و تخصص کارگر باعث تقلیل ارج وی میگردد. بنظر مارکس در این مرحله کارگر خصوصیت انسان بودن خود را از دست میدهد و تبدیل به «جزء کارگر» (۱) میگردد که در واقع نوعی وسیله تولید است که از مورد استفاده ای که از وی میشود بدون اطلاع است و در دستگاه عظیم کارخانه بخشی را تشکیل میدهد. در پایان دوران صنعت گسترده فرا میرسد که اختراع ماشین رسیدن آنرا اطلاع میدهد. در این مرحله تخصص دیگر متعلق به کارگر نیست بلکه به ماشین منتقل شده است و نقش کارگر منحصرآ نظارت بر کارکرد ماشین ها میباشد. این اختراع و وجود ماشین به کارفرما اجازه میدهد که بطور مدام در استفاده از قدرت کار صرفه جوئی نماید و از تعداد کارگر در استخدام خویش بکاهد.

نارگران از کار بر کنار شده تشکیل انبوهی بیکاره را میدهند که بدلیل وجود رقابت آنها ارزش کار دیگرکارگران شاغل کاسته میگردد. این انبوه بیکار، تشکیل ارتش ذخیره را میدهند و کارفرما با در اختیار داشتن این نیروی کار آماده به خدمت همیشه برای ارضای افزایش ناگهانی تقاضا آمادگی دارد. بعبارت دیگر بنظر مارکس ماشینیزم باعث میگردد که اضافه جمعیت پدیده طبیعی اجتماع سرمایه داری جلوه نماید.

تا این مرحله سرمایه دار توانسته است از طریق بهره‌وری، هر روز زیر کانه‌تر و شدیدتر از انسانها ثروتمند گردد. این افزایش سرمایه همیشه توسط انباشت سرمایه اجتماعی محدود میگردد و در نتیجه میتوان تصور نمود که اگر این سرمایه اجتماعی باندازه کافی رشد نماید بهمان نسبت نیز بر تعداد سرمایه‌داران افزوده خواهد شد. لیکن زمانی فرا میرسد که سرمایه دار خواستار میگردد که انباشت سرمایه خصوصی خویش سریع‌تر از انباشت سرمایه اجتماعی صورت گیرد. پس در نتیجه برای رسیدن بدین هدف ناگزیر است که باپیشی گرفتن از دیگر سرمایه‌داران بر ثروت خود بیافزاید. در این مقوله مارکس بطور کامل فرضیه سیسموندی را قبول می‌کند و مباحث جذب سرمایه‌های خرده‌پا توسط سرمایه‌های بزرگ، زیاده تولید، بازارهای خارجی و بحران‌ها را تکرار می‌نماید.

تنها اختلاف در این است که مارکس در این زمینه به جذب سرمایه‌های کوچک توسط سرمایه‌های بزرگتر نام «کونساتراسیون» (۱) نمیدهد بلکه از این واژه در زمینه «تجمع کار» (۲) استفاده می‌نماید. در حالیکه مانند پکوراین پدیده جذب سرمایه‌ها را «تمرکز» (۳) می‌نامد. بطور کلی اعم نظریات انباشت کاپیتالیستی را مارکس از سیسموندی گرفته است لیکن میتوان گفت که در نحوه ارائه فرضیه فرق اساسی مشاهده میشود. سیسموندی سلسله ترتیب ذیل را اختیار نموده است: رقابت سرمایه‌ها - تعریف تولیدگسترده - و در پایان بهره‌وری کارگر توسط ماشین. در جهت عکس مارکس تاریخ را بدینگونه متصور میشود: نخستین محرك هر حرکتی، بهره‌وری کارفرما از کارگر میباشد. تولیدگسترده، تقسیم کار و ماشین منحصراً انواع هر روز تکمیل یافته این بهره‌وری میباشد. مبارزه سرمایه‌داران با یکدیگر فقط مرحله آخرتب انباشت کاپیتالیستی است. بنظر مارکس پایان و منزل این پیشرفت چه میباشد؟ مارکس میتواند میان خوش بینی پکور و یا بدینی سیسموندی یکی را اختیار نماید. لیکن راه ثالثی را انتخاب می‌نماید و آن راه روش دیالکتیک است یعنی همزمان به پکور و سیسموندی روی می‌آورد.

بنظر مارکس هر لحظه‌ای از پدیده انباشت کاپیتالیست دارای نکات مثبت و منفی خاص

۱) Concentration - تجمع

۲) Concentration des Travaux

۳) Centralisation

آن زمان میباید. بعبارت دیگر هر دوران دارای جنبه‌ای خوب و یا بد است و این تضاد تازمانی که تحول اساسی رخ دهد تکرار و تجدید می‌شود. طبق بررسی مارکس با در نظر گرفتن مراحل ذیل میتوان در تاریخ اقتصادی بدین تضاد پی برد: همکاری سر آغاز استبداد سرمایه در کارگاه است لیکن از سوی دیگر باعث پیدایش اتحاد و تشکل کارگران میگردد. در مرحله بعد سرمایه نظام تقسیم کار را بوجود می‌آورد تا از طریق آن موقعیت کارگر را تحقیر نماید و وی را تبدیل به وسیله تولید فاقد قدرت تفکر بنماید. لیکن پار دیگر این مرحله نیز دارای نکته مثبتی میباشد و آن بوجود آمدن «سازمان دهی تولید» است که باعث میگردد نظام هرج و مرج گرای تولید اجتماع پیشه‌وری از بین برود و جای آنرا تولید مبتنی بر برنامه منطقی و اصولی بگیرد. در مرحله بعدی نکته منفی در این است که اختراع ماشین باعث پیدایش هرج و مرج جدیدی میگردد و کارگر تدریجاً بسود ماشین برکنار میشود. از سوی دیگر نکته مثبتی نیز مشاهده میشود چون این مرحله باعث از بین رفتن تخصص کارگر میشود و بوی اجازه میدهد که دوباره انسان کاملی بشود. یا بعبارت دیگر از دید بسیار کلی تر نظام سرمایه‌داری باعث میشود که از سوئی گروهی روز بروز فزون تر مفهوم مالکیت خصوصی را از خاطر ببرند در حالیکه از سوی دیگر گروهی روز بروز اندک تر لیکن در حالت استغناء دائم بدین مفهوم مالکیت خصوصی بیشتر و بهتر پی ببرند. بالاخره روزی این تضاد غیرقابل تحمل میگردد و نیروهای تولیدی که کاپیتالیسم بوجود آورده در قالب محدود این نظام جای نمیگیرند. کاپیتالیسم در آن فاجعه عظیمی که سیسموندی پیش‌بینی نموده است غرق میشود. در این آخرین حرکت دیالکتیک برای مرتبه آخر عمل می‌نماید و تمام جوانب منفی از میان برده میشود و فقط نکته مثبت یعنی بنظر مارکس کمونیزم - بجای می‌ماند.

۶- ارزشیابی مارکسیزم

در اینجا مقصود اظهار نظر تحلیلی در باره فرضیه مارکسیزم نمیباشد و فقط بعنوان خاتمه بخشیدن به بحث قبلی به چند نکته اشاره خواهد شد.

بعنوان یک فرضیه اقتصادی باید متذکر گردید که مارکسیزم خصوصیت بهره مالکیت (طبق نظر ریکاردو) و بهره تجاری و یانکی را نادیده گرفته است. یعنی در واقع مارکس فقط یک نوع منشأ بهره را قبول دارد و آنهم ارزش اضافی است که از طریق کار کارگر بدست می‌آید و بین اشخاص مختلفی تقسیم میگردد. مارکسی‌های بعد از مارکس ناگزیر از تجدید نظر در این برداشت زیاده از حد ساده خواهند شد.

بعنوان فلسفه تاریخ و روش پیش‌بینی آینده تاریخی باید گفت که مارکسیزم در مقابل حوادث بعدی سرافکنده میشود و در پیش از یک نکته اشتباه بودن نظریات مارکس ثابت میگردد

از سوی دیگر برخلاف گفته‌های مارکس سرمایه خرده‌ها چه صنعتی و چه کشاورزی توانست بخوبی از خود دفاع نماید. بدینجهت است که بطوریکه خواهد آمد بسیاری از سوسیالیست‌های بعد از مارکس به تغییر فرضیه مارکس تشویق شدند. این متفکرین بجز بهرم‌وری کاپیتالیستی کارفرمایان از کارگران انواع دیگر بهره‌وری را مثال می‌آورند. در این زمینه میتوان از فرضیه‌های بهره‌وری سرمایه‌داران توسط بانکداران و یا تولیدکنندگان توسط تجار نام برد.

بعلاوه برای درک مفهوم و اثر تاریخی مارکسیزم گوشزد نمودن و یا متذکر شدن نارسائی‌ها و یا اشتباهات «سرمایه» کافی نمیباشد. ضمناً بهیچ وجه منظور این نیست که از ارزش علمی فرضیه مارکس - که یک چنین ارزشی را نمیتوان منکر شد - کاسته شود. دلائلی را که باعث گردید مارکسیزم برجسته‌ترین سوسیالیست اثر تاریخی بسزائی بگذارد بدینگونه میتوان خلاصه نمود: چون جوابگوی احتیاج تاریخی آنزمان بود - بخاطر انطباق با بعضی حقایق اساسی آن زمان - و بعنوان یک ایده‌تولوژی بی‌نظیر که مورد استفاده آن تبلیغات بود. در آن زمان و در جهان آنروز مناطق وسیعی وجود داشت که دو طبقه رو در روی هم قرار گرفته بودند. به عنوان مثال در لانکاشیر (انگلستان)، شمال فرانسه، بلژیک ورنانی (آلمان) کارگران و کارفرمایان درگیر مبارزه سختی بودند. مارکسیزم با این درگیری‌ها و این زمان تجانس دارد. برای مناطق دیگری مارکسیزم تسهیل‌کننده بسیاری از مسائل بود لیکن در هر صورت برای آنزمان مارکسیزم با فلسفه تاریخ خود که مخلوطی از تسلیم به سرنوشت و دوگانگی است جلب نظر نمود.

مارکس می‌آموزد که تاریخ بدلیل احتیاج اجتناب ناپذیری بسوی انقلاب سوسیالیست پیش میرود. در نتیجه مارکسیزم مانند دیگر فلسفه‌های متمایل به عمل دارای گرایشی به تسلیم در برابر قضا و قدر است. این تسلیم در برابر قضا و قدر ممکن است باعث پیدایش دوپدیده گردد: از سوئی میتواند توجیه‌کننده انتظاری منفی باشد در حالیکه از طرف دیگر میتواند مشوق اراده طبقه‌ای بشود که باید سرنوشت جهان را تغییر دهد و در واقع تثبیت‌کننده ایمان اشخاص باشد که برای آنها سوسیالیزم نوید پیروزی مسلمی را میدهد. بعلاوه این حالت تسلیم مدعی است که بر علمی تجربی پایدار است. مارکس مدعی بود که آن اقداسی را که داروین برای زیست‌شناسی انجام داده است وی برای جامعه‌شناسی انجام خواهد داد. سوسیالیزم با گرفتن صفت علمی اقتداری نوین بدست آورد چون دیگر فقط انتقادی اخلاقی از وضع زمان نبود بلکه تبدیل به حقیقتی اساسی و کیهانی گشته بود.

«سرمایه» بعنوان نوشته‌ای ناشناخته، انتزاعی، غیرقابل درک برای کارگران از طریق

ابهامی که بوجود آورد به درخشش فرضیه می‌افزود.

در مارکسیزم میتوان دوگانگی‌های بیشماری را یافت. بعنوان مثال انقلابیون مورد نظر مارکس همان سرمایه‌داران قبلی هستند که بصورت «جادوگران ناآگاه» باعث بوجود آمدن انقلاب میشوند. این کارفرمایان هستند که در عجله خود برای بدست آوردن سود بیشتر، به صورت مدام ابزار تولید را تجدید می‌نمایند، بر سرمایه خود می‌افزایند، کارخانه‌های خود را توسعه میدهند تا بعدیکه باعث نابودی نظام کاپیتالیست میشوند.

در تاریخ سوسیالیزم اروپائی مارکسیزم مقامی منحصر بفرد دارد. مارکس الهام فلسفی خویش را مدیون فلسفه کلاسیک آلمانی بود. از سوی دیگر اطلاعات اقتصادی خویش را از مطالعه اقتصاددانان انگلیسی (از سمیت‌تاریکاردو) بدست آورده بود. از طرف دیگر آثار مورخان و سوسیالیست‌های فرانسوی را مطالعه کرده بود و آنها نیز در مارکس اثر انتقادات و الهامات خود را مشاهده میکردند. بدینگونه اندیشه سه کشور بزرگ اروپائی پدید آورنده فرضیه‌ای گردید که بعدها فرضیه رسمی احزاب سوسیالیست گردید.

«سرمایه» نقطه حرکتی نیست بلکه مقصد است. تاریخ پنداره سوسیالیزم با «سرمایه» خاتمه میپذیرد. از این تاریخ ببعد فقط تاریخ سیاسی سوسیالیزم مطرح خواهد بود.

بخش سوم

بین الملل نخست

فصل نخست

آغاز سوسیالیزم انگلیسی

امید بزرگ موجود در حوادث سال ۱۸۴۸ - سالی که آلمان‌ها بدان صفت دیوانه‌وار می‌دهند - به شکستی کامل منتهی می‌گردد. ده سالی که بدنبال این حوادث سال ۱۸۴۸ می‌آیند برای توسعه سوسیالیزم ویا حتی پخش عقاید لیبرال دورانی ایستا وبدون ثمر خواهد بود. در جهت بین المللی نخستین حادثه مهم که سر آغاز دوران جدیدی از فعالیت سوسیالیستی است ملاقاتی بود که در ۱۸۶۲ بین کارگران فرانسوی وانگلیسی انجام گرفت وبدنبال آن تصمیم گرفته شد که ملاقاتهایی بین کارگران تمام ملل متشکل بصورت اتحادیه صورت گیرد. این ملاقات وتصمیمات متخذه در آن پایه گذار نخستین انترناسیونال میباشد که بین سالهای ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۷ برقرار خواهد بود. سارکس با تمام اهمیت و درخشش شخصیت خویش بر این بین الملل سایه افکند.

معهدا در سالهای سکوت نسبی قبل از تشکیل بین الملل نخست در کشورهای اروپائی حائز اهمیت گروه‌ها، جنبش‌ها ونهضت‌های کم وبیش سوسیالیست تشکیل شده بودند که در مقایسه با یکدیگر دارای اختلافات زیادی بودند. این جنبش‌ها بدلیل اینکه تحت تأثیر عوامل مختلف قرار گرفته بودند دارای اشکال گوناگونی بودند. برخوردهای اجتناب ناپذیر میان اشخاص واحزاب گریبانگیر بین الملل نخست گردید واین سازمان را که ادعا مینمود همگان را تابع فرضیه و انضباطی یگانه خواهد نمود به نیستی سوق داد.

بدینجهت است که بعنوان مقدمه جنبش‌های سوسیالیست انگلستان، آلمان وفرانسه

مدنظر قرار خواهد گرفت وسپس به بررسی تاریخ نخستین بین الملل خواهیم پرداخت.

۱- جنبش سوسیالیست در انگلستان پس از ۱۸۴۸

تعاون‌گرایی (۱) و گرایش بسوی اتحادیه‌های کارگری (۲) قبل از آغاز چارتیزم در انگلستان مشاهده شده بود. اوون پایه‌گذار و حامی جنبش تعاونی بود. گرایش بسوی اتحادیه‌های کارگری بخصوص در میان کارگران متخصص صنعت نساجی و بطور کلی در شمال انگلستان نضج گرفته بود. تمام کوشش‌های اوون بدون ثمر بود و مانع از آن نگردید که نخستین جنبش تعاونی سریعاً از بین برود. جنبش اتحادیه‌های کارگری اقبال بیشتری داشت و توانست در آغاز چارتیزم، که جنبشی بود خصوصاً سیاسی لیکن متکی به نیروی کارگری متشکل، سهمی نسبتاً مهم ایفاء نماید. چارتیزم در ۱۸۴۸ از بین رفت لیکن در دوران افول آن جنبش جدید و مقتدری که در سایه آن روئیده بود بوجود آمد.

۱- نضج جنبش تعاونی

در یکی از شب‌های ماه دسامبر سال ۱۸۴۴ در خیابان کراپو (۳) شهر راجدیل (۴) بیست‌وهشت کارگر که همگی در جنبش چارتیزم شرکت نموده بودند و پس از شکست اعتصابی در صنعت نساجی از سیاست روگردان شده بودند بدور هم جمع آمدند و نخستین تعاونی مصرف را بوجود آوردند. آنها تصمیم گرفته بودند که به تعاونی‌گرایی اقتصادی اوون روی آورند. در آغاز این تعاونی فقط هفته‌ای دوشب باز بود.

در این دو شب یک فروشنده، یک منشی و یک صندوق‌دار کارها را انجام میدادند. بیست‌وهشت بنیان‌گذار جنبش بعنوان مدیر، سفارش‌گیرنده و بخصوص مشتری در تعاونی مشغول بودند. هدف این اقدام جمع‌آوری سرمایه‌ای برای ایجاد کارگاه بود تا از طریق آن نوعی تعاونی تولید بسبک اوون بوجود آید. این «پیشگامان منصف راجدیل» از سرمایه بدست آمده برای خرید زمین استفاده نمودند و «...بمحض اینکه میسر گردد تعاونی به ترتیب دادن تولید، توزیع، آموزش و بالاخره حکومت همت خواهد نمود بعبارت دیگر «اجتماع خانگی خود مختاری» (۵) بوجود بیاورد که بتواند باعث یگانگی منافع شود و کمک نماید تا اجتماعات مشابه دیگری به وجود آید...» از آغاز نکاتی باعث پیدایش اختلافی میان تعاونی راجدیل و نمونه پیشنهادی اوون گردیده بود. اوون ایمان داشت که تعاونی‌ها نباید سودی بدست آورند و باید الزامات تولیدات خود را بقیمت تمام شده بفروش برسانند. بنیان‌گذاران تعاونی راجدیل تولیدات خود را به قیمت روز بفروش میرساندند و منافع بدست آمده را در پایان سال بین اعضاء تعاونی توزیع

۱) Corporatisme

۲) Syndicalisme

۳) Crapaud

۴) Rochdale

۵) Self Supporting Home Colony

مهم‌بودند. آئین‌نامه عمل‌کرد تعاونی راه‌دهل در ۱۸۴۵ طبق نظام تابع «قانون انجمن‌های دوستانه» (۱) که در ۱۸۳۶ به تصویب رسیده بود تدوین گردید. طبق این آئین‌نامه پس از برداشت بهره سرمایه منافع باقیمانده هر سه ماه، با در نظر گرفتن نسبت خرید اعضا، بین آنها تقسیم می‌گردید. این نحوه عمل باعث بوجود آمدن سیستم «بازپرداخت نقدی» (۲) گردید. این منافع تقسیم شده میان اعضا در واقع صرفه‌جوئی‌هایی بود که با از میان برداشتن تاجر واسطه، تعاونی انجام داده بود.

در آغاز هدف نهائی بوجود آوردن تعاونی تولید از طریق منافع تعاونی مصرف بود لکن بدلیل موفقیت بدست آمده توسط تعاونی مصرف جنبش در همین منزلت نخست ابقاء گردید و تعاونی‌های مصرف سریعاً توسعه یافتند. در ۱۸۴۸ تعاونی‌های مصرف در اطراف روچدیل فزونی یافتند. در ۱۸۵۱ در شمال انگلستان و جنوب اسکاتلند بیش از ۱۳ تعاونی بوجود آمده بود. اندکی بعد در لانکاشیر همایش اعضا تعاونی‌ها گرد هم آمد تا اساس بوجود آوردن آسیایی فدرال را بریزد. بلافاصله پس از این مرحله تعاونی‌ها تعدادی ثانوائی بوجود آوردند. در ۱۸۶۳ فدراسیون تعاونی‌ها نخستین عمده‌فروشی را بوجود آورد (۳) که ۱۰ سال بعد تبدیل به فروشگاه دیگری شد (۴) که دارای ۴۰ شعبه بود. در ۱۸۶۸ در اسکاتلند «انجمن عمده‌فروشی» (۵) پایه‌ریزی شد. بدینگونه نخستین قدم برداشته شده در روچدیل تبدیل به جنبش گسترده‌ای گردید تا بحدی که در ۱۸۶۷ ناگزیر از گذراندن قانونی شدند که به این تعاونی‌ها اجازه درهم‌آمیختن را میداد.

۲- نضج جنبش اتحادیه‌های کارگری

روبرت اوون انتظار داشت که گذر صنعت از ساخت کاپیتالیستی به ساخت تابع سازمان اتحادیه‌های داوطلبانه تولیدکنندگان، غیر مترقبه باشد و بقول وی صورت «... دزدی که در شب می‌آید» را داشته باشد. این آرزوی سندیکای یگانه هیچ‌گاه برآورده نشد. احیاء سندیکا پس از سالهای ۱۸۳۷ تا ۱۸۴۲ و تشنج‌های بزرگ چارلیست‌ها صورت گرفت. در ۱۸۴۴ نخستین سازمان کارگری پایدار که متعلق به معدن‌چیان بود تشکیل گردید و سریعاً تعداد اعضا آن به ۱۰۰/۰۰ نفر - که برای آن زمان رقم قابل توجهی بود - رسید. این «اتحادیه معدن‌چیان بریتانیای کبیر و ایرلند» تا بحدی غنی بود که توانست مشاور حقوقی اجیر نماید و به وی سالیانه

۱) Friendly Society Act

۲) Ristourne

۳) North of England Co-operative and Wholesale agency and depot society limited

۴) Cooperative Wholesale society

۵) Wholesale society

۱۰۰۰ لیبه دستمزد پرداخت نماید. لیکن این اتحادیه پس از چند اعتصاب نافرجام در ۱۸۴۴ تدریجاً از صحنه خارج گردید.

در ۱۸۴۵ «اتحادیه ملی اصناف متحد برای حمایت از نیروی کار» (۱) تشکیل گردید که از دو قسمت ترکیب یافته بود. بخشی از آن متوجه مسائل حمایت از نیروی کار بود در حالی که قسمت دیگر بر مسائل استخدام نظارت می نمود. مسئولیت قسمت نخست مطالعه مناقشات در محیط کار بود و در مبارزه با طبقه کارفرما مدارا و دیپلماسی را توصیه می نمود. این قسمت ضمناً تصمیمات پارلمان را درباره مسائل کارگاهها مطالعه میکرد تا بتواند بین این تصمیمات و خواسته های کارگران هماهنگی بوجود بیاورد. بعلاوه مخالفت این اتحادیه با اعتصاب مداوم وسیعی در بوجود آوردن سازمان های واسطه میان کارگران و کارفرمایان جنبش چارتیست با بدینی بدین سازمان جدید مینگریست. تمام فعالیت اتحادیه که جنبه ای واقع بینانه و حل مسائل روزانه داشت در مقابل مدینه های فاضله پنداره های مختلف دیگر قرار میگرفت.

مع الوصف آرزوی سوسیالیست اوون در ذهن کارگران بجای مانده بود. بدینجهت است که قسمت دیگر اتحادیه سعی داشت با بهره بردن از اعتصابها، اجتماعی را مبتنی بر تعاون کارگری بنانهد. این جنبش دیری نپائید. همزمان تعدادی سندیکای نوپا بوجود آمد که کمتر گرایش های چارتیست ویا حتی سوسیالیست داشتند. هدف این سندیکاها بیشتر حمایت از دست مزد کارگر بود تا از میان بردن نظام دستمزدها.

در میان این سندیکاهای نوظهور دو اتحادیه «اجتماع ائتلافی مهندسان» (۲) که در ۱۸۵۱ بوجود آمده بود و «فدراسیون بناها» (۳) از دیگران برانزنده تر بودند. علت سرشناسی این اتحادیه ها در مبارزه ای بود که با کارفرمایان داشتند و هر دو نیز بشکست کارگران خاتمه پذیرفت. در ۱۸۵۲ کارفرمایان، کارگران را بمدت سه ماه از محیط کار بیرون نگه داشتند (۴). این تاکتیک کارفرمایان که واکنشی بود در مقابل اعتصابی که کارگران ترتیب داده بودند بزبان اتحادیه تمام شد لیکن باعث گردید که توجه مردم بدین سازمان جلب شود. اعتصاب دیگر در ۱۸۵۹ رخ داد و در آن کارگران ساختمان خواستار روزی ۹ ساعت کار شدند. بار دیگر کارفرمایان ورود کارگران را به محوطه کار منع نمودند و گرچه کارگران موفق نشدند به خواست روزی ۹ ساعت کار خود برسند لیکن در ازاء، کارفرمایان قبول نمودند که کارگران عضو سندیکا را اجیر نمایند. این کارگران عضو سندیکا که بار دیگر جلب توجه مردم را نموده بودند باعث شدند که کمک های نقدی مهمی به سندیکا بشود.

۱) National Association of united trades for the protection of labour

۲) Amalgamated society of engineers

۳) Federation of builders

۴) Lock-out

این سندیکاهای نوظهور تا بحال هیچ لرضیه سوسیالیستی نبودند و حتی ضوابط اقتصاد سیاسی لیبرال را میپذیرفتند. آنها قبول داشتند که قانون عرضه و تقاضا که تعیین کننده قیمت است بر بازار کار نیز حاکم است.

در نتیجه برای بالا بردن قیمت کار یعنی دستمزد باید بر عرضه فشار آورد. برای رسیدن بدین هدف نخست مهاجرت به امریکا را تشویق نمودند و تعدادی کارگر به استرالیا اعزام داشتند. قدم دوم در این راه با تقلیل تعداد کارگران متخصص برداشته شد یعنی که از تعداد کارآموز پذیرفته شده کاسته گردید. این تقلیل تعداد از طریق اجباری نمودن حق کارآموزی نسبتاً گزافی - یک شلینگ در هفته - عملی گردید. این حق کارآموزی به صندوقی ریخته می شد که از آن برای پرداخت بیمه بیکاری، حق درمان و نقص عضو استفاده میشد. سندیکاهای بزرگ مدارس، روزنامه و کتابخانه داشتند، تحقیق های اقتصادی انجام می دادند و برای اهداف خود تبلیغ می نمودند. دیران آنها اغلب کارشناسهائی بودند که حقوق دریافت می نمودند. کارفرمایان بدین فدراسیون های نوظهور با بدینی مینگریستند و این امر بدون دلیل نبود چون بعنوان مثال دخالت فدراسیون مهندسان باعث شد که در ۱۸۶۷ کارفرمایان دیگر نتوانند کارگر را وادار نمایند که برای اجیر شدن تعهد نماید که به سندیکائی ملحق نشود.

در رأس این سندیکاها ستادی از افراد متبحر قرار گرفته بود که بدون داشتن پنداره سوسیالیستی منحصراً خواستار دفاع از منافع کارگران بود. برای نخستین بار از زمان آغاز قرن جنبش کارگری تحت رهبری کارگران واقعی بود که برای این رهبری آموزش دیده بودند. در واقع دوران رهبرانی که ضمن علاقه به طبقه کارگر تعلق خاطری به طبقات مرفه داشتند همانند پلیس، (۱) اوون، رابرتس ویا اوکانور (۲) بسر آمده بود.

اغلب این رهبران جدید از نظر سیاسی دموکرات رادیکال و طرفدار گسترش حق رأی عمومی بودند و در تشنجاتی که قبل از اصلاح قانون انتخاباتی ۱۸۶۷ رخ داد سهم بزرگی داشتند. در زمینه سیاست خارجی گرایش این سندیکالیست ها بطرف ملیت های تحت استثمار بود. کارل مارکس در موقع پایه ریزی بین الملل اول بر این افراد تکیه زیادی می نماید. مع الوصف نکات فوق توجه این رهبران بیشتر بسوی مسائل اقتصادی بود و زیاد به همبستگی کارگری بین المللی اعتقاد نداشتند. هدف آنها در وهله نخست تأمین امتیازات کارگران در بازار ملی کار بود و در نتیجه با رقابتی که کارگران خارجی ممکن بود برای بازار ملی بوجود بیاورند مبارزه می نمودند. پس از ۱۸۵۸ «شوراهای کارگری» (۳) پایدار بوجود آمد که در واقع مرکز فدراسیون های سندیکاها بود.

نخستین همایش عمومی اتحادیه‌های کارگری در ۱۸۶۸ توسط شوراهای اصناف مانچستر و برمنینگهام گرد هم آمد. در ۱۸۷۱ «همایش اتحادیه کارگری» (۱) سازمانی دائمی گردید که سالی یکبار تشکیل جلسه میداد. این سازمان توانست برپارلمان و افکار عمومی تأثیر عمیقی بگذارد تا بعدیکه امروز قدرت سیاسی مهمی محسوب میشود.

II - مسأله حق سندیکاها

«همایش اتحادیه کارگری» نتیجه وحشتی بود که واکنش منفی کارفرمایان در مقابل اتحادیه‌های کارگری در رهبران سندیکاها بوجود آورده بود. این ضد سندیکالیزم از آغاز قرن در قوانین و تصمیمات دادگاه‌ها مشاهده میشد.

۱ - ۱ - حق ائتلاف و شناسائی حقوقی سندیکاها

در ۱۷۹۹ قانون تجمع (۲) که واکنشی در مقابل جنبش کارگری در حال نضج بود هرگونه ائتلاف را ممنوع نموده و اجازه میداد که بدون حق استیناف قاضی سه ماه زندان حکم نماید. تنها حاصل این قانون سری نمودن سندیکا و دادن جنبه انقلابی به آنها بود. در ۱۸۶۴ لیبرالیزم بر محیط اثر میگذارد و قانون جدیدی از پارلمان میگردد. طبق این قانون آزادی ائتلاف برای تعیین سطح دستمزد، تعیین ساعات کار در روز و مقدار کار در روز، به کارگران داده میشود. ضمناً به ائتلاف اجازه داده میشود که از راه مسالمت‌آمیز کارگران را به لغو قرارداد کار خود و یا انعقاد قرارداد جدید متقاعد نماید. این اقدام در موردی جرم محسوب میگردد که کارگران چه بصورت انفرادی و چه بصورت گروهی «از خشونت در برابر مردم و یا مالکیت مردم و یا تهدید و ارباب» استفاده نمایند. حتی در این مورد نیز یک قاضی به تنهایی حق صدور حکم را نداشت و حداکثر مجازات دو ماه زندان بود. لیکن در ۱۸۲۵ پارلمان که وحشت زده می‌نمود تغییر رأی داده و به «خشونت، تهدید و ارباب» دو واژه گنگ و مبهم «مانعت و ایجاد مزاحمت» را میافزاید. محکومیت از دو به سه ماه افزایش می‌یابد و استیناف فقط در صورت پرداخت وجهی امکان‌پذیر می‌شود. معهذاًگرد هم آمدن فقط به منظور تعیین سطح دستمزد و قیمت‌ها جرم محسوب نمیشود.

بدینگونه انگلستان بایستی گرفتن قابل توجهی نسبت به دیگران آزادی ائتلاف را میسر ساخت. لیکن این آزادی که اعتصاب را میسر نیساخت به سندیکاها هیچ‌گونه رسمیت حقوقی نمیداد.

ضمناً باگذشت زمان این سندیکاها توانسته بودند سرمایه‌های انبوهی را جمع‌آوری نمایند و صرف کمکهای اجتماعی و صندوق اعتصاب نمایند. اگر رفتاری ای در این زمینه پیش

می‌آمد - مانند فرار صندوق دار با موجودی - سندیکاها باشکال میتوانستند به دستگاه قضائی پناه بیاورند چون فاقد هرگونه شخصیت حقوقی بودند. قانون ۱۸۵۵ نه به اجتماعات کمکهای اجتماعی شخصیت‌های حقوقی اعطاء می‌نمود مستقیماً سندیکاها را در برنمیگرفت. لیکن سندیکاها از ماده‌ایکه در این قانون به هر اجتماعی که بصورت قانونی تشکیل شده بود اجازه میداد که بعنوان «اجتماع دوستانه» (۱) ثبت شود استفاده جستند. کارفرمایان در مقابل قدرت روزافزون سندیکاها بیمناک بودند. در آغاز کارفرمایان از طریق بیرون نگه داشتن کارگران از محیط کار و خودداری استخدام کارگران عضو اتحادیه‌های کارگری از خود واکنش نشان میدادند. این تاکتیک‌ها بدلیل توده‌پسندی روزافزون سندیکا با شکست مواجه گردید. در ۱۸۶۷ مطبوعات محافظه کار در برابر رخدادها و تعرض‌های مرتکبه در شفیلد (۲) علیه کارگران غیر عضو سندیکاها واکنش نشان میدهند و اتحادیه‌های کارگری را متهم می‌سازند که از رعب، ترور، خرابکاری و خشونت استفاده می‌نمایند. رهبران سندیکاها که به میانه‌روی اعضاء سندیکاها اعتماد کامل داشتند از دولت خواستار میشوند که در باره این اتهامات تحقیق شود.

در همان سال حمله دیگری از طریق قدرت قضائی به سندیکاها وارد میشود. سندیکائی هلیه یکی از خزانه‌دارهای خود شکایت نموده بود. قضات دادگاه پاسخ میدهند که چون سندیکای نامبرده غیر قانونی است نمیتواند زیر پوشش قانون ۱۸۵۵ قرارگیرد. در استیناف رأی بدوی تأیید گردید و اعلام گردید که سندیکا چون هدفش محدود نمودن رقابت تجاری است غیر-قانونی میباشد. بدینگونه تمام موجودیت جنبش سندیکاها بمخاطره افتاده بود.

۲- تحقیق ۱۸۶۷

در کمیسیون سلطنتی تحقیقی که تشکیل شده بود دو متفکر از نمایندگان سندیکاها شرکت داشتند. نماینده نخست شخصی بود بنام هیوز (۳) که از نظر سیاسی سوسیالیست مسیحی بود و دیگری هاریسون (۴) پیرو مکتب مثبت‌گرایی (۵) کنت بود. کمیسیون متوجه شد که تعرض‌هایی که در باره آن مطالعه می‌نمود حاصل سنت‌های دیرین کارگری میباشد و نه تنها سندیکاها در بوجود آوردن آنها نقشی نداشته‌اند بلکه بالعکس از زمان « بورژوا » شدن سندیکاها نوظهور تعرض‌ها تقلیل یافته‌اند. کارفرمایان روش‌های سندیکاها را مورد انتقاد قرار میدهند و رهبران این سازمانها را متهم می‌نمایند که از صندوق سندیکاها برای حمایت از اعتصاب‌ها استفاده می‌نمایند. لیکن گزارش اکثریت اعضاء کمیسیون با تدوین قوانین محدود

۱) Friendly society

۲) Sheffield

۳) Hughes

۴) Harrison

۵) Positiviste

کننده فعالیت سندیکاها موافق نمی‌باشد. گزارش اقلیت که ملهم از نظریات دولتمایند سندیکاها بود باعث پیشنهاد دو اصل گردید: نخست اینکه اعتصاب نباید جرم مخصوصی محسوب گردد و باید مانند جرائم دیگر در نظر گرفته شود، دوم اینکه هیچ عملی بصرف اینکه توسط گروهی انجام گرفته نباید تحت تعقیب قرارگیرد مگر اینکه آن عمل، در صورت ارتکاب توسط فرد، نیز قابل تعقیب باشد.

از سوی دیگر سندیکاها خواستار شخصیت حقوقی بودند. این شناسائی اگر چه آنها را در پناه قانون قرار میداد لیکن از سوی دیگر آنها را از نظر قانونی مسوول و قابل تعقیب می‌نمود بدین جهت است که هیوزوهاریسون خواستار راه حلی میانه میشوند و درخواست «غیر قانونی نبودن» را می‌نمایند تا بدین وسیله عدم مسوولیت سندیکاها را در موقع اعتصاب بدست آورند.

۳- پیروزی سندیکاها - قوانین ۱۸۷۱، ۱۸۷۵ و ۱۸۷۶

این راه حل «غیر قانونی نبودن» توسط قانون ۱۸۷۱ مورد تأیید قرار میگیرد. طبق قانون ۲۸ ژوئن ۱۸۷۱ مجلس تصمیم میگیرد که اقدامات برای بوجود آوردن اعتصاب جنبه «توطئه» (۱) ندارد و کارگران میتوانند برای بحث پیرامون حق عضویت، استفاده از صندوق سندیکا و همچنین بدست آوردن شرایط کار بهتری بدور هم گرد آیند. ضمناً این قانون برای اتحادیه‌هاییکه بیش از هفت عضو داشتند شخصیت حقوقی قائل گردید. لیکن در همان سال لایحه ترمیم «قانون جزائی» (۲) از امکانات حق اعتصاب کاست چون تصمیم گرفت که اگر در زبان اعتصاب شخصی را تعقیب نمایند و یا ساختمانی را تحت نظارت و یا محاصره قرار دهند جرمی را مرتکب شده‌اند. ضمناً «ترغیب مسالمت‌آمیز» که طبق قانون ۱۸۵۹ قانونی شناخته شده بود غیر قانونی اعلام گردید. دورانی از محکومیت‌های متعدد و تشنج کارگری بدنبال این قوانین پیش می‌آید و کارگران بطرف سندیکاها روی می‌آورند. در ۱۸۷۴ محافظه کاران با استفاده از نارضائی کارگران از دولت لیبرال، در انتخابات پیروز میشوند.

دیزرائلی (۱) که هم‌چنان به رویاهای امپریالیزم و سوسیالیزم دولتی معتقد بود قدرت را بدست گرفت و بین ۱۸۷۵ تا ۱۸۷۶ سه قانون مهم کارگری را بتصویب رسانید. طبق این قوانین جرم «مزاحمت» از میان برداشته شد، قاضی میتوانست در صورت همدست شدن کارگران بجای محکومیت زندان جریمه نقدی حکم نماید و «ترغیب مسالمت‌آمیز» دوباره قانونی گردید و بالاخره طبق خواست هیوزوهاریسون هیچ عملی بصرف گروهی بودن قابل تعقیب نبود. در نتیجه این قوانین سندیکاها تقریباً اختیارات قانونی کاملی بدست آورده بودند و عدم مسوولیت مالی که خارج از قانون داشتند آنها را در موقعیت مطلوبی قرار میداد. گرایش‌های جدید سوسیالیست

۱) Conspiracy

۲) Criminal Law Amendment Act

۱) Disraeli

توانستند از ۱۸۸۰ بعد در یک چنین چهارچوب جدیدی نفوذ خود را اعمال نمایند . لیکن حتی در همین زمان جنبش سندیکاها در حیات سیاسی واجتماعی کشور نقش مهمی را ایفاء می نمودند. چون در ۱۸۶۷ نظر براین بود که دیران سندیکاها اشخاصی فاقد اصول اخلاقی می باشند که از راه حق عضویت دیگران زندگی مرفه‌ای میگذرانند ومبلغ نظام وحشت، جنایت وخشونت میباشند ولی در ۱۸۷۵ نظر بر میگردد وهمین دیران سندیکاها به هیئت مدیره سازمانهای محلی انتخاب میشوند وحتى به مجلس عوام راه می یابند. بعبارت دیگر سندیکالیزم انگلیسی مورد تحسین محافظه کاران اروپا قرار میگیرد و کارل مارکس در موقع تشکیل این الملل اول ناگزیر است که بر آنها متکی باشد.

در این زمان برنامه سندیکالیست‌ها صرفاً صنفی وفاقد هرگونه خصوصیت سوسیالیست است. سوسیالیزم فقط پس از دوران رکود اقتصادی سالهای ۱۸۷۳ تا ۱۸۸۰ دوباره در محافل کارگری ظاهر میگردد . لیکن قبل از احیاء این سوسیالیزم صنعتی شاهد پیدایش سوسیالیزم کشاورزی خواهند بود.

فصل دوم

جنبش کارگری در آلمان و فرانسه

I- لاسال (۱) و تشکیل نخستین حزب سوسیالیست آلمانی

۱- آغاز کار لاسال

فردیناند لاسال در ۱۸۲۵ در برسلو (۲) متولد گردید و مانند مارکس دارای آباء و اجداد یهودی بود لیکن از محیط اجتماعی بسیار متفاوتی سربلند نموده بود. پدر وی که تاجر متمولی در صنعت ابریشم بود میخواست که فرزندش تحصیلاتی در امور مالی بنماید. لاسال با این تصمیم مخالفت می نمود و تحصیلات درخشانی را در فلسفه و در برلن با تمام میرساند و در ۱۸۴۶ به پاریس می رود. طوریکه همین (۳) میگوید برای «بهره‌وری از زندگی و تسلط بر دیگران» به پاریس آمده بود. لاسال بنظر همزمانان خویش مرد عمل بود.

قضیه‌ای باعث سرشناسی لاسال گردید. در ۱۸۴۶ کنتس هاتزفلت (۴) تقاضای طلاق نموده بود. لاسال تحصیلات قضائی نمود تا بتواند از کنتس در دادگاه دفاع نماید. کنتس برای اثبات ادعای خویش لازم میدانست که کیفی را که در اختیار معشوقه شوهر خویش بود به دادگاه ارائه دهد. لاسال ترتیبی داد که این کیف دزدیده شود. بالاخره مدافع کنتس موفق گردید موکل خویش را در دادگاه پیروز نماید. لاسال که متهم به داشتن سهمی در دزدی کیف بود تا ۱۸۴۸ در زندان موقت باقی ماند تا بالاخره طبق رأی دادگاه جنائی بیگناه شناخته شد. لاسال بار دیگر بانهام «فراخوانی مردم به شورش مسلحانه علیه پادشاه» زندانی گردید و در ۱۸۴۹ تبرئه گردید لیکن باز در تابستان همان سال بازداشت گردید و به شش ماه زندان محکوم گردید و در نتیجه بین سالهای ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۱ لاسال در زندان بسربرد. بین دو محکومیت خود بود که لاسال با مارکس و دوستان کمونیست وی که در «نشریه جدید رنانی» همکاری داشتند آشنا گردید. وقتی که در ۱۸۵۱ لاسال از زندان خارج میشود نشریه منحل گردیده و در کلنی (۵) شخصیت‌های کمونیست را محاکمه می نمایند. لاسال مدتی از حیات سیاسی کنار میکشد. پس از دوران انقلاب‌های اروپائی لاسال به دنیای ادبیات روی می‌آورد و نوشته‌ای را بصورت شعر (۶) در ۱۸۵۹ بوجود می‌آورد. چندی بعد نوشته‌ای درباره «نظام حقوق‌های بدست آمده»

۱) Lassalle

۲) Breslau

۳) Heine

۴) Hatzfeldt

۵) Cologne

۶) Franz von Sickingen

را به چاپ میرساند. نوشته ۱۸۵۹ وی بدین دلیل جالب است که موضوع آنرا شورش دهقانان تشکیل میدهد و در آن فلسفه تاریخی خاصی مطرح گردیده. میتوان این فلسفه خاص تاریخی را «فلسفه زور» نامید و اعتقاد براین است که پیروزی را زوریه دست میدهد. نوشته دیگر وی بر سر مسئله ارث میباشد و در آن لاسال وضوحاً نظریات سوسیالیست را مطرح میسازد.

لاسال دوباره بمناسبت جنگ ایتالیا (۱۸۵۹) وارد صحنه سیاست میشود. در نوشته‌ای بمناسبت این جنگ بنام «جنگ ایتالیا و مسوولیت پروس» لاسال از فرضیه‌ای مخالف نظریه انگلز دفاع می‌نماید. لاسال معتقد است که ناپلئون سوم پیامبر اصل ملیت‌ها است و اتحاد آلمان بصورت اجتناب ناپذیر بدنبال اتحاد ایتالیا پیش خواهد آمد و در نتیجه باید از ناپلئون سوم جانبداری نمود.

مارکس که از ۱۸۴۹ بالاسال در ارتباط بود در این مورد با وی هم عقیده نبود. در ۱۸۵۱ لاسال در نوشته‌ای بنام «ریکار دو بعنوان سوسیالیست - هگل بعنوان اقتصاددان» از مارکس تمجید می‌نماید. در ۱۸۵۹ لاسال برای پیدا نمودن ناشری برای نوشته‌اش بنام «انتقاد از اقتصاد سیاسی» با مشکلات زیادی روبرو گردید چون تقریباً تنها شخصی بود که در آلمان به مارکس وفادار مانده بود.

لیکن مارکس برای لاسال ارج زیادی قائل نبود چون وی را منحصرأ مرد عمل می‌پنداشت. ملاقاتی که در ۱۸۶۲ در لندن بین این دو شخصیت روی داد با آنکه از دیرزمان هر دو بدان بسیار امیدوار بودند نتایج درخشانی بهمراه نیاورد. مارکس که بدلائل گرفتاریهای مالی ناراحت بود از لاسال پول قرض نمود. لاسال بدلیل فرضیه‌های انقلاب اروپائی اش باعث کدورت خاطر مارکس گردید. مسئله بدین گونه بود که لاسال گاریبالدی (۱) را بدلیل توافق با دربار پیه‌موند (۲) سرزنش می‌نمود و اعتقادش براین بود که گاریبالدی میبایستی انقلاب جمهوریخواه را در ایتالیا ترتیب میداد. لاسال اضافه می‌نمود که پس از این انقلاب در ایتالیا وی در آلمان انقلابی میتواند ترتیب دهد و بدینگونه با همکاری یکدیگر میتوانند بر اروپائی جمهوریخواه حکومت بنمایند. از سوی دیگر لاسال اعتقاد داشت که دوران حزب عظیم سوسیالیست در آلمان فرا رسیده بود. مارکس راضی نگردید که بالاسال برای منتشر کردن نشریه‌ای که در آن سوسیالیست آلمانی خواستار تبلیغ نظریات اش بود همکاری نماید.

در ۱۸۶۱ ویلیام اول که مدت زمانی نایب‌السلطنه بود به پادشاهی پروس رسید. وی پادشاهی بود با اعتقادی راسخ به مطلق طلبی، رفتارش با انقلابیون برلن در ۱۸۴۸ باعث شده بود که بوی لقب «پرنس تیرانداز» را بدهند.

چندی پس از بقدرت رسیدن فرمانروای جدید بین وی و مجلس (۳) بر سر مسئله دوران

خدمت نظام وظیفه برخورداری رخ داد. ویلیام میخواست له برای مبارزه با نفوذ اتریش در آلمان و تقویت ارتش خدمت سربازی را از ۲ به ۳ سال افزایش دهد. از سوی دیگر در ۱۸۵۰ حق رأی عمومی ملغی گردیده بود و جای آن نظام سه طبقه‌ای قرار گرفته بود که بشدت مورد انتقاد لیبرال‌های آلمانی قرار گرفته بود. نظام جدید بدینگونه بود که مالیات دهندگان را بر حسب رقم مالیات پرداختی به سه دسته تقسیم نموده بودند. در طراز نخست مالیات دهندگانی قرار گرفته بودند که از همه بیشتر مالیات پرداخت می‌نمودند و جمع رقم پرداختی آنها معادل یک سوم کل مالیات ملی بود. بعنوان مثال ارقام ارائه شده شهر برلن نشان میداد که از این طراز فقط یک انتخاب کننده وجود داشت. طراز دوم را مالیات دهندگانی تشکیل میدادند که پرداخت کمتری انجام میدادند و بالاخره ۸۳٪ یعنی اکثریت رأی دهندگان در گروه سوم قرار گرفته بودند. بدینگونه در مجلس فقط نمایندگان بورژوازی بزرگ آلمانی حق شرکت داشتند. مع الوصف این ترکیب مجلس در سپتامبر ۱۸۶۲ به طولانی شدن دوران سربازی رأی مخالف داد. بیسمارک که بقدرت رسیده بود در آغاز سعی نمود نظر موافق مجلس را جلب نماید لیکن سپس ناگزیر از وارد شدن در مبارزه با آن گردید. مجلس برای مبارزه با بیسمارک از تصویب بودجه خودداری نمود و صدراعظم پروس بودجه را به تصویب سنا رساند و اظهار داشت که در صورت بروز برخورد میان دو مجلس «..آنکه زور را در اختیار دازد طبق میل خویش رفتار سینه‌نماید.» در این گیرودار طبقه کارگر متشکل میگردد و علیه نظامی‌گرایی در کنار لیبرالیزم جبهه میگیرد. با در نظر گرفتن موقعیت سیاسی زمان جناح پیشرو و بورژوازی مجلس در صدد برمیآید و موفق میشود که حمایت اکثریت را بدست آورد. سازمان‌های تعاونی مصرف و رهن تشکیل میگردد و اقتصاددان لیبرال آلمانی بنام شولزه دلیتسش (۱) از آنها طرفداری می‌نماید. این اقتصاددان که بعداً مخالف سرسخت لاسال خواهد شد از ۱۸۴۸ به بعد برای توسعه نظام تعاونی مبارزه نموده بود و بدون دخالت دولت توانسته بود اجتماعات تربیت کارگری بوجود بیاورد. در بازگشت از نمایشگاه جهانی لندن در ۱۸۶۲ اعضاء هیئت نمایندگی آلمان به تشکیل کمیته ۲۷ نفری برای گردهم‌آئی همایش کارگری مصمم گردیدند.

این کمیته خواستار آزادی در رفت و آمد، تشکیل آزادانه صندوق‌های کمک و نمایشگاه جهانی شد. بیسمارک این اتحاد پیشروها و کارگران را خطرناک می‌پندارد و از سوی خود در صدد است که از طریق وعده به تشکیل تعاونی تولید و برقراری حق رأی عمومی حمایت توده از دولت را میسر سازد. چون پیشروها راضی به در نظر گرفتن حق رأی عمومی در برنامه خود نبودند انبوه کارگران بطرف لاسال روی می‌آورد و از وی خواستار برنامه سیاسی میشود. لاسال موقعیت را برای تشکیل حزب سوسیالیست برهبری خود مغتنم می‌شمارد.

۲- لاسال و سوسیالیسم دولتی

لاسال در ۱۸۶۳ و ۱۸۶۴ تعدادی نوشته‌های مختصر بچاپ رساند که از میان آنها میتوان «بیان نامه» (۱) «نامه سرگشاده» «انتقاد از اقتصاد بورژوا» را نام برد. در این نوشته‌ها لاسال اظهار نظر می‌نماید که مسئله اجتماعی وجود دارد و گروه پیشرو اجتماع را به قبول نمودن این واقعیت متهم می‌سازد. بورژواهای پیشرو وقتیکه به کارگران پیشنهاد می‌نمایند که از طریق تعاونی‌های وام دهنده خود را از موقعیت موجود نجات دهند بنظر لاسال در اشتباه می‌باشند چون وی معتقد است که این تعاونیها بحال خرده تولیدکنندگان مفید است و سودی برای کارگران نمیتواند به همراه بیاورد. لاسال اظهار میدارد که مع الوصف کوشش لیبرالهای پیشرو خرده صنایع دیر یا زود بسود صنایع بزرگ از بین خواهند رفت. در نتیجه کوشش پیشروها در بوجود آوردن تعاونیها فقط باعث می‌گردد که این فرآیند مختصری بتأخیر افتد.

از سوی دیگر گروه پیشرو به کارگران توصیه می‌نمود که برای خریداری مایحتاج زندگی خویش بقیمت نازلتر اقدام به تشکیل تعاونیهای مصرف بنمایند. بار دیگر لاسال به بی‌فایده بودن این سازمانها رأی میدهد. برهان لاسال بدینگونه است: کارگران روز بروز بسوی فزونی می‌روند، هرچه دستمزد افزایش یابد بر تعداد کارگران افزوده خواهد شد. در نتیجه رقابت با بین این تعداد باعث تقلیل دستمزد خواهد شد تا بالاخره به حداقل حیاتی برسد. بعبارت دیگر لاسال میگوید که طبق اصل انعطاف ناپذیری، دستمزدها به سطح اجتناب ناپذیری میرسند. بوجود آوردن تعاونیهای مصرف بنظر لاسال ممکن است قیمت‌ها را تنزل دهد ولی دستمزد ظاهری آنها هم تدریجاً کاسته خواهد شد تا اینکه به حد دستمزد واقعی برسد که در آغاز وجود داشته. برنامه‌ایکه لاسال تهیه می‌بیند این نکات را در برمیگیرد: حق رأی عمومی، کمک‌های دولت برای توسعه تعاونیهای تولید. لاسال اضافه می‌نماید که از طریق بهره‌ایکه توسط کمکهای دولت بدست خواهد آمد بر تعداد تعاونیها افزوده خواهد شد تا اینکه از این طریق بتوان تمام نظام موجود را به نظام تعاونیها تبدیل نمود. برای رسیدن بدین هدف لاسال معتقد است که به یک حزب عظیم احتیاج است. در ۱۸۶۳ لاسال با بوجود آوردن «سازمان عمومی کارگران آلمانی» (۱) در لایپزیگ (۲) به هدف بوجود آوردن حزب خویش رسید. لاسال رهبر مطلق-العنان این حزب بود تا بعدیکه نام آنرا «امپراتوری» خویش نهاد بود.

پنداره لاسال بهیچ وجه تازگی نداشت. فرضیه نابودی اجتناب ناپذیر صنایع کوچک را مارکس مطرح ساخته بود و قانون تقلیل دستمزدها به حداقل حیاتی متعلق به ریکاردو بود.

۱) Manifeste

۲) Association Generale des Travailleurs

۳) Leipzig

طرح اصلاحات اجتماعی و تعاونی‌هایی که لاسال مطرح می‌نمود واژه به واژه از برنامه‌لونی بلان اقتباس شده بود. تاکتیکی که لاسال پیشنهاد می‌نمود همان روشی بود که در ۱۸۴۸ مارکس به کمونیستها پیشنهاد نموده بود.

لاسال بدین برداشت از سوسیالیزم دولت‌گرایی را نیز میافزاید. در این قسمت از اندیشه‌اش میتوان اثری از نفوذ فیتیخته (۱) وهگل - یعنی طرفداران ارزش‌عالی دولت - را یافت. از سوی دیگر نظریات لونی بلان باعث گردیده بود که لاسال بدین اصل معتقد شود که میتوان دولتی که اجتماع را طبق اصول همبستگی و دستمزد واقعی کارسازمان دهد تصور کرد. رودبرتوس (۲) نیز که خود را اجتماع‌طلب و محافظه‌کار می‌نامد و طرفدار جایگزین نمودن اقتصاد خصوصی توسط اقتصاد دولتی است بر لاسال اثر گذاشته بود. لاسال بصورت مدام از دولت تمجید می‌نماید و درصدد است تا میان لیبرال‌ها و کارگران فاصله بوجود بیاورد و به فتودالها نزدیک شود.

برای اثبات این ادعا کافی است بزمانی اشاره شود که در مقابل دادگاه برای دفاع از اتهام مطبوعاتی وارده علیه بورژواهای لیبرال و اقتصاد سیاسی لیبرال حمله‌ای شدید می‌نماید. در ۱۸۶۳ در زمان تظاهراتی که در سولینگن (۳) بمناسبت کنفرانسی از لاسال ترتیب داده شده بود تعدادی لیبرال معترض را با خشونت از محل دور نمودند. شهردار لیبرال شهر سولینگن خواست دخالت نماید لاسال بعنوان واکنش تلگرافی به بیسمارک فرستاد و از وی خواستار گردید که علیه شهردار اقدام نماید.

در ۱۸۶۳ بیسمارک خواستار جنگ با اتریش میشود و لاسال با وی هم‌عقیده است. دو مرد سیاسی ملاقات‌های زیادی با همدیگر خواهند داشت و بر سر این اصل متفق‌النظر می‌گردند که برای اتحاد آلمان باید از زور کمک جست. بیسمارک معتقد است که باید در میان توده نیز هوادارانی داشته باشد. و ضمناً با نوعی دولت‌گرایی موافق است و نسبت به برنامه لاسال که بیشتر متوجه بورژوازی لیبرال است نظر مساعدی دارد. در این زمان فقر در میان کارگران آلمانی حکمفرما است. بخشی از این کارگران هیئتی را به پیش بیسمارک می‌فرستند و صدراعظم پروس به آنها سرمایه کوچکی برای بوجود آوردن تعاونی تولید پرداخت می‌نماید. برخلاف نظر بسیاری همزمانان بیسمارک همیشه منکر این ادعا خواهد شد که در این زمینه با موافقت قبلی و برنامه تهیه شود با لاسال اقدام نموده بود.

در ۱۸۶۳ توافق لاسال و بیسمارک علنی میگردد. در این زمان آلمان در پی اتحاد

۱) Fichte

۲) Rodbertus

۳) Solingen

خویش است و مجلس (۱) فرانکفورت توسط اتریش دعوت به تشکیل شده بود. گروهی از رهبران پیشرو بدین دعوت پاسخ مثبت دادند.

پادشاه پروس از وارد شدن در یک فدراسیون با اتریش سرباز زد. بیسمارک برای تنبیه نمودن پیشروها مجلس آلمان را منحل نمود. لاسال در مبارزات انتخاباتی حاصله به کارگران اظهار داشت که حق به جانب بیسمارک میباشد ولیبرالها را سرزنش نمود. مع الوصف لیبرالها در انتخابات پیروز شدند.

بیسمارک و لاسال به روابط خود ادامه دادند و لاسال در سعی خویش برای برازگیختن کارگران علیه لیبرالها پافشاری نمود. بدین منظور به طوریکه گذشت در دفاع از خویش در دادگاهی که وی را در ۱۸۶۳ محاکمه مینمود با توافق قضات به لیبرالها شدیداً حمله نمود. در جنگ «سه دوک نشین» در ۱۸۶۴ لاسال علناً از سیاست بیسمارک در مقابل انتقادات لیبرالها جانبداری نمود.

بنظر میرسد که باطناً لاسال سلطنت طلب بود و رویای امپراتوری آلمان را در سرمیپروراند. دلیل این ادعا محیط آکنده از ملت خواهی تظاهرات و سخنرانی های وی بود. در زمانی لاسال توسط روحانیون کاتولیک و بخصوص اسقف اعظم مایانس (۲) و ان کتتر (۳) حمایت میشد. در ۱۸۶۳ لاسال به جرم مطبوعاتی به نه ماه زندان محکوم گردید لیکن موفق ششد که این دوران را تقلیل دهد و حتی قبل از آغاز زندان برای استراحت به سویس برود. در سویس با دوشیزه اشراف زاده ای بنام هلن وان دونینگز (۴) آشنا گردید. خانواده هلن با ازدواج دخترشان و لاسال مخالفت نمودند. هلن طبق خواست خانواده اش با اشراف زاده لهستانی نامزد شد. لاسال برادر هلن را دعوت به دوئل نمود. بدلائلی ناگزیر از مبارزه با نامزد هلن گردید و در اثر جراحات وارده در سن ۳۹ سالگی در تاریخ ۳۱ اوت ۱۸۶۴ بدورد حیات گفت.

پس از مرگ لاسال حزب وی بدست وان شویتزر (۵) افتاد که ماجراجویی بود متهم به همکاری سیاسی با بیسمارک. حزب که در ساکس (۶) به انحلال آن تصمیم گرفته شده بود به برلن منتقل گردید و در آن بدلیل نفوذ مارکس شدیداً از سیاست بیسمارک انتقاد میشد. از سوی دیگر در جنوب آلمان احزاب دموکراتیک مخالف با هواداران لاسال تشکیل گردید. بالاخره در ۱۸۶۹ و در شهر ایزناخ (۷) لایبکنخت (۸) و بیل (۹) حزب جدیدی را بنام «حزب سوسیال دموکرات کارگران» (۱۰) پایه ریزی نمودند. این حزب تدریجاً تبدیل به «حزب سوسیال دموکرات»

۱) Diète ۲) Mayence ۳) Von Ketteler

۴) Von Dönninges ۵) Von Schweitzer ۶) Saxe ۷) Eisenach

۸) Liebknecht ۹) Bebel ۱۰) Sozialdemokratische Arbeiterpartei

گردد که سازمانی بود دارای مرام اشتراکی و مخالف ملت خواهی پروسی. سازمان جدید به انترناسیونال پیوست در حالیکه وان شویتزر از الحاق به بین الملل سر باز میزد. بنظر میرسد که تمایلات مارکس وانگلز میبایستی متوجه حزب جدید میگردد. لیکن دو رهبر سوسیالیزم پس از شکست اتریش در نبرد سادووا (۱) و بوجود آمدن اتحاد آلمان از این پیروزی اظهار خوشوقتی نمودند. نظر آنها این بود که اتحاد آلمان حزب عظیم کارگری آلمان را نیز میسر خواهد ساخت. در نتیجه به لایکنخت و حزب وی، وفاداری به رویای کهنه فدرالیزم آلمانی را ایراد میگرفتند. بدون آنکه مارکس خواسته باشد به بیسمارک نزدیک شود لیکن از فدرالیزم ساکسون بیزار بود. در نامه ای بتاریخ ۱۱ سپتامبر ۱۸۶۷ به انگلز شدیداً از کسانی که میخواهند علیه پروس از فرانسه کمک بخواهند حمله می نماید. مارکس در تاریخ ۲ نوامبر ۱۸۶۷ میگوید که چون بورژواها نتوانستند اتحاد را بوجود بیاورند لازم است که این اتحاد از طریق زور انجام گیرد.

۳- اختلافات عمده میان مارکس و لاسال

مارکس پس از ملاقات دوم بالاسال در لندن در تاریخ ۱۸۶۲ با وی قطع رابطه نموده بود لیکن از خبر مرگ لاسال ناراحت گردید و در نامه ای به انگلز از مبارزه رهبر سوسیالیزم آلمانی با گروه پیشرو تمجید می نماید.

دلایل اختلاف میان دو رهبر سوسیالیزم بسیار زیادند: مارکس از جایکه لاسال در رأس جنبش سوسیالیزم با ساده نمودن فرضیه های مارکس اختیار نموده بود خوشنود نبود. مارکس بهیچ وجه لاسال را بعنوان مرد متفکر قبول نداشت و از موقعیتی که وی بدین طریق بدست آورده بود انتقاد می نمود. از سوی دیگر مارکس از تعاونی گرائی لاسال که وی را به یاد سوسیالیزم تخیلی فرانسوی می انداخت بیمناک بود.

لیکن دلیل اصلی نارضائی مارکس از لاسال توافقی بود که بنظر مارکس بین رهبر سوسیالیزم آلمانی و نظامی گرائیان آلمانی رخ داده بود. در این مورد اختلاف نظر میان دو رهبر بسیار شدید بود. برای مارکس بهمان اندازه ای که فلسفه مذهب هگل در اشتباه است بهمان اندازه نیز «فلسفه دولت» متفکر آلمانی قابل ایراد است. دولت برای مارکس یعنی تسلط طبقه ای بر طبقه دیگر و در نتیجه روزیکه اختلاف طبقاتی از بین برود دولت نیز از میان برداشته خواهد شد. لاسال بالعکس به دولت نظامی و مطلق العنان اعتقاد دارد. این اعتقاد به دولت خاصی در بطن حزب سوسیال دموکرات آلمانی باقی خواهد ماند.

در نبرد سادووا برداشت مارکس و هواداران لاسال کاملاً متفاوت خواهد بود. مارکس جانب اتریش را میگیرد در حالیکه جانبداران لاسال در هواداری از آلمان سربلند میکنند. البته پیروزی سادووا باعث تغییر رأی مارکس وانگلز میگردد که سعی دارند از موقعیت موجود کمال

بهره را ببرند. بدینگونه و بطور غیر مستقیم در این مورد مارکس به نظریات لاسال روی می آورد و نظر رهبر سوسیالیزم آلمانی را در مورد احتیاج به حزب بزرگ کارگری تأیید می نماید. دلیل این تأییدگفته مارکس است که میگوید اتحاد آلمانی یعنی بوجود آمدن حزب بزرگ کارگری. تا حدود سالهای ۷۱ - ۱۸۷۰ مارکس توجهی به سوسیالیزم سیاسی، دموکراتیک و با دولتی محدود به یک کشور یعنی آلمان - نمی نمود. در این زمان وی در پی فرضیه های به وجود آورنده سوسیالیزم بین المللی بود که در مقایسه با یک حزب ملی جنبه انقلابی تر داشت. در سالهای پس از مرگ لاسال دو رخداد مهم بوقوع پیوست ۱ - در تاریخ ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ «سازمان بین المللی کارگران» یعنی انترناسیونال اول تشکیل گردید. رخ داد دوم چاپ نخستین جلد «سرمایه» در ۱۸۶۷ بود.

II- پرودون و سازمانهای کارگری در فرانسه

باستثناء گروه بسیار محدودی از هواداران بلانکی بقیه جنبش کارگری فرانسه در سالهای ۱۸۶۰ تحت تأثیر کامل پرودون بود. هواداران پرودون به سیاست و سیاستمداران بدین بودند و امید خود را در سازمان دهی خلق الساعه طبقه کارگر قرار داده بودند. تولن (۱) در نوشته اش بنام «حقایقی چند درباره انتخابات پاریس» که در ۱۸۶۳ بچاپ رسید خواستار آزادی سندیکاها شد. به طوریکه وی میگفت «...تنها راه حل این است که بما بگوئید آزاد هستیم، میتوانیم خود را سازمان بدهیم و کارمان را خودمان انجام دهیم و شما مانع اقدامات مانخواهید شد...» یا جای دیگر مینویسد «...اطاق سندیکاهای کارگری در نظام اقتصادی سازمان ما در تمام پیشرفت های آینده خواهد بود...» امپراتور فرانسه بطور قاطع مخالف جنبش کارگری نبود و حتی امیدوار بود که برای مقابله با سلطنت طلبان و بورژوازی جمهوریخواه بر کارگران و صاحبان قدرت مالی تکیه نماید. در ۱۸۶۳ امپراتور کمکی به مبلغ / ۵۰۰۰۰ فرانک به «صندوق مرکزی تعاونیها» اعطاء نمود و آزادی ائتلاف در ۱۸۶۴ قانونی گردید.

پرنس ناپلئون که از بستگان نزدیک امپراتور بود گروهی از کارگران چاپخانه را بدور خویش جمع نموده بود. این گروه بنام «گروه کاخ سلطنتی» معروف بود. در ۱۸۶۱ در «نوشته های توده پسند» (۲) و روزنامه «افکار ملی» این گروه با حمایت پرنس ناپلئون به تبلیغ نظریات خود مشغول گردید. تولن که کارگر چاپچی بود در روزنامه «افکار ملی» مقاله مینوشت و در آنها خواسته های اجتماعی کارگران و خواسته های سیاسی مخالفان نظام موجود را مطابقت میداد. جمهوریخواهان بدین کارگران که با امپراتور روابط حسنه ای داشتند بدینانه مینگریستند. ناپلئون سوم در صدد بود از این تشنت آراء کمال استفاده را بکند و بدین دلیل بود که

در ۱۸۶۴ قانون آزادی ائتلاف را گذراند. تولن بدین امتیاز ده بیشتر اجتماعی بود تا سیاسی راضی نگردید و در مارس ۱۸۶۴ در انتخابات پاریس ناانگیزهای نارگری را پیشنهاد نمود. به نسبت این انتخابات در «افکار ملی» شصت کارگر نوشته‌ای را منتشر نمودند بنام «بیان‌نامه شصت نفر» که نوعی اعلام اصول جنبش کارگری فرانسه بود. تولن که توسط جمهوریخواهان به همکاری با دولت متهم شده بود رابطه خویش را با گروه کاخ سلطنتی و «افکار ملی» قطع نمود. تولن به مجلس راه نیافت لیکن «بیان‌نامه» علی‌رغم بیان‌نامه‌ای که چند روز بعد بنام «قرن حاضر»^(۱) چاپ شد بعنوان نخستین ندای وجدان طبقه کارگر در تاریخ جنبش مذکور جایی برای خود باز نمود.

تولن و دوستانش بیان‌نامه شصت نفر را به پیش پرودون بردند. پرودون آنرا خواند و از اینکه گروه نویسندگان بیان‌نامه در سیاست مداخله نموده بودند انتقاد نمود چون وی معتقد بود که هیچ وجه جنبش کارگری و اقدام سیاسی نباید با یکدیگر رابطه‌ای برقرار نمایند. در این زمان پرودون در حال تألیف آخرین کتاب خود بنام «ظرفیت سیاسی طبقات کارگری» بود. در این نوشته پرودون «سوسیالیسم بیان‌نامه» را در مقابل «سوسیالیسم (کاخ) لوگزانبورگ» یعنی در واقع دولت قرار میدهد. پنداره پرودون دارای الهامی فردگرا بود و هم با دولت‌گرایی لوئی بلان و هم با کاتولیسیسم و هدایت‌گرایی^(۲) مخالف بود. آرزوی پرودون ایجاد اجتماعی فدرالیست است که از اجتماعات کارگران تشکیل شده است. کارگران در این اجتماعات طبق اصول انصاف^(۳) و از طریق بانک مبادلات محصول کار خویش را با یکدیگر مبادله می‌نمایند. عبارت دیگر پرودون نوعی کمک‌گرایی^(۴) را مطرح می‌سازد. فقط در موارد استثنائی بعنوان مثال راه آهن، آب راهها و معادن میتوان به سازمانهای بزرگ متکی بود. پرودون در زمینه نظام بین‌المللی مخالف قدرت‌های بزرگ است و رویای نظام فدرال اروپائی را در سر می‌پروراند. در حدود سالهای ۱۸۷۰ تا ۱۸۷۱ تعداد زیادی سازمانهای کارگری ملهم از نظریات پرودون در پاریس و شهرستانهای دیگر بوجود آمد. در ۱۸۶۰ دو اجتماع بزرگ حروف‌چین‌ها با یکدیگر صلح نموده بودند و با هدف جداگانه کمک متقابل و مقاومت در صورت برخورد با کارفرمایان تشکیل نیروی مهمی را داده بودند. در شهرستانها نیز برای متحد نمودن سازمانهای حروف‌چین اقداماتی انجام میگرفت.

از سوی دیگر از سال ۱۸۶۳ بعد سازمانهای کارگران «مشغول در امر تولید» بوجود آمد (در ۱۸۶۳ و ۱۸۶۴ اتحادیه‌هایی در صنعت فولاد و صنایع وابسته، مترجمان، حسابداران و ...). بین ۱۸۶۴ تا ۱۸۶۶ تعداد دوازده سازمان مصرف‌کننده در پاریس بوجود آمد. پویائی

۱) Le Siecle

۱) Dirigisme

۲) Equité

۴) Mutuellisme

طبقه دارگر از طریق افزایش تعداد اعتصاب‌ها نیز قابل رویت بود.

این تشنج، پیشرفت بین‌الملل، توسعه اطاق‌های سندیکاها (که با وجود قانونی نبودن وجود داشتند) سازمانهای کمک متقابل و مقاومت در برابر کارفرمایان و همبستگی عملی در موقع بروز اعتصاب دولت را ناراحت نموده بود. در ۱۸۶۷ تولن، شوماله^(۱)، هلیگون^(۲) و متجاوز از بیست نفر از اعضاء نخستین کمیسیون بین‌الملل بجرم شرکت در سازمانی غیر قانونی تحت تعقیب قرار گرفتند. دادگاه آنها را به پرداخت ۱۰۰ فرانک جریمه محکوم نمود. اعضاء کمیسیون دومی که سال بعد تشکیل گردید تحت تعقیب قرار گرفتند و این بار حکم دادگاه شدیدتر بود. در این بین ناپلئون سوم تصمیماتی ملهم از لیبرالیزم میگرفت. در ۱۸۶۵ بدنبال گزارش وزیر مربوطه اطاق‌های سندیکاها را از امتیازات مشابه امتیازات اطاق‌های کارفرمایان بهره‌مند گردیدند. قانون دیگری نظام حاکم بر مطبوعات و جلسات خصوصی را آزادتر نمود. بدین‌سان تا جنگ ۱۸۷۰ جنبش کارگری فرانسه به پیشرفت خویش ادامه داد و بین ۱۸۶۸ تا ۱۸۷۰ بیش از ۶۷ اطاق سندیکا بوجود آمد.

۱) Chemalé

۲) Héliçon

فصل سوم

نخستین بین الملل ۱۸۷۳ - ۱۸۶۴

در ۱۸۶۸ یک همایش کارگری بنام «سازمان بین المللی کارگران» از کارل مارکس بعنوان شخصی که نقش اش در شکل دادن به سوسیالیزم بین المللی و انقلابی اساسی بود تمجید نمود. در این فصل به سازمانی که در ۱۸۶۴ پایه ریزی شد و در ۱۸۷۳ از میان رفت توجه خاصی خواهد شد. این سازمان در انقلاب اجتماعی که امکان آن در حدود سالهای ۱۸۷۰ میرفت می توانست نقش اساسی ایفاء نماید لیکن جنگ فرانسه و آلمان باعث تغییرات عظیمی در تاریخ گردید.

I - بوجود آمدن نخستین بین الملل

۱ - پایه ریزی بین الملل در ۱۸۶۴

در ۱۸۶۳ به طوریکه قبلا گفته شد بین سیاست کارگری ناپلئون سوم و بیسمارک شباهت- هائی دیده میشود. بیسمارک میخواست از تشنج کارگری علیه بورژوازی لیبرال استفاده جوید. در زمان برگذاری نمایشگاه جهانی لندن دولت فرانسه تصمیم میگیرد که هیئتی از کارگران را به رهبری نماینده کارفرمایان به لندن اعزام دارد. کارگران با این سرپرستی کارفرمایان مخالفت می نمایند. ناپلئون سوم مداخله می نماید و از طریق سازمان خیریه ای که تحت حمایت پرنس ناپلئون است دوست کارگر به لندن اعزام میشوند. در تاریخ ۵ اوت ۱۸۶۲ کارگران فرانسوی و انگلیسی با هم ملاقات می نمایند و تصمیم به تجدید این نوع ملاقات ها میگیرند. در ژوئیه ۱۸۶۳ با عنوان نمودن اعتراضی به سیاست روسیه در قبال لهستان کارگران انگلیسی و فرانسوی گرد هم می آیند. این بار برای ایجاد سازمان بین المللی کارگران توافق میشود. کمیسیونی انتخاب میشود که بمدت یکسال برای اقدامات اولیه تشکیل جلسه میدهد. بالاخره در تاریخ ۲۹ سپتامبر ۱۸۶۴ در «سن مارتین هال» (۱) واقع در لانگ اکر (۲) انگلستان جلسه افتتاحیه سازمان جدید ترتیب مییابد. در ۱۸۶۵ کنفرانس مقدماتی در لندن تشکیل میشود ولی همایشی که در نظر بود در بروکسل صورت گیرد بدلیل عدم آمادگی و محدودیت قانونی منحل میگردد. لیکن

۱) St. Martins Hall

۲) Long acre

اند لی بعد همایش های «سازمان بین المللی کارگران» یکی پس از دیگری بدنبال هم خواهند آمد : ۱۸۶۶ در ژنو، ۱۸۶۷ در لوزان، ۱۸۶۸ در بروکسل و ۱۸۶۹ در بال.

۲- عوامل تشکیل دهنده بین الملل

عوامل مختلفی که تشکیل دهنده بین الملل بودند عبارتند از :

(۱) - اتحادیه های کارگری انگلستان - طوریکه اشاره شد سوسیالیسم انگلیسی مراحل مختلفی را پشت سر نهاد. نخست رابرت اوون برای بوجود آوردن نظام صنایع رهبری شده توسط کارگران فعالیت نمود. در مرحله بعد جنبش چار티ست سعی نمود از طریق حق رأی عمومی اصلاحات اجتماعی لازم را به سرانجام برساند. از تمام این مراحل چیزی که در ۱۸۶۵ بجای مانده بود جنبش تعاونی بود که مستقل از هرگونه اتوییزم و اتحادیه کارگری بود. اتحادیه های کارگری انگلیسی سندیکاهائی بودند که نظام کمک های متقابل و صندوق اعتصاب بوجود می آوردند. آنها درصدی نبودند کاپیتالیسم را از بین ببرند بلکه میخواستند بصورت هم پا در مقابل آن قرارگیرند تا بتوانند کارفرمایان را به بهبود وضع کارگران مجبور سازند. پاسخ کارفرمایان بدین فشار و تهدید به اعتصاب این بود که رقابت بین المللی شرایط اجازه بهبود وضع کارگران را نمیدهد. هدف کارگران انگلیسی از ورود به بین الملل این بود که بتوانند دستمزدها را در انگلستان و سمالک اروپائی هم طراز بنمایند و بدینگونه مانع از بوجود آمدن رقابت کارگران اروپائی در کشور خویش بشوند. ضمناً کارگران انگلیسی خواستار اصلاح قانون انتخابات نیز بودند.

(۲) - وطن پرستان مجارستانی، لهستانی و ایتالیائی پناهنده در انگلستان.

گروه مهم دیگری که در پیدایش بین الملل نقشی داشت متشکل از اشخاصی مانند کوسوت (۱) ماتسینی (۲) و دیگران بود که خواهان اتحاد ایتالیا و اتحاد آلمان از طریق دموکراسی و یا استقلال مجارستان و لهستان بودند. این بورژواها منحصراً متوجه سوسیالیسم نبودند و مسأله ملی قبل از مسأله اجتماعی مطرح بود. آنها اعتقاد داشتند روزیکه تمام انسانها آزاد شوند برادر یکدیگر نیز خواهند بود. در لندن برای مسائل مجارستان، آلمان، شلزویک و هولشتین و لهستان تظاهراتی انجام گرفت. ماتسینی که در لندن میزیست سعی نمود رهبری بین الملل اول را به دست گیرد. وقتیکه درصدی یافتن آئین نامه ای برای این سازمان بودند ماتسینی آئین نامه هائی را که برای سازمانهای کارگری ایتالیا پیشنهاد کرده بود مطرح مینماید.

(۳) - هواداران پرودون - رهبران کارگری مانند تولن، مورا (۳) و فریبورگ (۴) که خود را هواداران پرودون معرفی می نمودند خود نیز کارگر و یا صنعت گر بودند. آنها نسبت به سیاست بدبین بودند و به جنبش کارگری، سندیکا، تعاونی یا سازمانهای کمک های متقابل امیدوار بودند. بنظر این رهبران از طریق چنین سازمانهایی میتوان ظرفیت سیاسی طبقه کار را نشان داد.

۴) پندارگرایان آلمانی دمونیسم - منظور از این پندارگرایان مارکس، انگلزو دوستان آنها است. مارکس فوراً مجذوب طرح یک چنین سازمان بین‌المللی دارکران میشود. وی قبلاً از طرح‌های اتوپیک و غیر منطقی پناهندگان سیاسی متمرکز در لندن روی‌گردان بود چون در هیچیک از آنها طرح سازمان توده‌ای که شرط اصلی جنبش مؤثری میباشد مشاهده نکرده بود. در عوض در ۱۸۶۴ مشاهده می‌نماید که کارگران فرانسوی انسانهایی جدی هستند که میتوان با آنها کار نمود و طرف انگلیسی نیز حزب طبقاتی است که به منافع طبقه زحمتکش در سطح جهانی واقف است.

۳- اولویت مارکس در بین الملل

مارکس با سازمان بین‌الملل کارگران از طریق یک پناهنده فرانسوی آشنا گردید و به عنوان نماینده کارگران آلمانی بدان وارد شد. مارکس در کمیته ۵ نفری که مأمور پیشنهاد برنامه و اساسنامه سازمان شده بود انتخاب گردید. در این زمان مارکس در این کمیته تنها کسی بود که با تمام فرضیه‌ها و با تمام جنبش‌های کارگری آشنائی داشت.

مارکس از بدو فعالیت رو در روی ماتسینی و جمهوریخواهان ملت‌خواه قرار گرفت. هدف ماتسینی بوجود آوردن دیکتاتوری مقتدری در داخل سازمانی مخفی و متشکل از توطئه‌گران برای ترتیب دادن انقلاب بود. در حالیکه مارکس درصدد بود که به طبقه زحمتکش اروپائی سازمانی بدهد که طبقه کارگر بتواند از طریق آن و در داخل آن بصورت آزاد و بصورت علنی نظریات خود را ابراز دارد. مارکس موفق میشود طرح سرگرد ولف (۱) را که منشی ماتسینی بود رد نماید. این طرح آئین‌نامه‌های سازمانهای کارگری ایتالیا را به کمیته ۵ نفره بعنوان طرح اساسنامه سازمان بین‌المللی تحمیل مینمود. پیشنهاد تغییراتی که بنظر کمیته لازم بود به طرح ماتسینی داده شود به یک فرانسوی واگذار شده بود و بنظر مارکس این اصلاح‌کننده بجز «احساسات‌گرایی» (۲) ویاوه سرائی، چیزی به طرح اضافه نکرد. کمیته که از اصلاحات وارده ناراضی بود مارکس را مأمور نمود که طرح نهائی را پیشنهاد نماید. در «خطابه افتتاحیه به بین‌الملل» مارکس هدف این سازمان را تعیین می‌نماید: «...آزادی بخشی طبقه کارگر باید حاصل اقدام طبقه کارگر باشد». در اساسنامه مارکس برداشتی از یک مجمع غیر متمرکز را می‌قبولاند. این مجمع از نمایندگان بخش‌های شهری و فدراسیون‌کشورها تشکیل شده است. طبق طرح مارکس همایش‌های بین‌المللی یکی پس از دیگری بدنبال هم خواهد آمد و هر یک تاریخ همایش بعدی و بخصوص شورائی را که تا آن تاریخ بر سرنوشت سازمان حاکم خواهد بود تعیین خواهد نمود. در واقع مارکس درصدد بود که از طبقه کارگر یک حزب عظیم بسازد.

۱) Wolf

۲) Sentimentalisme

از یک چنین طرحی میباید انتظار نتایج انقلابی داشت. همانطوریکه مارکس میگفت «... تسخیر قدرت سیاسی نقش اصلی طبقه کارگر است.»

تنها جمهوریخواهان دموکرات با آفرینش یک چنین جنبش توده‌ای مخالف نبودند. هواداران فرانسوی پرودون نیز با این طرح مخالف بودند چون بنظر آنها نوع انسان با از میان برداشتن پدیده‌های عمل اشتراکی بسوی فردگرایی مطلق گام برمی‌دارد. مخالفان طرح مارکس اقدام در محیط بسته و کوچک را کمال مطلوب میدانند و حتی مسائل مطروحه در سطح صنایع بزرگ را نادیده میگیرند.

مارکس در مبارزه‌اش علیه هواداران پرودون سعی دارد رأی اعضاء سندیکا‌های انگلیسی را بدست آورد و از طرز فکر عمل‌گرائی انگلیسی در مقابل انتزاع‌گرائی فرانسوی استمداد میجوید. از سوی دیگر برای رسیدن به هدف از برخورد موجود در فرانسه میان طرفداران بلانکی و هواداران پرودون نیز استفاده می‌نماید. در فرانسه بدلیل تمایلات اسپراتورگرائی هواداران پرودون نسبت به آنها بدینی وجود داشت. مارکس به طرفداران بلانکی که خواستار عمل انقلابی مستقیم بودند نزدیک میشود و از آنها برای تقلیل ارزش‌واهمیت متفکرین و گروه‌های محتاط و میانه‌رو - مانند هواداران پرودون - استفاده مینماید. در همایش ۱۸۶۶ ژنو چهار نفر از هواداران بلانکی ظاهر میگردند و باعث واکنش جانبداران پرودون میشوند و بالاخره از همایش بیرون رانده میشوند. از سوی دیگر مارکس برای مقابله با هواداران پرودون از سوسیالیست‌های بلژیکی نیز استفاده می‌نماید. بعنوان مثال سزاردوپاپ (۱) که دنباله‌رو کالینز (۲) و پاتر (۳) بود زمانی هوادار پرودون محسوب میشد لیکن از این فرضیه روی گردانده بود چون می‌پنداشت که در زمینه انحصارپنداره پرودون نارساست. پاپ خواهان دخالت مستقیم دولت در امور مربوط به صنایع انحصاری مانند معادن بود. در این زمان سوسیالیزم بلژیکی هم جنبه‌های از «کمک‌گرائی» و هم مارکسیزم در برداشت و بدین دلیل «اشتراک‌گرائی» (۴) نامیده میشد. در واقع از مارکسیزم فردگراتر و از فرضیه پرودون اشتراک‌گراتر بود.

II - تاریخ بین‌الملل نخست

۱- برخورد میان مارکس و پرودون

نخستین برخورد میان مارکس و هواداران پرودون در ۱۸۶۶ در ژنو رخ داد. در همایش ژنو بدلیل ازدیاد نمایندگان سویس که فرانسه زبان و اغلب هوادار پرودون بودند گروه جانبداران این متفکر فرانسوی قابل توجه بود. بدین جهت است که برنامه‌ایکه در این

۱) De Paepe

۲) Collins

۳) Potter

۴) Collectivisme

همایش بتصویب می‌رسد میانه رو می‌باشد فقط خواستار تقلیل ساعات کار و تنظیم شرایط کاربری اطفال است و از اعلامیه‌های ضد کاپیتالیست خبری نیست. حتی پیشنهاد اعتراض به تزار به رأی گذاشته نمی‌شود. مع الوصف هواداران پرودون در یک مورد شکست می‌خورند، آنها پیشنهاد نموده بودند که بین الملل اول از پذیرش متفکران در سازمان خود - منظور مارکس - خودداری نماید. این پیشنهاد با مخالفت همایش روبرو می‌گردد. تونل که پیشنهادکننده این طرح فرانسوی بود دوباره به مارکس حمله می‌برد و از همایش می‌خواهد قبول نماید که حداقل نماینده‌های بخش‌های شهری حتماً کارگر باشند. بار دیگر درخواست از جانب همایش رد می‌گردد.

در همایش بعدی که در لوزان ترتیب یافت دیگر هواداران پرودون مقام نخست را نداشتند. به هواداران پرودون حتی در فرانسه و آنهم بدلیل برداشتی که از روابط آنها با امپراتور وجود داشت با بدینی نگریسته می‌شد. در فرانسه تصور می‌رفت که امپراتور در مبارزه‌اش علیه حزب جمهوریخواه از کمک هواداران پرودون بهره‌مند گردیده. در لوزان بر سر مسئله عمل سیاسی، هواداران پرودون با شکست مواجه شدند. مسئله بدین صورت بود که طبق اساسنامه هدف سازمان آزادی بخشی طبقه کارگر، با استفاده از امکانات عمل سیاسی بود در حالیکه هواداران پرودون با هرگونه عمل سیاسی مخالفت می‌ورزیدند. در لوزان تصمیم گرفته شد که آزادی بخشی اجتماعی بدون آزادی بخشی سیاسی خالی از مفهوم است. در رأی‌گیری نهائی گرایش دولت‌گرا مشاهده شد لیکن با پیشنهاد اشتراکی نمودن زمین مخالفت شد. در این مورد اگرچه هواداران پرودون اشتراکی نمودن ترابری را پیشنهاد کرده بودند لیکن علی‌رغم سعی پاپ از قبول اشتراکی نمودن زمین سرباز زده بودند.

در همایش ۱۸۶۸ در بروکسل و ۱۸۶۹ در بال برخوردار ادامه می‌یابد و بالاخره پیروزی نهائی با اشتراک‌گرائی خواهد بود. از همایش لوزان چنین برداشت گردید که سعی کشورها باید در ملی کردن ترابری باشد تا بدین طریق انحصار شرکت‌های بزرگ از میان برود. این پیشنهاد مورد تأیید هواداران پرودون نیز می‌باشد چون آنها اعتقاد داشتند که این انحصار و قیمت‌های حاصله از آن، هم حیثیت و هم آزادی انسان را بخطر می‌اندازد. همایش، ملی کردن (۱) معادن (۲) زمین‌های قابل کشت (۳) آبراه‌ها، راه‌ها، راه‌آهن و خطوط تلگراف (۴) جنگل‌ها را خواستار گردید. در زمینه ماشین‌های تولیدی اظهارات بوضوح مطرح نگردید. «همایش اعلام می‌دارد ۱- تولیدکنندگان نخواهند توانست از طریق سازمانهای تعاونی و یا بوجود آوردن امکانات رهن متقابل به مالکیت ابزار تولید برسند ۲- مع الوصف با در نظر گرفتن شرایط کنونی، کارگران باید با تشکیل سازمانهایی در اسور وارد نمودن ماشین‌های تولید به کارگاه‌ها دخالت نمایند تا

ورود این ماشین‌ها با ضمانت‌هایی یا امتیازاتی برای کارگران همراه باشد...»

همایش لوزان هنوز بان اندازه‌میان‌رو می‌باشد که راضی به قبول اصل آموزش اجباری، عمومی و رایگان نگردد. «... همایش به دولت حق می‌دهد که فقط در مورد ناتوانی پدر خانواده از انجام مسوولیت‌هایش، جایگزین وی گردد...»

همایش بال اعلام می‌دارد «... اجتماع حق دارد حق مالکیت خصوصی زمین را لغو نماید و زمین را جزء اشتراک محسوب نماید...» مسئله ارث حل نگردید باوصف اینکه باکونین^(۱) خواستار لغو آن گردید. پاپ متذکر می‌گردد که در یک اجتماع اشتراک‌گرا مسئله ارث مطرح نخواهد بود. بحث این مسأله بالاخره به همایش دیگری محول می‌گردد.

۲- برخورد بین مارکس و باکونین

مارکس در ۱۸۶۷ می‌پندارد که فرانسه در آستانه انقلاب است. قدرت عظیمی که پروس پس از پیروزی بر اتریش و دانمارک کسب کرده بود مانع از آن می‌گردید که ناپلئون سوم احتمال جنگ با پروس را بوجود آورد. مارکس چنین می‌اندیشید که ناپلئون سوم ناگزیر از عقب‌نشینی در مقابل پروس می‌باشد و لاجرم حیثیت خویشتن را در برابر ملت‌اش از دست خواهد داد و سرنگون خواهد شد.

مارکس ادامه می‌دهد این بار اگر در فرانسه انقلابی رخ دهد وضع عمومی اروپا با دوران ۱۸۴۸ بسیار متفاوت می‌باشد. در نتیجه شرایط موجود مارکس می‌پندارد که آلمان نخواهد توانست در مقابل موج انقلابی مقاومت نماید. انگلستان نیز بنوبه خود درگیر مسأله انقلاب خواهد شد و بالاخره در تمام اروپا مسائل اجتماعی مطرح خواهد بود. مارکس تصور می‌نماید که بین الملل اول عالیترین وسیله اعمال نفوذ بر بحرانی است که در حال بوجود آمدن است.

لیکن درباره قدرت واقعی بین الملل، مارکس در اشتباه بود. از نظر تعداد افراد انترناسیونال از فراوانی برخوردار بود لیکن توسط موریانه نفاق، از داخل پوک شده بود. در ۱۸۶۹ مخالفت جدیدی از طرف باکونین در مقابل مارکس ظاهر می‌شود. این برخورد بین مارکس و باکونین باعث ایجاد دودستگی در داخل سازمان، و فلج شدن کار آن و بالاخره از هم پاشیدگی بین الملل اول می‌گردد. باکونین با نشریه «سالنامه آلمانی»^(۲) همکاری داشت. در ۱۸۴۷ از پاریس رانده شد و در انقلاب آلمانی و بخصوص در شهر درزده^(۳) در ایالت ساکس فعالیت می‌نمود. یکبار در آلمان محکوم به مرگ گردید لیکن اتریش وی را مطالبه کرد و بار

۱) Bakounine

۲) Deutsche Jahrbücher

۳) Dresde

دیگر در این کشور محکوم به مرگ گردید و این بار روسیه وی را خواست و به زندان ابد محکوم نمود. باکونین در زندان وحشتناک «قلعه پیروپل» (۱) واقع در شهر سن پترزبورگ محبوس گردید و مبتلا به مرض سکوربوت (۲) گردید و تمام دندانهای خویش را از دست داد. وی از تزار استدعای عفو نمود و محکومیت اش به تبعید به سبیری تبدیل گردید.

در ۱۸۶۱ فرار نمود و از طریق ژاپن و ایالات متحده خود را به اروپا رسانید تا دوباره جنبش انقلابی جدیدی راهی افکند. در ۱۸۶۴ سازمان انقلابی افراطی بنام «سازمان برادری انقلابی بین المللی» را در ایتالیا بوجود آورد.

در ۱۸۶۷ و ۱۸۶۸ در ژنو وین سازمانی بنام «اتحاد صلح و آزادی» پدید آمد که در اصل جمهوریخواه بود و بیشتر گرایش سیاسی بود تا اقتصادی، شخصیت های پناسی مانند هوگو (۳) گاریبالدی، لوئی بلان و جان استیوارت میل (۴) عضو آن بودند. باکونین خواستار الحاق به «اتحاد» گردید لیکن ضمناً درخواست نمود که اصل مساوات اجتماعی و اقتصادی طبقات نیز به برنامه «اتحاد» اضافه شود. با درخواست وی مخالفت شد و در نتیجه باکونین و دوستان با سرو صدای زیادی واکنش نشان دادند. در این زمان باکونین سازمان جدیدی بنام «اتحاد بین المللی دموکراسی سوسیالیست» بوجود آورد و خواستار الحاق به انترناسیونال شد. شورای عمومی بین المللی که از باکونین و خشونت وی باك داشت با درخواست الحاق باکونین و دوستان بصورت گروهی بنام «اتحاد بین المللی دموکراسی سوسیالیست» مخالفت ورزید. باکونین و دوستان ناگزیر گردیدند که بصورت فردی عضو انترناسیونال بشوند. مارکس اگر چه باعث تصمیم شورا نشده بود لیکن آنرا تأیید نمود.

برخورد میان مارکس و باکونین در بال در گرفت. طوریکه اشاره شد باکونین خواستار لغو اصل وراثت بود. مارکس و هوادارانش با تکیه بر اصل تحول اقتصادی که بخودی خود و دیر یا زود باعث نابودی مالکیت خواهد شد با درخواست لغو حق ارث مخالفت می نمودند. آنها اعتقاد داشتند که این عمل بيموقع باعث خواهد شد که اصل وراثت اندکی بعد دوباره و بصورت دیگری ظاهر گردد. پیشنهاد باکونین به رأی گذاشته شد و ۳۲ رأی موافق ۲۳ مخالف و ۱۳ ممتنع نتیجه گرفته شد. با جمع آراء ممتنع و آراء منفی در واقع باکونین نتوانسته بود مارکس را شکست دهد.

عوامل دیگر برخورد میان دو شخصیت انترناسیونال را میتوان در سه نکته خلاصه نمود:
 ۱ - در باره هدف مورد نظر ۲ - در باره راه های رسیدن به هدف تعیین شده ۳ - در باره سازمان بین المللی

۱) Pierre et Paul

۲) Scorbout

۳) Hugo

۴) John Stuart Mill

۱) - در باره هدف - با کونین به اقتدارگرایی (۱) هواداران مارکس ایراد می‌گرفت. در واقع با کونین بعنوان یک آنارشیست با اصل دولت مخالف است. با کونین برای روشن شدن مخالفت‌اش با مارکس خود را «اشتراک‌گرا» می‌نامد و مارکس را «کمونیست». اگر مارکس به لاسال، وابستگی بیش از حدش را به دولت ایراد می‌گیرد با کونین این ایراد را از مارکس می‌گیرد. مع الوصف، بحث در باره هدف در مقایسه با عوامل دیگر برخورد، جنبه کاملاً ثانوی دارد.

۲) - در باره راه‌های رسیدن به هدف - در باره راه‌های رسیدن به هدف و آماده نمودن انقلاب آتی مارکس بر روی دولت دموکراتیک و عمل انقلابی تکیه می‌کند. با کونین با این دولت‌گرایی موقتی مارکس مخالف است. اگر مارکس هوادار دولت‌های بزرگ و ملت‌های عظیم است که میتوان در داخل آن عمل سیاسی را به نتیجه رساند با کونین بطور کلی معتقد است که دولت اصلی منفی میباشد. راه‌های پیشنهادی با کونین در وهله نخست اعتصاب عمومی است که کارگران را در داخل کارخانه در مقابل کارفرمایان قرار میدهد. با کونین ضمناً شورش کومون (۲) را توصیه می‌نماید. عبارت دیگر و طبق اصل آنارشیسم لازم است که هر گروه کوچک استقلال خود را بدست آورد. با کونین نظر میدهد که بجای دولت باید فدراسیون‌هایی از کومون‌های کوچک بوجود آورد. دوستان با کونین با در نظر گرفتن یک چنین برداشتی از «کومون» حاضر هستند خود را کمونیست بدانند.

۳) - در باره سازمان بین‌الملل اول - در این زمینه بدلائلی که اشاره بدان رفت با کونین با تمرکز مخالف است. مارکس با هواداران ماتسینی که خواستار تمرکز بودند مبارزه نموده بود لیکن این بار با کونین است که با مارکس بر سر این مسئله وارد نبرد میشود. با کونین خواستار خود مختاری کامل قسمت‌های بین‌الملل میشود. این خود مختاری تا بحدی است که اگر قسمت‌ها خواستند مستقلاً وارد فعالیت‌های تروریستی بشوند این اختیار به آنها داده شود. در این زمینه هواداران با کونین را «خودمختارگرایان» (۳) و جانبداران مارکس را تمرکزگرایان میدانند. مارکس میخواهد با دادن تمرکز لازم به سازمان آنرا به نیروی مؤثری در مقابل نیروهای متحد طبقات محافظه کار تبدیل نماید.

پنداره با کونین و مارکس در بطن زیاد بایکدیگر مغایرت ندارند. با کونین فرضیه ماده‌گرایی تاریخی مارکس را قبول نموده و مارکس را بعنوان پایه‌گذار سوسیالیسم علمی میشناسد. با کونین تا بحدی به مارکس معتقد است که «بیان‌نامه کمونیست» را به روسی ترجمه می‌نماید و در ۱۸۶۹ دست به کاربرگرداندن «سرمایه» به روسی میشود. وجه اختلاف در این است که با کونین در زمینه عملی از فرضیه‌های مارکس برداشت دیگری می‌نماید و در این باره به پرودون نزدیک است اگر چه بسیار از محافظه‌کاری پرودون بدور است. خصوصیت ملی باعث برخورد

با کونین و مارکس شده بود. قبلا نیز برخورد میان مارکس و پرودون صورت جنگ پنداره‌ای آلمانی و فرانسوی را داشت. مارکس در نبرد پیشین پیروز شده بود و این بار جنگ ایده‌نولوژیکی آلمانی و روسی در گرفته بود. مارکس همیشه افکار ضد روس و حتی ضد سلاو داشت و تنها استثناء در مورد لهستان بود و دلیل حمایت مارکس از این کشور نیز در واقع تنفر وی از روسیه بود. با کونین وطن خواه پان‌سلاو بود و از بسیاری جهات ضد آلمانی. وی اعتقاد داشت که از زمان اصلاح مذهبی لوتر (۱) مظهر استبدادگرائی اروپائی آلمان بود نه روسیه. طوریکه میگوید... «جنگ علیه آلمان اقدامی مثبت و لازم است...» ویا «... باید با ایتالیا، مجارستان و... علیه پروس و آلمان متحد شد...» مارکس همیشه اعتقاد داشت که با کونین عامل تبلیغات روس است که البته ناگفته نماند که در این باره اشتباه محض مینمود.

در همایش ۱۸۶۹ یال تصمیم گرفته شد که همایش بعدی در سپتامبر ۱۸۷۰ در پاریس گرد هم آید. لیکن در تاریخ ۱۹ ژوئیه ۱۸۷۰ جنگ بین آلمان و فرانسه در میگیرد. اروپا نخست از شکست سریع ارتش فرانسه و سپس از مقاومت طولانی دولت «دفاع ملی» متعجب گردید. ترک محاصره‌ای در تاریخ ۲۸ ژانویه ۱۸۷۱ امضاء و مقدمات صلح در تاریخ ۱ فوریه ۱۸۷۱ آماده گردید. جنگ و پیروزی حاصله آلمان باعث دگرگونی سیاست احزاب سوسیالیست گردید و باعث شد که امید بسیاری از افراد به انقلابی در شرف وقوع از بین برود.

III - جنگ فرانسه و آلمان و کومون پاریس

۱- بین الملل و مسأله جنگ

در ژوئیه ۱۸۷۰ در موقع رأی‌گیری در مجلس آلمان دو نماینده از طرفداران لاسال برای مخارج جنگ رأی داده بودند در حالیکه بیل و لیبکنخت از رأی‌دادن امتناع ورزیده بودند و عمل این دو مورد تأیید مارکس قرار گرفته بود. پس از شکست نظامی سدان (۲) در تاریخ ۲ سپتامبر ۱۸۷۰ و سرنگونی ناپلئون سوسیالیست‌های آلمانی بعنوان اینکه جنگ جنبه تدافعی خود را از دست داده و تبدیل به جنگی تعرضی شده است خواستار خاتمه جنگ گردیدند. این درخواست «بیان‌نامه برانزشویک» (۳) نامیده شد و در تاریخ ۵ سپتامبر ۱۸۷۰ صادر گردید و دو عضو بین‌الملل نیز آنرا امضاء نمودند. برای ایجاد تشنج عمومی کوششهایی انجام میشد لیکن این اقدام یا شکست مواجه گردید و سرکردگان توقیف شدند. مدارکی که برای بیان‌نامه برانزشویک یکبار گرفته شده بود توسط مارکس ارسال گردیده بود. مارکس یا تصرف آلتزاس و لورن (۴) فرانسه مخالفت بود و خواستار امضای صلح فوری با دولت جمهوریخواه فرانسوی بمحض تشکیل آن بود.

۱) Luther ۲) Sedan ۳) Manifeste de Brunswick

۴) Alsace et Lorraine

از سوی دیگر مار دس میگوید «...بر لز ثقل جنبش کارگری از فرانسه به آلمان منتقل شده است. ثانی است جنبش و پیشرفت آنرا در این دو کشور از ۱۸۶۶ بعد با یکدیگر مقایسه نمود. این مقایسه نشان خواهد داد که چه از لحاظ فرضیه و چه از لحاظ سازمان طبقه کارگر آلمانی بر طبقه کارگر فرانسوی ارجحیت دارد» با کونین از شکست فرانسه ناراضی است و سوسیالیزم زنده و سازنده خویش را میستاید و میگوید « باید فرانسه را از طریق آنارشی نجات داد ».

با کونین اضافه مینماید «... هر کومون باید برخیزد و ارتش آلمان را به تسلیم وادارد..» در سپتامبر ۱۸۷۰ در شهر لیون با کونین اقدامی مسلحانه برای بوجود آوردن جنبش انقلابی انجام داد ولی با شکست مفتضحانه‌ای روبرو گردید لیکن بعدها شورش ماریسی (۱) و کومون پاریس از نظریات وی الهام گرفتند.

۲- انترناسیونال و کومون پاریس

گارد ملی پاریس که آماده بخدمت و مسلح بود در نتیجه محاصره طویل‌المدت پاریس ناراحت بود.

در آغاز ماه مارس ۱۸۷۱ مجلس ملی تصمیم گرفت که دستمزد ۱/۵ فرانک روزانه گارد ملی را پرداخت ننماید و از طرف دیگر پرداخت قروض، اجاره و دیگر پرداخت‌های مشابه که در زمان محاصره متوقف شده بود از سر گرفته شود. در تاریخ ۱۸ مارس دولت مامورانی را برای پس گرفتن توپهای گارد ملی - که برای رهائی از دست ارتش آلمان به مونمارتر (۲) برده شده بود - فرستاد. این اقدام سرآغاز شورش گردید و این شورش در ابتدا توسط کمیته مرکزی گارد ملی و سپس کومون که متشکل از ۷۸ نفر بود اداره میشد. اغلب اعضای کومون را هواداران بلانکی که دارای عقاید انقلابی کلاسیک بودند تشکیل میدادند. نیروهای کومون سعی نمودند تا اطراف ورسای (۳) یعنی مقر حکومت پیش بروند لیکن با شکست مواجه شدند و این بار کومون پاریس توسط نیروهای دولت محاصره شد. مبارزه بین دو قدرت از ۳ آوریل تا ۲۸ مه ادامه یافت و در هفته آخر کشتاردهشتاکی از طرفداران کومون ترتیب داده شد. بیش از ۲۰۰۰ نفر بقتل رسیدند، ۳۵۰۰ نفر بازداشت شدند، ۱۳۰۰۰ محکومیت که ۷۰۰۰ آن تبعید بود صادر گردید. از نقطه نظر سوسیالیست کومون پاریس فاقد ارزش واقعی است. تنها اقدام کومون تعیین ۶۰۰۰ فرانک بعنوان حداقل دستمزد سالانه بود و از سوی دیگر در باره اموال گروگذارده شده تصمیم گرفته شد که اموال کمتر از ۲ فرانک مسترد گردد. حتی ژورد (۴) که سوسیالیست بود و در وزارت دارایی انجام وظیفه مینمود و یابله (۵) که هوادار پرودون بود و در رأس بانک

۱) Marseille

۲) Montmartre

۳) Versailles

۴) Jourde

۵) Beslay

فرانسه قرار گرفته بود در این زمان تصمیمات بسیار محافظه‌کارانه گرفتند. طوریکه گذشت در موقع تدوین برنامه سیاسی کومون از نظریات باکونین الهام گرفته شده بود. این برنامه نظر ژاکوبین (۱) یعنی اولویت پاریس را رها میسازد و خواستار آزادی تمام کومون‌های فرانسه می‌گردد. این درخواست برتری نظریات باکونین را در برنامه کومون به وضوح نشان می‌دهد. البته باکونین بعزت شکست اقدامش در لیون در برقراری تماس با کومون پاریس خودداری می‌نمود.

مبارزه میان باکونین و مارکس به بعد از شکست کومون نیز کشانده شد. مارکس ده در آغاز با کومون پاریس مخالفت نموده بود در تاریخ ۱۳ ژوئن ۱۸۷۱ نوشته‌ای بنام «جنگ داخلی در فرانسه» به چاپ رساند و در آن از کومون پاریس که توانسته بود توجه قاطبه توده‌های کارگری را بطرف فرانسه جلب نماید تمجید کرد. این نوشته در واقع درخواستی بود که مارکس از تمام اعضای بین‌المللی مینمود که در مقابل مسئله کومون و از طریق ابراز رأی خود به شورای عمومی بین‌الملل نظر خود را ابراز دارند. در این نوشته مارکس بعضی از گفته‌های باکونین را تکرار مینماید و از دولت بعنوان انگلی که مانع از پیشرفت اجتماع میشود یاد مینماید. باید متذکر گردید که در این زمان در نظریات مارکس عدم ثبات مشاهده میشود.

از سوی برسویالیست‌های فرانسوی اتهام وارد می‌آورد و از طرف دیگر همسر دودختر خویش را از میان آنها انتخاب مینماید. از سوی روشهای کومون را به باد انتقاد می‌گیرد و از سوی دیگر از آن تمجید مینماید.

پس از شکست کومون مارکس میتواندست یا از آن انتقاد شدید بنماید یا آنرا تمجید نماید. راه‌حلی که انتخاب مینماید تمجید از کومون با گفته‌هایی از باکونین است.

۳- مبارزه نهایی مارکس و باکونین و پایان بین‌الملل اول

بدنبال کومون موجی از ضد انقلاب و ضد سوسیالیسم اروپا را در بر گرفت و در نتیجه امکان گردهم‌آبی کنگره وجود نداشت. تعدادی از کنفرانسهای کوچک مانند کنفرانس لندن در ۱۸۷۱ و لاهه در ۱۸۷۲ جای همایش را پر کرد.

در لندن کنفرانسی که به ریاست مارکس اداره میشد فرضیه عمل سیاسی را تقویت نمود. بطوریکه مارکس می‌گوید در این موقعیت در حال تحرك طبقه کارگر جنبش اقتصادی و عمل سیاسی از یکدیگر جدایی ناپذیرند...

مارکس میخواهد سازمان بین‌الملل را متمرکز نماید و باکونین مخالفت مینماید. همایش بال تصمیم گرفته بود که شورای عمومی لندن در صورت لزوم میتواند قسمتها را

منحل سازد. در کنفرانس ۱۸۷۱ لندن تصمیم گرفته میشود که قسمت‌ها از اختیار نامهای خاص منع شوند. منظور از این تصمیم بیشتر مورد «فدراسیون ژورائی هواداران باکونین» بود. در کنفرانس لاهه به شورای عمومی حق انحلال فدراسیون‌ها داده میشود. لیکن انترناسیونال در حال از هم پاشیدگی بود. کارگران انگلیسی که از رخداد کومون وحشت زده شده بودند خواستار فدراسیون مستقلی شدند و این حق بآنها داده شد.

در کنفرانس لاهه هواداران بلانکی برهبری وایان^(۱) از بین‌الملل خارج شدند. آنها با وجودی که با خواست مارکس برای تمرکز در بین‌الملل موافق بودند ولی با محافظه‌کاری آلمانی‌های انترناسیونال و استفاده آنان از این اتحاد و تمرکز ناراضی بودند. هواداران باکونین نیز بدلیل تصمیم کنفرانس لاهه به اخراج رهبرشان از انترناسیونال خارج شدند. مارکس تصمیم گرفت مرکز بین‌الملل را از لندن به نیویورک منتقل سازد و در نتیجه از اهمیت آن بطور قابل ملاحظه‌ای کاسته گردید، عبارت دیگر اگر چه مارکس انترناسیونال را در اختیار گرفت لیکن آنرا نابود ساخت. در نهایت در کنار وی فقط گروهی آلمانی هوادار رهبر مارکسیزم باقی ماندند. تمام گروه مناطق فرانسه، ایتالیا بطور خلاصه جنوب اروپا مارکس را ترک نموده بودند.

درست است که انترناسیونال تا سال ۱۸۷۷ به حیات خود ادامه داد لیکن عامل نافذ این سازمان دیگر مارکس نبود بلکه باکونین و هواداران وی سازمان را در دست داشتند و شعار اصلی آن اعتصاب عمومی بود. این انترناسیونال مرکزش ژورا و شهر برن بود و در ایتالیا قوی بود و از روشهای وحشتزای ماتسینی استفاده می‌جست.

جنبش به اسپانیا که در ۱۸۷۳ جمهوری شده بود توسعه یافت. در این بین‌الملل فدرالیزم منطقه‌ای با فدرالیزم بسبک باکونین در هم آمیخته بود. جنبش باکونین به جنوب فرانسه نیز کشانیده شد و در بلژیک فرانسه زبان مدت زمان مدیدی سوسیالیست‌ها طرفدار باکونین بودند. اجتماعات خودمختاری که از بین‌الملل فقط نام آنرا داشتند در ۱۸۷۴ در بروکسل، در ۱۸۷۶ در برن و در ۱۸۷۷ در ورویه تشکیل گردیدند. بالاخره در تاریخ ۹ سپتامبر ۱۸۷۷ در همایش گان^(۲) آخرین سعی نافرجام در هماهنگی نظریات آنارشیست‌ها و تمرکزگرایان انجام گرفت.

بدینگونه بین سالهای ۱۸۷۰ تا ۱۸۸۰ سوسیالیزم جدید دارای گرایش آنارشیست بر اروپا حکمفرما بود.

این جنبش در ۱۸۸۰ خاموش گردید و بقایای آن بصورت مکتبهای آنارشیست به حیات خود ادامه داد.

۱) Vaillant

۲) Gand

در پایان قرن نوزدهم سندیکالیزم شاهد احیای کرایش با تونین خواهد بود. لیکن در ۱۸۸۰ کرایش به نظریات باکونین از میان رفته است و بار نسیم باوجود آوردن احزاب ملی که در ۱۸۸۹ بصورت دومین انترناسیونال دوره جمع شده اند انتقام خویش را از باکونین و هواداران وی گرفته است.

اشتباه‌هایی که بینان گذاران بین‌الملل نخست مرتکب شدند بدینگونه بود: آنها معتقد بودند که انقلاب ۱۸۴۸ در واقع تحولی اجتماعی بود و دلیل شکست آن این بود که توسط متفکران اداره شده بود. این متفکران دلیل نداشتن سازمان‌کارگری برای پشتیبانی از نظریاتشان شکست خوردند. پس در نتیجه لازم است که برای انقلاب اجتماعی بعدی توده را سازمان داد تا در موقع مناسب مورد استفاده قرارگیرد. این نظریه بنام «انقلاب مداوم» نیز مشهور است لیکن در عمل مشاهده گردید که اختلاف بعدی پدیده جدیدی بنام اتحاد آلمان بود. اشتباه دوم پایه‌ریزان انترناسیونال، اشتباه تاکتیکی بود. آنها میخواستند که بین‌الملل سازمانی متشکل از فدراسیون سازمانهای محلی باشد. چون این سازمانها وجود نداشتند بین‌الملل ناگزیر در آفرینش آنها گردید گاهی اوقات مانند مورد اسپانیا در این راه موفق گردید لیکن در هدفش که بوجود آوردن جنبش یگانه و متجانس اروپایی بود با شکست مواجه شد بدینجهت است که باکونیزم بدلیل رعایت اختلافات ملی موفق‌تر بود.

بخش چهارم

دومین بین الملل

فصل نخست

تشکیل احزاب سوسیالیست اروپایی

I - سوسیال دموکراسی در آلمان و واکنش بیسمارک در مقابل آن

در بین الملل اول قسمتهای مختلفی وجود داشت که بدون داشتن رابطه‌ای با مرکز ملی مستقیماً با شورای عمومی در تماس بودند. این روش چون در بین الملل اول باموفقیت همراه نبود در بین الملل دوم از آن استفاده نشد. پس از پاشیده شدن باکونیزم در حوالی ۱۸۸۰ تعدادی حزب ملی ملهم از اندیشه مارکس بوجود آمد. دومین انترناسیونال در ۱۸۸۹ از گرد هم آمدن این احزاب بصورت فدراسیون بوجود آمد. در نتیجه باید بعنوان مقدمه پیدایش احزاب سوسیالیست اروپایی را مطالعه نمود.

این مطالعه را از آلمان باید آغاز کرد چون نخستین حزب بزرگ سوسیالیست در این کشور بوجود آمد. ضمناً در آلمان بود که دولت برای نشان دادن واکنش در مقابل جنبش سوسیال دموکرات به اقداماتی در زمینه سوسیالیزم دولتی دست زد.

۱- لیست (۱) و رودبرتوس (۲) یا پنداره سوسیالیزم دولتی

سوسیالیزم دولتی در آلمان دارای سابقه‌ای بس قدیمی است. این نوع سوسیالیزم را میتوان در نظام سلطنتی پروس یافت. این نظام سعی داشت از طریق نظامی سالاری و اصول اشتراک‌گرایی مالی براجتماع حکومت نماید. بعبارت دیگر برای اینکه دولت بتواند احتیاجات ارتش عظیمی را برآورد نماید، ارتشی که میبایست در مقابل ارتش اتریش قد علم نماید. در حالیکه جمعیت این کشور ۶ برابر جمعیت آلمان بود. - ۱٪ سرزمین ملی را بصورت املاک دولتی در اختیار داشت و از جنگل، معادن و کشاورزی این ملک دولتی بهره‌برداری مینمود. در واقع دولت قسمتی از زمین‌ها را ملی نموده بود.

از سوی دیگر در زمینه فکری آمادگی پذیرش این امداد نیز وجود داشت و میتوان هگل و فیخته را مثال آورد و بدین اساسی نام تعدادی اقتصاددان را نیز افزود. بدون وارد شدن در جزئیات کافی است به نوشته فیخته بنام: «دولت تجاری بسته»^(۱) اشاره نمود. در این نوشته فیخته بدون زیر پانهادن اصول فردگرایی اخلاقی فلسفه خویش طرح نظام سوسیالیزم دولتی را میریزد که در زمینه تولید و توزیع دخالت مینماید. البته فیخته نتیجه میگیرد که امکان وجود یک چنین نظامی در زمان وی بسیار بعید است. در «فلسفه قانون» خود هگل فرد را در جمع حل مینماید و این جمع را جوهر و هدف غایی انسان معرفی مینماید. در میان اقتصاددانان بخصوص لیست و رودبرتوس الهام بخش فرضیه ای هستند که بیسمارک اختیار خواهد کرد.

(۱) - لیست در ۱۷۸۹ متولد گردید و بین ۱۸۱۵ تا ۱۸۲۵ مشاغل متعددی از جمله تارمندی، استادی دانشگاه و نمایندگی سیاسی را داشت. وی بعدها محکومیت سیاسی پیدا کرد و در فرانسه بصورت «زندانی دولتی» بسر برد. در ۱۸۲۵ به آمریکا رفت و از نزدیک و عملاً اقتصاد سیاسی را مطالعه کرد، تا بحدی مطالعاتش دقیق بود که به ثروت قابل توجهی نیز دست یافت و در ۱۸۳۱ بعنوان کنسول ایالات متحده به آلمان بازگشت و در هامبورگ و لایپزیک بسر برد. همزمان با کار نویسندگی در ساختن نخستین راه آهن های آلمانی نقش مهمی را ایفا مینماید، بین ۱۸۳۷ تا ۱۸۴۰ در فرانسه بسر میبرد و کتابی را تألیف مینماید که در ۱۸۴۱ بنام «نظام ملی اقتصاد سیاسی» بچاپ میرسد و هدف از این نوشته تبلیغ اصول حمایت گرایی است.

لیست با مکتب اقتصادی انگلیسی سر به مخالفت برمیدارد و نظریه آنها را نسبت به ارزش مبادله ای رد مینماید. در مقابل فرضیه نیروهای تولید را پیش میکشد. بنظر لیست اقتصاد سیاسی سنتی در تداخل اقتصاد خصوصی و اقتصاد عمومی در اشتباه است یا نمیتوان اقتصاد ملی و اقتصاد چند ملیتی را در هم آمیخت.

لیست اعتقاد دارد که برخلاف نظر اقتصاد سیاسی سنتی نمیتوان اصل همگنی منافع را قبول داشت و ضمناً نمیتوان عدم تطابق منافع نسل های مختلف را نادیده گرفت. بنظر این متفکر اقتصاد سیاسی کلاسیک اختلاف استعداد اقتصادی موجود میان ملل مختلف را در نظر ندارد. اقتصاد سیاسی سنتی اعتقاد دارد که با برقراری مبادله آزاد میتوان تولید کنندگان را ترغیب نماید که در سطح اروپایی هر یک آن چیزی را که بهتر تولید مینماید بیرون دهند.

لیست میگوید که این اقتصاد در نظر نمیگیرد که استعداد اقتصادی و تولیدی چیزی نیست که در جوهر تولید کننده باشد، بلکه حاصل تجربه، تربیت و تمدن خاصی است.

از سوی دیگر لیست میگوید که قبول کار بعنوان واحد تعیین ارزش مبادله ای ممکن است در عمل باعث ساده نمودن مسائل گردد لیکن از نقطه نظر نیروهای تولید حقیقتی است که بسط و توسعه استعداد های فکری و عملی باعث افزایش امکان تولید میگردد. لیست بدینگونه

معتقد است که با پیش کشیدن این بحث پیشرفت تاریخی پدیده اقتصادی را که بنظر وی با همزیوکر آنها آغاز گردیده به سرانجام میرساند.

در نتیجه فرضیه ملی، لیست معتقد است که تنها وسیله تربیت استعدادهایی که در اختیار رهبر اجتماع میباشد در زمینه فعالیت صنعتی استفاده از اصل حمایت است. منظور لیست از این حمایت، اصل جهانی و کامل نیست که بتوان در مقابل اصل مبادله آزاد جهانی و کامل قرارداد. حمایت لیست در واقع روشی تاریخی است که با در نظر گرفتن نسبت راه حل های موجود در نظر گرفته شده است. این اصل حمایت را لیست برای تمام تولیدات مطرح نمیسازد. طوریکه وی میگوید «...مات ها باید با در نظر گرفتن پیشرفتی که انجام میدهند تغییر نظام دهند...» بدینگونه لیست معتقد است که با در نظر گرفتن اختلافات جوی و جغرافیایی اصل مبادله آزاد در زمینه کشاورزی مورد قبول است.

از سوی دیگر مبادله آزاد تولیدات صنعتی اگر چه برای مللی که از راه شکار امرار معاش مینمایند یا مللی که چوپان هستند یا مللی که تازه به دوران کشاورزی وارد شده اند مفید است لیکن برای مللی که کشاورز هستند و حس صنعت گرایی در آنها در حال بیدار شدن میباشد بسیار خطرناک است. لیست معتقد است که در مورد فوق الذکر حمایت وسیله ایست برای اینکه صنایع نوظهور و نوپای این ملل در نتیجه رقابت صنایع ملل همسایه از بین نرود. لیست برای اثبات فرضیه خویش فرانسه را مثال می آورد که در ۱۸۱۰ برای دفاع صنعت خویش در مقابل رقابت انگلیسی از حمایت استفاده نمود چون دیده بود چطور در ۱۷۸۳ قرارداد ایدن (۱) توانسته بود بازار فرانسه را زیر انبوه پارچه ها و تولیدات صنعتی انگلیسی غرق نماید.

هدف لیست را میتوان در سه نکته خلاصه نمود :

۱) (کشوری مستقل ۲) دارای متصرفات مستعمراتی ۳) که در داخل محدوده ملی خویش اتحاد کامل نیروهای تولید را بعنوان وسیله پیشرفت قبول دارد. بدینگونه لیست پایه گذار حمایت گرایی و تاریخ گرایی خواهد بود.

۲) رودبرتوس با فرضیه تقسیم کار آنطوریکه در اقتصاد کلاسیک آماده است مخالف میباشد. طبق این فرضیه تصور میرفت که تولید کننده بجای اینکه تمام تولیدات مورد احتیاج خود را تولید کند در یک نوع خاصی از تولید متخصص میشود و در پایان آنرا با تولیدات دیگری که مورد نیازش است مبادله مینماید. رودبرتوس در مقابل این برداشت فردگرا برداشتی اشتراک گرایانه حتی کمونیستی ارائه میدهد. بنظر وی تولید کنندگان با یکدیگر همکاری میشوند تا کالایی را بوجود بیاورند که در اصل ماده اولیه آن متعلق به آنها نبوده است. با در نظر گرفتن مراحل مختلف تولید میتوان تولید کنندگان را بر سه قسم تقسیم کرد : تولید کنندگان کالای خام، تولید کنندگان کالای نیمه تمام و تولید کنندگان کالای تمام شده که وارد گردش تجاری میشود. لیکن سوالی که برای رودبرتوس مطرح است خصوصیت واقعی موجود در این مراحل

مختلف تولید میباشد. پاسخی که بدان میدهد در اشتراک بودن توابع و یا کمونیزم تولید خلاصه میشود. منظور کمونیزم حقوقی یا سیاسی نیست بلکه کمونیزم تولید مطرح است البته این کمونیزم مانع از آن نمیشود که بتوان کمونیزم در سطح کالا را نیز در نظر گرفت.

رودبرتوس به بحث خود ادامه میدهد و مطرح میسازد که فقط بخش کوچکی از تولید بصورت تمام شده برای توزیع عرضه میشود. حتی این بخش کوچک نیز موضوع دوبرداشت میباشد چون بنظر رودبرتوس قسمتی از تولید بمنظور نفع اجتماع و قسمت دیگری بعنوان پاداش دانشمندان و هنرمندان که باید احتیاجات جدید اجتماع را برآورده نمایند برداشته میشود.

نتیجه اینکه رودبرتوس از مباحث قبلی میگیرد این است که در مورد تولید حاصل نادر، مانند تقسیم کار، قسمت اعظم آن تابع اشتراک و کمونیزم است.

عبارت دیگر در بطن اجتماع اقتصادی تابع رقابت و تابع تقسیم کار نیست بلکه از همکاری افراد در انجام وظائف مختلف تشکیل شده است. در نتیجه برای اقتصاد سیاسی سه مسئله بزرگ وجود دارد که باید حل شود.

(۱) هماهنگ نمودن تولید ملی و احتیاج ملی.

(۲) نگهداری تولید ملی در سطح امکانات تولید یعنی در واقع منابع موجود.

(۳) توزیع تولید بنحوی که هر کسی در آمدی را که شایسته آن است دریافت دارد. این علم الاجتماع در واقع همان مسیری است که امروزه بنام اقتصاد ملی یا اقتصاد دولتی بدان اشاره میشود. خلاصه فرضیه کمونیزم اقتصادی نیز در این مقوله گنجانیده میشود.

رودبرتوس از خود سؤال مینماید که در اجتماعش به سئوالات فوق چگونه پاسخ داده شده. برای پیدا کردن پاسخ صحیح باید دید که انتخاب تولید به چه کسانی واگذار شده است چون طبیعتاً آنها هستند که تعیین کننده تولید میباشند. رودبرتوس نظر میدهد که در نظام موجود در زمان وی مالکیت این امکانات تولید بصورت موروثی در اختیار اشخاصی قرار گرفته است. بعضی مالکان زمین و سرمایه در واقع کارمندانی هستند که بصورت موروثی مسئولیت تولید ملی به آنها واگذار شده است. در این مبحث ناگفته نماند که اثری از نظریات سن سیمون را میتوان مشاهده نمود. بنظر رودبرتوس وقتی که اقتصاددانان کلاسیک صحبت از قوانین طبیعی توزیع ثروت مینمایند در اشتباه هستند و نمیتوان مانند آنان قبول داشت که توزیع ثروت بدون دخالت سازمان های حقوقی صورت میگیرد. در عمل این اقتصاددانان محیطی را مطالعه مینمایند که در آن زمین و سرمایه به تملک قانونی افراد در آمده است و فقط اجتماع پس از این تملک مورد مطالعه قرار گرفته است.

رودبرتوس دست بکار تجدید نظر در فرضیه اقتصاد سیاسی ریکاردو میشود. از ریکاردو فرضیه قوانین دستمزد را حفظ مینماید لیکن در فرضیه بهره مالکانه وی تغییراتی میدهد. بنظر رودبرتوس و برخلاف نظر ریکاردو اگر بهره مالکانه وجود دارد دلیل آن آنطوریکه ریکاردو

میگوید اختلاف زمین و امکان تولید بر آن نیست بلکه عامل اصلی انحصار قانونی مالک زمین است که باعث بهره مالکانه میگردد. این بهره مالکانه و همچنین بهره سرمایه بنظر رودبرتوس بهره یا درآمد بدون ارائه کار است. در مورد دستمزد نظر متفکر آلمانی این است که هر چقدر بازدهی آن افزایش یابد سطح دستمزد تقلیل خواهد یافت. در نتیجه رودبرتوس در باره توجیه بحرانها به نتیجهی میرسد که سیسموندی قبلا بدان رسیده بود و اعتقاد دارد که بحرانهای اقتصادی حاصل سازمان دهی غلط اجتماع میباشد.

دلیل اصلی بحرانها بنظر رودبرتوس این است که تولید کنندگان بدلیل اینکه افزایش دستمزدشان در مقابل افزایش قیمتها ناچیز است از خرید تولید خویش ناتوان هستند. راه حل هاییکه رودبرتوس ارائه میدهد کدامیک هستند؟ وی اعتقاد دارد که دولت باید دخالت نموده زمین و سرمایه را در اختیارگیرد. تقسیم این دو منابع ثروت طبق قانون رابطه کار و ارزش صورت خواهد پذیرفت. بعبارت دیگر برای هر صنعتی یک روز کار تعیین خواهد شد و طبق آن دستمزد پرداخت خواهد شد. لیکن رودبرتوس متوجه است که بدلیل پیشداوریهها موجود و احتیاج وادار نمودن انسانها به کار عملی، اجرای طرح وی مشکل خواهد بود. رودبرتوس تا رسیدن به این روز دور دست راهلهای میانه ای پیشنهاد مینماید. راه حل در این خواهد بود که دستمزد همیشه درصد معینی از تولید کلی را تشکیل دهد و دولت تدریجاً مالکیتهای خصوصی را ملی کند. اداره این سازمانهای جدید را یا دولت یا اشخاصی که استعداد این کار را خواهند داشت اختیار خواهند کرد.

رودبرتوس مانند لیست حمایت گرایست که در پهنه اقتصاد بین المللی گرایشهای چند ملیتی دارد. وی اعتقاد دارد که ملتها مانند افراد نمیتوانند در انزوا بسر برند. لیکن این چند ملیت گرایی رودبرتوس جنبه امپریالیستی دارد. در نوشته هایش نشان میدهد که چگونه امپراتوری روم در دوران باستانی مبادله آزاد موجود میان شهرها را از بین برده و سازمانهای اداری بوجود آورده و تجارت را تغییر داده است. ضمناً باید در نظر داشت که این موفقیتها را امپراتوری روم در شرایط ارتباطات مشکل و بازدهی ناچیز بدست آورده است. رودبرتوس نظر میدهد که در سه قرن قبل از زمان وی پادشاهیهای نوین با وصف داشتن امکانات بسیار گسترده تری در واقع همان اقدامات امپراتوری روم را تکرار نموده اند. بدلیل این اعتقاد ملی اش بود که رودبرتوس هوا دار اتحاد آلمان بود و بعنوان نماینده جناح میانه روی راست گرادر ۱۸۴۸ در مجلس برای بثمر رساندن اتحاد کوشا بود.

در ۱۸۶۱ دوباره برای اتحاد وارد مبارزه شد. رودبرتوس که هوادار بیسمارک بود با لاسال روابط حسنه ای داشت.

۲- آغاز سوسیالیسم دولتی از طریق سوسیالیسم کرسی دانشگاهی^(۱)

به فرضیه‌های لیست و رودبرتوس باید فرضیه تاریخ‌گرایی را نیز افزود. سوسیالیسم کرسی دانشگاهی در واقع سرانجام سیاسی این تاریخ‌گرایی بود.

این تاریخ‌گرایی همانطوریکه با مطلق‌طلبی مکتب کلاسیک مخالفت کرده بود بهمانگونه نیز با چند ملیت‌گرایی آن و سیاست عدم دخالت دولت در امور سر بمبارزه برداشت. لیکن در نخستین دوران تسلط تاریخ‌گرایی یعنی ۱۸۷۲ تا ۱۸۴۳ نتایج سیاسی‌گرایش عقیدتی جدید نمایان نگردید. در این دوران برخورد میان هواداران مکتب جدید و دیگران بیشتر بر سر روش بود تا فرضیه. تاریخ‌گرایان بیشتر هوادار اندیشه نسبت‌الزامی اصول سیاست اقتصادی در زمانهای مختلف میباشند. رودبرتوس شدیداً مخالف این سوسیالیسم استادان دانشگاه میباشند و آنها را «سوسیالیستهای بدون خاصیت» مینامد. ایراد وی به آنها این است که اقدامات موقتی مصالحه را که شرایط زمان برای رفع فقر‌گرایی و بحران‌ها ایجاب میکند بعنوان پنداره عرضه نموده‌اند.

در ۱۸۷۲ در ایزناک بریاست روشر^(۲) کنفرانسی بنام «کنفرانس برای بحث پیرامون مسئله اجتماعی» تشکیل گردید. در بیان نامه‌ای که کنفرانس بیرون میدهد میتوان گرایش عمومی بسوی سوسیالیسم را مشاهده نمود.

این گرایش «مکتب مانچستر» را محکوم مینماید و درصدد است که از طریق تشکیل اتحادیه برای سیاست اجتماعی «دولت را در شریک نمودن همگان» در «نعمتهای تمدن» یاری نماید. در این بیان نامه میتوان خواند «... در وهله اول مفید خواهد بود که روابط کارگران را با کارفرمایان توجیه نمود و سپس احتیاجات گروه‌های تعاونی را تعیین کرد و به توسعه آنها کمک نمود و بالاخره از هر راه‌حلی که گروه‌های متخاصم را به یکدیگر نزدیک مینماید حمایت نمود...» بیان نامه ادامه میدهد «... باور داریم که آزادی کامل اعطا شده به منافع فردی که تا حدی با یکدیگر رقیب میباشند و دارای قدرتهای نامعادل میباشند نمیتواند ضامن نفع جمع باشد. باید خواسته‌های منافع اشتراکی حتی در حیات اقتصادی بشریت ابراز شوند. باید سبب دخالت اندیشمندانه دولت برای حمایت از منافع قانونی همگان شد. در این دخالت نباید راه حلی الزامی و یا زبانی اجباری را دید بلکه آنرا بعنوان برآورده شدن یکی از عالیترین سرنوشت‌های زمان و کشور پنداشت.»

در این سوسیالیسم استادان که به تحقیر «سوسیالیسم کرسی دانشگاهی»^(۳) نامیده‌اند میتوان بطور وضوح دوگرایش مشاهده نمود. موجی مانند برنستانو^(۴) و شمولر^(۵) در پی سازمان‌دهی بسبک تعاونی طبقه کارگر بودند و در این نظام پیش‌بینی قانون کار و دادگاههای داوری

۱) Chaire

۲) Roscher

۳) Kathedersozialismus

۴) Brentano

۵) Schmoller

بین کارگران و کارفرمایان شده بود. شمولر که از نویسندگان بیان‌نامه ایزناک بود با دولت‌گرایی زهاد موافق نبود تا بحدیکه در ۱۸۷۹ با در دست گرفتن راه آهن توسط دولت پروس مخالفت ورزید. در جبهه دیگر مئیر^(۱) و واگنر^(۲) خواستار سوسیالیسم دولتی میباشند.

در دانشگاه برلن واگنر در واقع نوعی فرضیه رودبرتوس را که با خواست‌های شرایط دانشگاهی و عمل سیاسی فوری تطبیق داده شده است می‌آموزد. واگنر در پی راه‌حلی میانه است که اقتصاد خصوصی و اشتراکی را در هم آمیزد و اعتقاد دارد که نقش دولت برآورده نمودن احتیاجات اشتراکی است. این نقش دولت بعلت افزایش اجتناب‌ناپذیر و تاریخی مسئولیتهای دولت روز بروز مهمتر میگردد. در نتیجه مسئولیتهای دولت افزایش مییابد و تدریجاً متوجه مسائل پیشگیری و سازمان دهی نیز میشود. واگنر برای اثبات نظریه خود ناگزیر گردید مبارزه سرسختی را بنماید تا فرضیه‌های ناتوانی دولت در پهنه فعالیت اقتصادی را رد نماید.

۳- توجه احزاب به مسأله سوسیالیسم

«اتحادیه برای سیاست اجتماعی» تنها جنبش سیاسی نبود که به مسائل اجتماعی باگرایشی سوسیالیستی مینگریست بلکه چند حزب دیگر از جمله حزب کاتولیک^۳ که خود را سازمانی توده‌ای می‌پنداشت» بدین مسائل توجه داشت. حزب کاتولیک در بیان‌نامه انتخاباتی. ژوئیه ۱۸۷۶ اعلام میدارد «...از خواسته‌های به حق طبقه کارگر و برآورده نمودن آنها از طریق قانون حمایت از کارگران طرفداری مینماید...»

به این برنامه عمل اجتماعی کاتولیک‌ها پاسخی از طرف پروتستان‌های حزب اوانجلیک^(۳) داده میشود که از نظر محتوی بسیار به برنامه حزب کاتولیک نزدیک است. در این برنامه پروتستان‌ها میتوان درخواست سازمانهای تعاونی اجباری، روز کار عادی، اصول بهداشتی برای کارگران، مالیاتهای تصاعدی، مالیات بر اجناس لوکس و خواست دولتی بعنوان کارفرمای نمونه را مشاهده نمود.

حزب دیگری از مالکان اراضی تشکیل شده بود که با آریستوکراسی مالی سر به مخالفت برداشته بود چون می‌پنداشت که تجار به زیان مالکان روز بروز غنی‌تر میشوند. این حزب خواستار اصلاح مالیات بسود مالکیت ارضی بود. آنها ضمناً خواستار حمایت‌گرایی، در دست گرفتن راه‌آهن توسط دولت، اصلاح قانون ۱۸۷۰ در مورد شرکتهای سهامی، تجدیدنظر در مقررات اصناف، تغییر محتوی قانونی قراردادهای میان کارگران و کارفرمایان در پهنه کشاورزی و تغییر حقوق رهنی و حقوق موروثی بودند.

از یک نقطه نظر میتوان پنداشت که این احزاب تا حدی سوسیالیست بودند با علم به اینکه سوسیالیسم محافظه‌کاری مورد نظر بود. بعبارت دیگر در مقابل قرن نوزدهم خواستار مبادله آزاد این احزاب خواستار انجام تعاونی با شرایط جدید پیشرفت تکنیک بودند.

سمی بیسمارک در پاسخ کویی به سوسیالیسم انقلابی نه تنها از طریق زور بلکه ضمناً از طریق اصلاحات لازم در محیط تفکر و شرایط سیاسی که در آن در بالا رفت صورت میگیرد.

۴- جنبش سوسیال دموکرات

در پایان قرن نوزدهم در جنبش سوسیالیسم آلمانی میتوان سه دوره را در نظر گرفت : دوره نخست بین سالهای ۱۸۶۳ تا ۱۸۷۵ شاهد مبارزه طرفداران لاسال و مارکس خواهد بود که سرانجام آن همایش اتحاد بخش گوتا (۱) بود. دوره دوم که بین ۱۸۷۵ تا ۱۸۹۰ خواهد بود شاهد مبارزه حزب سوسیالیست و بیسمارک میباشد.

دوران سوم مصادف است با سرنگونی بیسمارک و موفقیت حزب دوباره قانونی شده سوسیالیست که در انتخابات موفقیت‌های بسیاری کسب میکند و ایفاگر نقش سیاسی درخشانی میگردد.

در بخش قبلی از سوئی پیدایش حزب لاسال و واگذاری آن پس از مرگ وی به وان شوایتزر و از سوی دیگر پیدایش حزب سوسیال دموکرات کارگران که دارای گرایش‌های بین‌المللی بود مطالعه شد. ضمناً دیده شده که این حزب دوم توسط انقلابیون واقعی مانند بیل و لیبکنخت رهبری میشد.

جنگ ۱۸۷۰ بین فرانسه و آلمان باعث تأثیر فراوانی بر دو جنبش گردید چون مخالفان لاسال ضمناً شدیداً با این جنگ مخالفت میورزیدند. لیکن اتحاد امپراتوری حاصله جنگ باعث اتحاد احزاب سوسیالیست گردید و حقانیت فرضیه لاسال را باثبات رسانید. مع الوصف اندکی نیاید که حزب متحد تبدیل به نیرویی برای مبارزه با بیسمارک شد و بدینگونه از حیثیت طرفداران لاسال کاسته گردید. بیل و لیبکنخت که در این زمان ۲ سال محکومیت را در زندان میگذراندند بعنوان رهبران حزب جدید سوسیالیست شناخته شدند و وان شوایتزر توسط هواداران لاسال کنار زده شد.

دو حزب سوسیالیست هر یک کمیسیونی متشکل از ۹ عضو تعیین نمودند و اجتماع این دو گروه در همایش گوتا در ۱۸۷۵ به اتحاد دو حزب و پیدایش جنبش جدیدی بنام «اتحاد سوسیالیست کارگران» منجر گردید. اساسنامه حزبی که لاسال تهیه دیده بود پا برجای ماند لیکن ریاست انفرادی به ریاست کمیته ۵ نفری تبدیل گردید.

برنامه سیاسی حزب جدید حاوی نکات ذیل بود :

(۱) - هر فردی حق دارد از حاصل کامل کار خود استفاده جوید، دولت خلق و آزادی باید تشکیل شود (۲) - قانون اجتناب‌ناپذیر دستمزدها مورد قبول قرار گرفت. خصوصیت ملی حزب و تایید تعاونی‌هایی که از سوی دولت به آنها کمک میگردد برسمیت شناخته شد. بعبارت دیگر در این برنامه هم نکاتی از فرضیه لاسال و هم نکاتی از مارکسیسم مشاهده میشود.

مارکس بدون در نظر گرفتن اینکه این اتحاد دوحزب میتواند برای وی یک پیروزی محسوب شود از اندیشه این اتحاد و همچنین شرایط توافق صورت گرفته انتقاد نمود. نارضایی مارکس تا حدی بود که پس از اطلاع از برنامه سیاسی پیشنهاد شده توسط لیبنکسخت تردید می‌نماید که آید برای رد آن اعلامیه‌ای صادر نماید؟ لیکن پس از همایش گوتا مارکس از این کار صرف‌نظر مینماید. اعتراض‌های مارکس را میتوان بدینگونه خلاصه کرد: اندیشه تعاونی‌های تولید را مارکس غیر عملی میدانست، با قانون اجتناب‌ناپذیر دستمزدها موافق نبود و تمام احزاب غیر سوسیالیست را ارتجاعی میدانست. در دومورد به اعتراض‌های مارکس توجه میشود و تغییری در سطر نخست برنامه سیاسی قبلی داده میشود و بجای «تولید کارگر متعلق به کارگران است» جمله «تولید کامل متعلق به اجتماع یعنی تمام اعضای آن» و «...بهرکسی باندازهٔ احتیاج منصفانه‌اش...» آورده میشود. در جای دیگر گرایش ملت‌خواه بسودگرایش بین‌المللی‌گرا تغییر می‌یابد.

حزب سوسیالیست جدید موفقیت‌های سریعی کسب میکند بطوریکه در سال ۱۸۷۱ فقط ۱۰۲۰۰۰ رأی و یک نماینده بدست می‌آورد در حالیکه در سال ۱۸۷۷ در حدود ۴۳۷۰۰۰ رأی جلب مینماید. سرآزیر شدن طلای فرانسوی به آلمان باعث افزایش قیمت‌ها، تب ایجاد صنایع و بهره‌برداری از سرمایه شده بود. در نتیجه در ۱۸۷۴ بحرانی در گرفت که به تبلیغات سوسیالیست اجازه داد مؤثرتر افتد. بیسمارک که از این توسعه سوسیالیسم ناراحت شده بود دست بکار تحدید اقدامات حزب سوسیالیست جدید میشود.

بیسمارک در پهنه‌سور داخلی سیاست فرصت طلبی را اختیار نمود. نخست توانسته بود در مقابل بورژوازی سیاست نظامی‌گرا و مطلق طلب را به کرسی بنشاند و ضمناً دستی نیز بسوی کارگران دراز نماید. پس از این موفقیت بیسمارک برای آلمان حق رأی عمومی و مخفی را به ارمنان آورد. بین ۱۸۶۶ تا ۱۸۷۵ بیسمارک با کمک گرفتن از حزب پیشرو و ملت‌خواه لیبرال توانست حکومت نماید. از نظر اقتصادی خود را هوادار مبادلهٔ آزاد و آزادی نرخ بهره نشان میدهد در حالیکه در جهان کار باعث انحلال باقیمانده اتحادیه‌های صنفی می‌گردد. بیسمارک ضمناً در این دوران آزادی ازدواج غیر مذهبی، آزادی ائتلاف و آزادی برقراری محل کسب را به اجتماع داد. ضمناً مبارزهٔ سرسختانه دیگری انجام میدهد تا بتواند روحانیون کاتولیک را بزیمر نظارت دولت بیاورد. در این راه بیسمارک با مخالفت شدید حزب کاتولیک روبرو میشود و ناگزیر از توسل به رویدادی میشود که بنام «مبارزه فرهنگی»^(۱) شناخته شده است. لیکن در ۱۸۷۸ پس از شکست در این راه ناگزیر از عقب‌نشینی میشود. در سال ۱۸۷۷ حزب لیبرال خواستار کابینه‌ای لیبرال و یکدست میشود که فقط در مقابل مجلس مسئول باشد. از سوی دیگر بیسمارک درصدد است که برای بدست آوردن خود مختاری مالی رایش و تقویت قدرت مرکزی آن از شیوهٔ حمایت‌گرایی استفاده جوید. بدلیل خستگی در بین سالهای ۱۸۷۷ تا ۱۸۷۸ برای

چند ماهی به سرخصی میرود. لیکن بدلیل دو توطئه علیه ویلیام دوم در بهار ۱۸۷۸ بیسمارک دوباره زمام امور را بدست سیگیرد و چرخشش به راست به قدرت میدهد.

ازاین پس بیسمارک با حمایت محافظه کاران حکومت سینماید و قانونی را بتصویب میرساند که فعالیت احزاب خرابکار را متوقف سی نماید. در واقع منظور ازاین احزاب جنبش های سوسیالیست بودند. طبق این قانون هر سازمانی که هدفش سرنگونی نظام سیاسی واجتماعی موجود بود ممنوع اعلام گردید و به پلیس اختیارات تام داده شد و حتی به مقامات محلی اختیار داده شد که در صورت لزوم حکومت نظامی برقرار نمایند.

این قانون که اعتباری چهارساله داشت در سال ۱۸۸۲ و ۱۸۸۶ تجدید گردید. این قانون نتوانست سوسیالیزم را از میان بردارد لیکن سازمان زحمتکشان آلمانی را بطور ناگهانی از میان برداشت. تمام سندیکاها منحل گردیدند، تمام نشریات و روزنامه های سوسیالیستها توقیف گردیدند و بیش از ۲۰۰۰ مبلغ سیاسی زندانی و یا تبعید گردیدند. مع الوصف نمایندگان سوسیالیست در مجلس میتوانند سخن برانند و احزاب سوسیالیست مختار بودند که در مبارزات انتخاباتی کاندیدا معرفی نمایند واجتماعاتی داشته باشند. بناچار چون بیسمارک راه حل دیگری برای آنها باقی نگذاشته بود سوسیالیستها متوجه عمل سیاسی شدند. در نتیجه با در نظر گرفتن اینکه گروه های ناراضی نیز به سوسیالیستها پیوستند این احزاب پیشرفتهای چشم گیری نمودند.

در ۱۸۷۷ بیش از ۴۳۷۰۰۰ رأی داشتند در حالیکه این رقم در ۱۸۸۴ به ۵۵۰۰۰۰ و در ۱۸۸۷ به ۷۶۳۰۰۰ و در ۱۸۹۰ به ۱۴۲۷۰۰۰ رسید.

۵- سوسیالیزم بسبک بیسمارک

همزمان با اقدامات پلیسی، بیسمارک سیاست سوسیالیزم دولتی را نیز پیش گرفت و خواست برای افزایش مالیاتهای غیر مستقیم انحصار تنباکو را برقرار سازد که در ۱۸۸۲ به تصویب نرسید و همچنین پیشنهاد انحصار الکل وی نیز در ۱۸۸۶ رد گردید.

بیسمارک از طریق گذاشتن مالیاتی بر الکل در ۱۸۷۷ و تنباکو در ۱۸۷۹ و بالاخره عملیات بورس در ۱۸۸۱ به هدف خود رسید. در تاریخ ۱۷ نوامبر ۱۸۸۱ «پیام» اسپراتور اظهار میدارد که نباید میان درمان دردهای اجتماعی و زیاده رویهای سوسیال دموکراتها اشتباه نمود و باید از سوی دیگر برای رفاه کارگران کوشا بود. ضمناً این پیام پیشنهاد قانونی را در باره بیمه حوادث و اصلاحی را برای صندوق بیمه های درمانی مژده میدهد. در واقع بیسمارک باتکیه بر روی عوامل کاتولیک و پروتستان که موافق اصلاحات اجتماعی بودند توانست مجموعه ای از قوانین اجتماعی را برای آلمان بوجود بیاورد که در مقایسه از قوانین تمام ممالک دیگر اروپا پیشرفته تر بود.

(۱) - قانون در باره بیمه درمانی - این قانون در ۱۸۸۳ بتصویب رسید . قبلاً در ۱۸۷۵ دولایحه قانون به دارگران اجازه داده بود که صندوقهای کمک آزاد بوجود بیاورند و در بعضی موارد بسیار مخصوص میتوانستند از داشتن شخصیت حقوقی بهره‌مند گردند. از سوی دیگر مناطق انتخاباتی^(۱) مختار بودند صندوق‌هایی بوجود بیاورند که بر تمام سرزمین منطقه حاکمیت داشته باشند . طبق قانون ۱۸۸۳ این اقدامات در سطح ملی توسعه داده شد و صندوق‌های موجود برسمیت شناخته شد و اجازه بوجود آوردن صندوقهای جدیدی نیز داده شد و در جایی که صندوق وجود نداشت آنها را دولت باعث گردید. البته این نتیجه‌ای نبود که بیسمارک در پی آن بود چون وی میخواست در سراسر امپراتوری بصورت یکنواخت شرایط مشابهی بوجود بیاورد. ضمناً بیسمارک موفق نگردید که موجودی این صندوق را آنطوریکه میخواست یعنی یک سوم توسط پرداختهای دولت، یک سوم کارفرمایان و یک سوم کارگران تأمین نماید. در عمل دوسوم پرداخت را کارفرما و یک سوم را کارگر انجام میداد. در صورت بیماری کارگر و یا برکناری از کار کمتر و یا معادل ۱۳ هفته استفاده‌کننده از درمان رایگان و پرداخت روزانه‌ای که مساوی ۰.۵٪ حد متوسط دستمزد منطقه‌ای بود بهره‌مند میگردد.

(۲) - بیمه حوادث - در ۱۸۸۴ طبق قانونی بیمه حوادث برقرار گردید. سازمان پیش-بینی شده متشکل از ۷ تعاونی حرفه‌ای بود که توسط کارفرما و زیر نظر «اداره بیمه‌های امپراتوری» اداره میشد. طبق این قانون کارگر پس از چهاردهمین هفته برکناری از کار درمان رایگان و نوعی دستمزد دریافت میداشت. این دریافتی تا زمان ادامه برکناری از کار برقرار بود و رقم آن معادل ۲/۳ دستمزد واقعی کارگر بود. در صورت فوت کارگر مستمره‌ای به بیوه، اطفال و اولیاء پیروی پرداخت میگردد که میتوانست تا رقم ۰.۶٪ دستمزد کارگر برسد. هزینه این بیمه کاملاً برگردن کارفرمایان بود.

(۳) - بیمه پیری و برکناری از کار - این قانون در ۱۸۸۹ بتصویب رسید و اداره آن به سازمانهای استانها که زیر نظارت «اداره بیمه» انجام وظیفه مینمودند واگذار گردید. این بار هزینه این مخارج طبق خواست بیسمارک بصورت بیمه تأمین گردید. استفاده‌کنندگان از این قانون به ۲ طبقه تقسیم شده بودند و بیمه پیری (در واقع نوعی بازنشستگی از سن ۷۰ سال بعد) در صورت پرداخت سهم به صندوق بمدت ۳ سال پرداخت میشد. بیمه برکناری از کار به مدت ۵ سال قابل پرداخت بود.

سوسیالیست‌ها بدلیل اینکه این قوانین را دارای خصوصیت کارفرمایی و بوروکراتیک میدانستند با تصویب آنها مبارزه ورزیدند. آنها خواستار حمایت از کارگر در کارخانه یعنی روزی ۱ ساعت کار و تعیین حداقل دستمزد بودند لیکن بیسمارک از دخالت در قانونگذاری کار خودداری میورزید.

از سوی دیگر بیسمارک میدانست که قوانین اجتماعی مختلفی که به تصویب رسانیده چون نفع مالی به کارگر نمیرساند وی را مدیون دولت نخواهد ساخت مع الوصف این مجموعه قوانین اجتماعی پیروزی بزرگی برای صدراعظم و سوسیالیزم دولتی بود. از بسیاری جهات برای جهان نمونه‌ای بود. انگلستان و فرانسه در بعضی موارد با تأخیری بیش از یک قرن از این قوانین پیروی کردند.

بدون شک بیسمارک درصدد بود که از طریق این اقدامات دولتی از خطر سوسیالیزم بکاهد و ضمناً با گرایشهای موجود در محافل دانشگاهی همفکری نشان دهد. در واقع بیسمارک صحبت از «امپراتوری اجتماعی» می‌نمود و آن چیزی را که «سوسیالیزم کرسی دانشگاهی» نامیده‌اند بنظر توجیه ایدئولوژیک اقدامات بیسمارک جلوه مینماید.

در انتخابات فوریه ۱۸۹۰ بجای ۱۱ نماینده قبلی سوسیالیست‌ها ۴ نماینده به مجلس فرستادند. در نظر اول سیاست بیسمارک شکست خورده بود چون بسان سیاست فرونشانی قبلی نتوانسته بود از بسط و توسعه سوسیالیزم جلوگیری نماید.

بیسمارک این بار از ویلیام دوم خواستار میشود که بوی اجازه بدهد تصمیمات ارتجاعی اتخاذ نماید و پیشنهاد مینماید که حق رأی عمومی و مخفی لغو گردد و در صورت واکنش در مقابل تصمیماتش وی بتواند از اختیارات خشونت‌آمیز استفاده نماید. ویلیام دوم که نمیخواست دوران سلطنت خویش را با تصمیمی استبدادی آغاز نماید از برآورده نمودن درخواستهای بیسمارک سرباز زد. پادشاه جدید بیسمارک را برکنار کرد و قانون حکومت نظامی را لغو نمود. در نتیجه حزب سوسیالیست بصورت آشکارا رشد نمود در حالیکه قوانین اجتماعی افزایش یافتند.

۶- پیشرفتهای جنبش سوسیال دموکرات

حزب سوسیال دموکرات که میتوانست به صورت آزادانه فعالیت نماید توانست بر آراء و در نتیجه کرسی‌های مجلس خود بیفزاید. در ۱۸۹۳ رقم آراء به ۱۷۸۶۰۰۰ و ۴۴ نماینده رسید. این رقم در سال ۱۸۹۸ به ۲۱۰۷۰۰۰ و ۵۶ نماینده افزایش یافت و در ۱۹۰۳ تعداد نمایندگان به ۷۹ و آراء به ۳ میلیون و در سال ۱۹۰۷ آراء به ۳۲۵۸۰۰۰ رسید. همزمان با این تحول سندیکاها که توسط قانون حکومت نظامی منع شده بود سریعاً توسعه یافتند و از ۱۸۹۲ بعد کنگره سندیکاها با گرایش سوسیالیست تشکیل شد.

توسعه سندیکاها و سوسیالیزم در آلمان سریع‌تر از انگلستان بود. برای اثبات این نظر کافی است نگاهی به ارقام ذیل که گویای توسعه سندیکاها و متحصراً سوسیالیست است افکنده شود. در این ارقام اعضای کارمند و کارمند دولت در نظر گرفته نشده و ضمناً انبوه دیگری سندیکا سوسیالیست مذهبی و بیطرف نیز وجود داشت.

| | |
|------|---------|
| ۱۹۰۴ | ۱۰۰۰۰۰۰ |
| ۱۹۰۵ | ۱۷۰۰۰۰۰ |
| ۱۹۱۲ | ۴۲۴۵۰۰۰ |

در ۱۸۹۰ و در شهر هال^(۱) حزب سوسیال دموکرات اساسنامه‌ای برای خود تدوین نمود و در ۱۸۹۱ برای خویش در ارفورت^(۲) برنامه سیاسی پیش‌بینی نمود. در نتیجه همان سازمانیکه لاسال بوجود آورده بود پا برجا ماند. ریاست دوباره فردی گردید که این ریاست دارای تعدادی قائم مقام بود که با همکاری شورای رهبری انتخابی انجام وظیفه می‌نمود. ارگان رسمی حزب نشریه «به پیش»^(۳) بود. برنامه سیاسی که توسط کائوتسکی^(۴) تدوین شده بود در ظاهر نوعی خلاصه‌ای از «سرمایه» بود. در این برنامه مبارزه طبقاتی و گذر از مالکیت خصوصی به مالکیت اشتراکی پس از طی مرحله تمرکز کاپیتالیست، فلسفه آزادی بخشی کارگران در سطح جهانی، تصور اینکه آزادی بخشی طبقه زحمتکش به معنی آزادی بخشی بشریت است، انترناسیونالیسم و یکسانی منافع کارگران در تمام ممالک کاپیتالیست نکاتی میباشند که مقام نخست را دارا میباشند. بطوریکه میتوان دید باورهای لاسال در باره تعاونی‌ها و سوسیالیسم ملی از میان برداشته شده است. از سوی دیگر برنامه خواستار اصلاحات فوری نیز میباشند که بعنوان مثال میتوان: برقراری روزی ۸ ساعت کار، قوانینی حامی کارگران، ممنوعیت کار اطفال کمتر از ۱۴ سال و تعطیل هفتگی را نام برد.

حزب که ضمناً به «حزب سوسیال دموکرات آلمان» تغییر نام داده است هنوز خود را انقلابی میندارد. لیکن ضمناً قبول دارد که انقلاب را میتوان از طریق تحولی طبیعی بسرانجام رساند و عمل ناگهانی غیر علمی خواهد بود. در نتیجه اقدامات حزب بهیچ صورتی انقلابی نبودند. اکثریت مارکسی عضو حزب نیز مانند همیشه مطابق اصول مارکسیسم با استفاده از تعرض و خشونت بعنوان وسیله رسیدن به انقلاب مخالف میباشند. در ارفورت لیکنخت نخست سیاست بیسمارک را سیاست زور میداند و دلیل شکست آنرا نیز همین خصوصیت زور آن میداند. بعبارت دیگر حزب سوسیالیست آلمان در اظهار نظر خشن، در پیاده کردن برنامه محتاط و بطور کلی حزبی قانونی بود.

پس از کناره‌گیری بیسمارک از قدرت قوانینی برای تعیین شرایط کار در کارخانه به تصویب رسید. فرمان امپراتور در چهارم فوریه ۱۸۹۰ از نمایندگان کارگران خواست که برای بررسی لوایح حمایت از کارگران در همایشی بدور هم گرد آیند. این کنفرانس بین ۱۰ تا ۲۰ مارس ۱۸۹۰ در برلن تشکیل شد. در فرمان دیگری احتیاج به تکمیل قوانین بیمه از طریق اخذ تصمیمات جدیدی در زمینه حمایت از کارگران تاکید گردید. بدنبال این فراسین در ۲۹ ژوئیه ۱۸۹۰ قوانین پیرامون دادگاههای مخصوص رسیدگی به جرائم صنعتی مرتکبه در محیط کار برقرار میگردد. در ۱۸۹۱ و ۱۹۰۰ برای پیشه‌های مختلف آئین‌های کار تدوین میگردد. ضمناً شرایط

۱) Halle

۲) Erfurt

۳) Vorwärts

۴) Kautsky

نار برای زنان تسهیل می‌کرد و کار آنان محدود می‌شود. تعطیل در روز یکشنبه اجباری می‌شود. روزی ۱۱ ساعت کار از طرف مجلس منع می‌گردد و به شورای فدرال اختیار داده می‌شود که در نظر گرفتن شرایط خاص کار در هر صنعتی برای کارگران آن واحد اقتصادی تعداد ساعات کار در روز را تعیین نماید. شورای فدرال از این حق برای تعیین ساعات کارنانواها در ۱۸۹۶، نساجی و خیاطی در ۱۸۹۷ و آسیابهای آرد در ۱۸۹۹ استفاده مینماید. قانونی برای تعیین شرایط کار معادن در ۱۹۰۵ بتصویب میرسد.

بدینگونه فرمان امپراتور اجرا گردید و طوریکه گفته بود «...تعیین مدت و شرایط کار با در نظر گرفتن سلامتی کارگر، اصول اخلاقی، احتیاجات اقتصادی و خواست حق کارگران در برابری مقابل قانون از وظائف دولت است»

واکنش بیسمارک نتوانسته بود جلوی پیشرفت حزب سوسیال دموکرات را بگیرد. این حزب نیز اگر چه از نقطه نظر لفظی هنوز انقلابی وانمود می‌کرد لیکن در آغاز قرن بیستم بدون گرفتاری خود را در امپراتوری اجتماعی آلمان جا نموده بود.

II - پیدایش احزاب سوسیالیست در انگلستان

در انگلستان احزاب سوسیالیست همزمان با احزاب سوسیالیست اروپایی تشکیل نگردیدند. دلیل این امر وجود و توسعه سندیکاها و جنبش تعاونی است که حتی در سالهای رکود فعالیت کارگری یعنی بین ۱۸۴۸ تا ۱۸۶۰ به فعالیت خویش ادامه میدهند. باید در نظر داشت که برای رشد و نمو، سوسیالیسم احتیاج به تحت تأثیر قراردادن جنبشهای کارگری را دارد و در انگلستان تبلیغات احزاب سوسیالیست بر روی طبقه کارگر اثری نداشتند. دلیل این عدم تأثیر این بود که طبقه کارگر احتیاجی احساس نمی‌کرد که عمل سیاسی در پارلمان را با عمل اقتصادی (تأثیر گذاشتن بر بازار کار و محیط کارخانه) توأم نماید. طوریکه قبلاً رفت جنبش اتحادیه‌های کارگری قوانین اقتصادی لیبرال را قبول داشت سعی می‌نمود برای بهبود وضع کارگران بر بازار عرضه و تقاضای کار تأثیر بگذارد. پیدایش احزاب سوسیالیست در محافل سندیکاها که بعد از ۱۸۸۰ رخ میدهد در تاریخ اتحادیه‌های کارگری تحولی قابل توجه است. تا قبل از این تاریخ اگر چه رهبران سندیکاها انگلیسی در کنار مارکس علیه دشمنانش در انترناسیونال اول قرار می‌گرفتند و کارگران بدون واکنش و طرح نامه‌های انقلابی و ایده‌نولوژیک بین الملل را امضاء مینمودند لیکن در باطن نسبت بدین سازمان بی‌علاقه بودند. هدفی را که کارگران در پی آن بودند دادن شخصیت حقوقی به سندیکاها و خویش بود. این شخصیت حقوقی را سندیکاها انگلیسی بین سالهای ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۵ بدست آوردند.

در نتیجه از این تاریخ بعد کارگران میتوانند توجه خود را بسوی فرضیه‌های جدیدی برای عمل معطوف دارند.

۱- نخستین گروه‌های مارکسی

یکی از مسببین رشد سوسیالیزم در میان محافل سندیکاها هانری ژرژ بود. استعداد ژرژ در تفهیم مسائل بصورت ساده و عوام‌پسند باعث گردید که کارگران برای نخستین بار موفقیت ممتاز مالکان را که چه در شهر و چه در روستا متوجه شوند. دیری نپایید که بجای هدف کهن قبلی که چارتیست‌ها نیز عنوان نموده بودند یعنی بازگشت به زمین شعار جدیدی یعنی ملی کردن زمینها بوجود آید. در ۱۸۷۹ درکنگره اتحادیه‌های کارگری یکی از دوستان مارکس و از اعضای قدیمی انترناسیونال یعنی آدام ویلر^(۱) برای مقابله با پیشنهاد قطع نامه‌ای برای حمایت از خرده مالکیت ارضی پیشنهاد ملی نمودن زمین‌ها را می‌نماید. عبارت دیگر سوسیالیزم مارکسی از طریق مسئله کشاورزی به سندیکاها انگلیسی راه یافت. این تحول ادامه می‌یابد و بعنوان مثال دیده میشود که پیشنهاد محدود نمودن ساعات کار در روز که توسط ویلر پیش کشیده شده بود شدیداً جلب توجه مینماید و در هر همایش اتحادیه‌های کارگری تکرار میشود. در واقع اتحادیه‌های کارگری که از بدو وجود ضد دولتی بودند تدریجاً بصورت آگاهانه یا ناخودآگاه به فرضیه سوسیالیزم مارکس روی می‌آوردند.

در ۱۸۸۰ «فدراسیون دموکراتیک» که توسط گروهی رادیکال جوان برای تجدید بنای برنامه سیاسی حزب قدیمی گلاستون^(۲) بوجود آمده بود در برنامه نه ماده‌ای ملی کردن زمین را جای میدهد. رادیکال جوان دیگری بنام هایندمان^(۳) در کتاب خویش بنام «انگلستان برای همه» در ۱۸۸۰ خود را پیرو مارکس معرفی مینماید. این نویسنده در کتابش فرضیه جدیدی پیش میکشد و طبق آن در خواست مینماید که دولت تمامی سرمایه‌های تولیدی را در اختیارگیرد. در کتاب دیگری در ۱۸۸۳ بنام «پایه‌های تاریخی سوسیالیزم» انگلستان، هایندمان اندیشه‌های کارل مارکس را در باره کاپیتالیزم انگلیسی از قرن شانزدهم تا زمان حال خلاصه مینماید تا به آسانی قابل درک کارگران باشد. از ۱۸۸۳ ببعده فدراسیون دموکراتیک که توسط هایندمان تجدید سازمان یافته بود به «فدراسیون اجتماعی دموکراتیک» تغییر نام میدهد. در میان اعضای فدراسیون میتوان نام ویلیام موریس^(۴) را که از پیروان راسکین^(۵) بود مشاهده نمود. موریس در ۱۸۹۰ نوشته‌ای اتوپیک بنام «اخبار از هیچ مکان» را به چاپ میرساند که در آن انگلستانی را متصور میشود که به دوران نظام تعاونی بازگشته و تمام زشتی‌های نظام صنعتی از چهره آن محو شده است و سرتاسر کشور را نیمه باغی پوشانده است.

بعبارت دیگر با در نظر گرفتن مثال این نوشته فلسفه مارکس در ذهن سوسیالیستهای انگلیسی فوراً جلوه‌ای اتوپیک و افسانه‌ای میگرفت.

۱) Weiler

۲) Gladstone

۳) Hyndman

۴) Morris

۵) Ruskin

۲- انعقاد گرایی (۱) جدید

اگر چه فدراسیون اجتماعی دموکراتیک توانست اندیشه‌های سوسیالیست را توسعه بخشد لیکن هیچگاه موفق نگردید نماینده‌ای به مجلس بفرستد. هیندمان یهوده سعی نمود از مراسم بمناسبت سده انقلاب ۱۷۸۹ برای آغاز تشنجی برای سرنگونی انقلابی کاپیتالیزم استفاده جوید. شکست وی باعث گردید که دیگران درسی بیاموزند. این درس متوجه میساخت که جنبش سوسیالیستی که برسندیکاها استوار نباشد با شکست روبرو خواهد شد.

اندیشه‌های سوسیالیستی بعزت رکود بزرگ اقتصادی توسعه جدیدی یافتند. پس از بحرانهای طولانی ۱۸۷۳ و ۱۸۸۳ طبقه کارگر با فقر عظیمی بعزت صنایع از کار باز ایستاده روبرو گردید. همراه با این بحران سئوالی مطرح گردید که تام‌القدرت بودن اندیشه سباده‌ای آزاد را مورد تردید قرار میداد. سئوال میشد که آیا این نظام میتواند مسئله فقر را حل نماید؟ تحقیقاتی که در این زمان از وضع سکنی در شهرها، از اداره کمکهای اجتماعی ویا مسئله کاردر کارخانه بعمل میآمد نتایج اسفناکی را برملا میساخت. در ۱۸۸۷ چارلز بوت (۲) که تحقیقی را در باره فقر در لندن آغاز مینماید به این نتیجه میرسد که ۱/۳ جمعیت این شهر سطح زندگی‌شان از «حد فقر» (۳) تعیین شده یعنی در واقع کمینه‌حیاتی نیز پایین‌تر است. در نتیجه این سئوال مطرح میشود که آیا نظام قبل از سباده‌ای آزاد در مقایسه با وضع موجود دارای محاسنی نبود؟ بعبارت دیگر همان محرکی که باعث شده بود محافظه‌کاران در زمینه فعالیت اقتصادی به حمایت‌گرایی برای حفظ دستمزد در سطح ملی در مقابل رقابت خارجی روی آورند باعث گردیده بود که رادیکالها از دستمزد کارگران در مقابل فشار کارفرمایان دفاع نمایند. لیکن سندیکاها از قدرت واقعی خود مطمئن نبودند چون تا آنزمان فعالیتشان منحصر به گردهم آوردن اقلیتی از کارگران متخصص و بالا بردن دستمزد آنها بود. کارگران غیر متخصص نیز سندیکایی ترتیب دادند و برای بهبود دستمزد خویش وارد مبارزه شدند. لیکن بزودی متوجه یهوده بودن فعالیت خویش میشوند و تدریجاً یأس آنها تبدیل به شورشهای خشونت‌گرا میشود. در ۱۸۸۶ و ۱۸۸۷ کارگران به تحریک‌های هیندمان و جان بورنز (۴) دست به تشنج میزنند. در ۱۸۸۸ اعتصاب کارگران کبریت‌ساز با کمک نوع دوستان و متفکران بورژوا بدون آنکه لزومی داشته باشد که از صندوق سندیکا برداشتی بنماید موفق میگردد. در ماه مه ۱۸۸۹ کارگران صنعت‌گاز موفق میشوند که روزی ۸ ساعت کار و افزایش قابل توجه دستمزد را به کارفرمایان بقبولانند. در همان سال اعتصابی از کارگران بنادر بربری تام‌مان (۵) و بورنز موفق به جمع‌آوری لیره‌اعانه از مردم برای کمک به اعتصاب‌کنندگان و . . . ۳ لیره کمک از سندیکاهای استرالیایی میشود. این بار نیز کارگران با وساطت اسقف اعظم مانینگ (۶) موفق به کسب پیروزی میشوند.

۱) Unionisme

۲) Booth

۳) Poverty line

۴) Burns

۵) Mann

۶) Manning

اهمیت این جنبش جدید اتحادیه‌گرایی را میتوان در تجدید بنای سندیکاهائی که همراه می‌آورد مشاهده نمود. در این زمان سندیکاها سازمانهایی بودند که سرمایه‌های قابل توجهی در اختیار داشتند و در حالت عادی بعنوان صندوق کمک‌های متقابل به اولیای خود کمک مینمودند و در زمان برخورد اقتصادی صندوق خود را در اختیار اعتصاب‌کنندگان قرار میدادند. در مقابل این سیاست محافظه‌کارانه سندیکاهای کارگران متخصص، کارگران غیر متخصص واکنش نشان میدهند.

بطوریکه مان مینویسد «... سیاست تعرضی خاص سندیکاها بار دیگر از میان رفته. امروزه عضو سندیکا انسانی است بدون واکنش، دارای هوش سیاسی محدود و گاهی از طریق همکاری‌ایکه با کاپیتالیست دارد در واقع بوی کمک مینماید...»

بورنز از سوی دیگر مینویسد «... سندیکاها دیگر سازمانهایی برای دفاع حقوق کارگران نمی‌باشند بلکه تبدیل به سازمانهای بورژوا برای تقلیل مالیات شده‌اند...» سندیکالیزم جدید از اعضای جدید خواستار حق عضویت قلیلی میگردد و در نتیجه از دادن خدمات کمکهای متقابل سرباز می‌زند و سرمایه خود را منحصرأ صرف صندوق پیش‌بینی اعتصاب می‌نماید. در واقع در جنبش جدید سازمان‌یانیگیری قبلی تبدیل به سازمان مبارزه شده‌است. در ۱۸۹۰ تعداد اعضای این سندیکاهای سبک جدید از ۲۰۰۰ تجاوز بود.

سندیکاهای سبک‌گذشته سریعأ تحت تأثیر سبک جدید قرار گرفتند. بعنوان مثال «اجتماع متحد مکانیستها» که تا آنزمان منحصرأ از کارگران متخصص تشکیل می‌گردید کارگران غیر متخصص را نیز بعضویت می‌پذیرد یا «سندیکای ملی معدنچیان» که قبلاً بسیار لیبرال و حتی بورژوا بود نام خود را به «فدراسیون معدنچیان» تبدیل نمود و در برنامه خویش اصل نیمه سوسیالیست دستمزد کمینه را گنجاند. لیکن هیچ حزب سوسیالیستی نتوانست اکثریت سندیکاهارا به زیر پوشش خویش درآورد. در ۱۸۹۰ «فدراسیون سوسیال دمکرات» پیش از ۵۰۰ عضو داشت و کارگران ترجیح میدادند حق عضویت خود را به سندیکا پرداخت نمایند تا به حزبی متشکل از متفکران، در نتیجه حزب سوسیالیست کارگران فقط بدورکنگره سندیکاها میتوانست تشکیل شود.

کنگره در ۱۸۷۱ یک کمیته پارلمانی برای نظارت تداوم کارهای بین کنگره‌ها و پیگیری تصویب قوانین مربوط به کارگران بوجود آورده بود. در سال‌های ۱۸۷۱، ۱۸۷۵ و ۱۸۷۶ این کمیته باعث گذراندن قوانین مربوط به سندیکاها و حق اعتصاب شده بود. از انتخابات ۱۸۷۴ بعد تعدادی نماینده اتحادیه‌های کارگری به مجلس فرستاده شدند و آنها در کنار نمایندگان رادیکال جای گرفتند. در آغاز این نمایندگان فقط خواستهای بورژوا و محافظه کار داشتند و

بدین دلیل و بعلت شناسائی آنها از مسائل کارگری مورد قبول و احترام همکاران پارلمانی خویش قرار گرفتند. این نمایندگان کارگری بودند که من غیر مستقیم باعث گردیدند که محافظه کاران اصلاحات اجتماعی را به برنامه خویش اضافه نمایند. از میان این اصلاحات میتوان: مسئله مسکن کارگران، حمایت از کارگران و تدوین شرایط محیط کار و بخصوص قانون ۱۸۹۷ مربوط به نقص عضو کارگران را مثال آورد. لیکن نارضایتی کارگران سریعاً باعث پیدایش حزبی متکی بر کنگره سندیکاها گردید.

۳- پیدایش حزب کارگر.

طرح حزب کارگران برای نخستین بار در کنگره برادفورد^(۱) در ۱۸۸۸ توسط معدنچی اسکاتلندی بنام کرهاردی^(۲) پیشنهاد شد. این معدنچی خود آموخته و دارای گرایشهای انقلابی تابع نظریات راسکین بود. هاردی از آنکه در کنگره اتحادیه های کارگری در سعی برای بوجود آوردن حزب کارگری شکست خورد دست به تأسیس «حزب اسکاتلندی کار» زد. در انتخابات ۱۸۹۲ حزب جدید سه کرسی در مجلس بدست آورد. نمایندگان این حزب هاردی، بورنز و ژوزف آرچ^(۳) بودند. آرچ پایه گذار سندیکاهای کشاورزی بود. انگلزه از دیدن موفقیت این حزب کاملاً کارگری خوشحال گردیده بود بخصوص پس از دیدن شکست حزب هیندسان که متشکل از روشنفکران بود هاردی را به ادامه فعالیتش تشویق نمود. پس از انتخابات صدویست نماینده اتحادیه های کارگری در برادفورد بدورهم جمع آمدند و «حزب مستقل کار»^(۴) را بوجود آوردند. این حزب تعهد نمود که با احزاب بورژوا رابطه ای نداشته باشد فقط نمایندگان کار را به مجلس کاندیدا نماید. بعضی پایه گذاران حزب حتی پیشنهاد نموده بودند که واژه سوسیالیست در نام سازمان گنجانده شود. در رد این پیشنهاد بن تیلت^(۵) رهبر اعتصاب کارگران بنادر در سال ۱۸۸۹ اظهار میدارد که از حرف احزاب سوسیالیست اروپایی چیزی را درک نمی کند و به صلاح کارگران است که در انگلستان حزب جدید صفت کارگری خود را حفظ نماید. ضمناً این «کارگران» بودن حزب مانع از آن است که افکار عمومی آنطوریکه در مقابل سوسیالیست بودن حزب تحریک میشود از خود واکنش نشان دهد. لیکن در برنامه حزب جدید میتوان بسیاری از اصول سوسیالیزم را مانند ملی نمودن زمین و صنایع مشاهده نمود و کنگره اتحادیه های کارگری یکی پس از دیگری قطعنامه های سوسیالیست صادر مینماید.

در انتخابات عمومی ۱۸۹۵ موج «امپراتوری گرا» همراه با لیبرالها تمام کاندیداهایی

۱) Bradford

۲) Keir hardie

۳) Arch

۴) Independent labour Party

۵) Ben Tillet

سوسیالیست را کنار زد و حزب فقط... . . . رأی بدست آورد. اغلب نااندیدهای سندیکاها که خود را برای یک چنین موجی آماده نکرده بودند با شکست روبرو شدند. در کنگره کاردیف (۱) بدنبال شکست انتخابات قبلی تصمیم جدیدی گرفته شد که طبق آن منحصرأ نمایندگان جنبش اتحادیه های کارگری - ونه شوراهای کارگری که جناح دیگر جنبش سندیکاها بود - برای شرکت در کنگره بعدی معرفی شوند. دلیل این تصمیم گرایش های سوسیالیست و سیاست گرای اعضای شوراهای کارگری بود. از سوی دیگر تصمیم گرفته شد که در مورد رأی گیری - برخلاف سنت گذشته که هر نماینده به نسبت کارگرانی که نمایندگی آنها را داشت یک یا چند رأی داشت - هر نماینده ای از یک حق رأی استفاده خواهد کرد. بازهم برای بیشتر محدود نمودن عناصر افراطی کنگره مانند هاردی تصمیم گرفته شد که حق رأی منحصرأ متعلق بکسانی است که در سندیکایی عضویت دارند. بار دیگر جنبش سندیکاها بعزت محافظه گرایی سالهای آخر قرن نوزدهم بطرف بورژوا شدن پیش میرفت. بی توجهی جمعیت کارگری جای فعالیت دهه گذشته کارگران را در راه تحرك سوسیالیستی گرفت. البته سیاست اجتماعی مدبرانه دولت محافظه - کار لرد سالیسبوری (۲) در این بی توجهی کارگران نسبت به سندیکاها بدون تأثیر نبود. بنظر نویسنده این کتاب میتوان گفت: «... میتوان میان تحول تاریخی در انگلستان و آلمان اختلافی را مشاهده نمود. در آلمان جنبش سندیکائی در مقابل خویش حزب سوسیالیستی مییابد که دارای خصوصیت انقلابی، سیاسی و سازمانی است و این اصول مارکسیزم است و با اندیشه سندیکالیزم مخالف است، در نتیجه سندیکالیزم باید از بیرون بدین حزب و اندیشه مخالف وی راه یابد. در انگلستان اندیشه سوسیالیزم خود را با سندیکالیزم متشکل بدون - ایدئولوژی که زیاد به اشتراک گرایی انقلابی نظر خوشی ندارد مواجه میبیند. در نتیجه در انگلستان این اندیشه سوسیالیزم است که باید از خارج به داخل این سازمان کارگری وارد شود. این ورود اندیشه سندیکالیزم به داخل جنبش کارگری آغازش با کتاب وبها درباره «دموکراسی صنعتی» میباشد. مانند مارکس و تقریباً با همان روش وبها صنعت بزرگ و نوین را مطالعه مینمایند. آنها بجای تأکید بر تضاد اجتناب ناپذیر منافع کارگران و کارفرمایان و استبدادگرایی سرمایه در محیط کار آنطوریکه مارکس نموده بود بیشتر بر روی سازمانهایی تکیه مینمایند که در کارخانه میتوانند قدرت تام سرمایه را محدود نمایند و یا بر خصوصیت های دموکراتیک صنعت گسترده انگشت میگذارند».

پس قبل از مطالعه پیشرفت اندیشه سوسیالیست در محافل سندیکایی انگلستان باید

قبلاً مکتب فابین را مطالعه نمود.

۴- اهمیت مکتب فابین

در ۱۸۸۱ یک نفر اسکاتلندی بنام داویدسون^(۱) که هم آنارشیست و هم هوادار تولستوی بود گروهی بنام «اجتماع زندگی نوین» برای «... دوباره سازی اجتماعی برپایه های والاتری...» تشکیل داده بود. بدین اجتماع متفکرینی واقع بین تر روی آوردند. بعنوان مثال میتوان فهرست زیر را آورد. سیدنی وب که فرزند فروشنده تنباکو و کارمند وزارت مستعمرات بود، برناردشو^(۲) نویسنده نامی و نویسنده مشهور دیگری یعنی ولز^(۳) که از سرشناسان این گروه بودند. در ۱۸۸۴ «اجتماع فابین» بوجود آمد. اعضای این گروه نفوذی را که رادیکالیزم فلسفی توانسته بود بر حیات اجتماعی بنهد با دیده تعجب مینگریستند و از تأثیر نوشته های بنام بر - اجتماع واقف بودند. آنها میخواستند از طریق تبلیغ روشنفکرانه همان اقدام را برای توسعه سوسیالیزم بنمایند.

سوسیالیزمی که این گروه ترویج میکرد اگر چه پای بند اصولی بود لیکن بسیار با سیوسیالیزم مارکس اختلاف داشت. اختلاف عمده در این بود که اگر مارکس خود را پیامبر انقلاب بدلیل اجتناب ناپذیری تحول تاریخی بسوی سوسیالیزم شناسانده بود گروه فابین خود را پیامبر تحول اجتناب ناپذیر لیکن تقریباً غیر محسوس بسوی سوسیالیزم معرفی نمودند. این اعتقاد به منتظر زمان بودن و ضربه وارد آوردن در موقع مناسب دلیل گذاشتن نام فابین بر آنها بود چون فابیوس کونکتادو^(۴) سردار معروف روم نیز برای مقابله با هانیبال از روش صبر و انتظار استفاده نموده بود.

مطالعات فابین درباره اجتماع صنعتی نشان میدهد که سوسیالیزم بخودی خود در سازمانهای اقتصادی مدرن ظاهر میگردد.

در ۱۸۹۲ دوشیزه پاتر که بعداً خانم وب خواهد شد در کتاب «جنبش تعاونی در انگلستان» بین سوسیالیزم انگلیسی و سوسیالیزم اروپایی اختلاف قائل میگردد. بگفته وی: «... سوسیالیزم انگلیسی خواستار اتوپی آنارشیستی از طریق انقلابی خونین نمیشد بلکه این سوسیالیزم از طریق عمل و نه بیان خود را نشان میدهد. این سوسیالیزم بصورت ساکنی در داخل قوانین کار جای گرفته، این سوسیالیزم در مجموع قوانین رفاه جویانه ای ارائه شده که فرد را بخدست و حمایت دولت درمی آورد...».

اثر وب ها که هم تاریخی و هم تحلیلی بود در ابتدا سعی داشت فعالیت اقتصادی سازمانهای کارگری انگلستان را که دارای آینده ای خصوصاً سوسیالیست بودند تشخیص

۱) Davidson

۲) Shaw

۳) H.G.wells

۴) Fabius Cunctator

دهد. در نوشته‌ای بنام «تاریخ اتحادیه‌های تارگری» در ۱۸۹۴ وب‌ها توسعه جنبش سندیکایی را تعریف نمودند. نوشته دیگری بنام «دموکراسی صنعتی» در ۱۸۹۷ دارای اهمیت بسزایی است. این دو نویسنده نقش تعاونی و سندیکالیزم را در اجتماع فردا تعیین نمودند. در بخش دیگری از این نوشته مسائل مربوط به تعاونی‌سوردب‌طالعه قرار داده خواهد شد و در آن قسمت به بررسی مسائل سندیکالیزم پرداخته خواهد شد.

وب‌ها سعی خواهند نمود ساخت، سازمان سیاسی و سپس روش و اهداف سندیکاهارا تعریف نمایند. این دو نویسنده روش‌هایی را که سندیکاهای برای رسیدن به اهداف خود انتخاب مینمایند به سه نوع تقسیم نموده‌اند:

۱- روش بیمه کمک‌های متقابل - در این روش عمده اقدام سندیکاهای کمک به بیکاران است. هدفی که میتواند سوسیالیست نامیده شود این است که سندیکا مانع از آن شود که کارگران بیکار برای کارگران شاغل رقیبی باشند تا کارفرمایان نتوانند از موقعیت برای تقلیل دستمزدها استفاده جویند.

۲- روش دیگر چانه‌زدن گروهی است - در این مرحله از طریق اعتصاب‌های کوچک و محدود توجه کارفرما جلب میگردد. در صنایع بزرگ بجای قراردادهای انفرادی گرایش و تبلیغ بسوی قراردادهای گروهی است که بین سندیکا و کارفرما منعقد می‌گردد. نمایندگان کارگران با داوری «دفاتر میانجیگری دائمی» بر حسن اجرای قراردادهای ناظر هستند.

در این روش اشکال بدینگونه پیش می‌آید که اگر مسئله حقوقی به میان کشیده می‌شود هیچ قاعده‌ای به دفاتر اجازه تصمیم‌گیری نمیدهد. در نتیجه سندیکاهای اینک اعتصاب همیشه وسیله حل اختلافات دائم نباشد روش ثالثی را اختیار نمودند.

۳- روش تصمیم‌گیری طبق قانون - برای رسیدن بدین مرحله کارگران همزمان با اقدامات در پهنه اقتصادی دست به اقدام سیاسی زدند. در این راه کارگران سعی نمودند بر افکار عمومی و افکار نمایندگان مجلس اثر بگذارند. هدف در واقع تصویب قانونی بود که مورد خاص مربوط به شرایط محیط کار را دربرگیرد. بدون شک نتایجی را که سندیکاهای باحمله مستقیم به کارفرمایان بدست می‌آوردند سریع‌تر از روش تصمیم‌گیری مقننه بود لیکن سندیکاهای بخوبی متوجه بودند که امتیازی را که از طریق حمله اقتصادی کسب مینمودند میتوانست اندکی بعد بدلیل واکنش کارفرمایان از دست برود. لیکن اگر قوه مقننه تصمیمی گرفته بود تغییر آن داستان دیگری بود.

بنظر وب‌ها پیشرفت سندیکالیزم باعث میگردد که روشها بصورت متفاوت درآیند. در آغاز سندیکایی وجود نداشت. در موقع بوجود آمدن سندیکا بدست آوردن امکان بیمه کمک

مقابل پیروزی بزرگی بود. پس از بدست آوردن این پیروزی کارگران برای روش چانه زدن گروهی کوشش می نمودند. بالاخره رسیدن به بیمه و تصمیم قوه مقننه در مورد مسائل کارگری بهترین و مهمترین راه حل بود.

بعبارت دیگر وبها نتیجه می گیرند که پیشرفت سندیکالیزم مصادف خواهد بود با افزایش مسئولیتها و قدرت دولت - یعنی در واقع نوعی دولت گرایی سوسیالیست. سوالی نه مطرح بود این است که سندیکالیزم از طریق این روش در پی چیست؟ بنظر میرسد که سه هدف ذهن رهبران سندیکاهارا در طول توسعه این جنبش بیشتر مشغول داشته است. در وهله نخست محدود نمودن تعداد کارگران در اسر تولید. این هدف بزودی بدلیل اشتباه بودن کنار زده شد چون باعث تقلیل تولید میگردید و اغلب کارفرما را وادار مینمود که از ابزار تولید فرسوده ای استفاده نماید.

بدین جهت است که کارگران سریعاً از این هدف روی برمیگردانند و راه جدیدی را نه میتوان آن را «قاعده کلی» نامید انتخاب مینمایند. طبق این تفاهم سندیکا به کارفرما اجازه میدهد که هر کارگری را که میخواهد اجیر نماید و تنها شرط این است که کارگران اجیر شده باید در شرایط کاری که سندیکا تعیین نموده است فعال باشند. بدینگونه اگرچه رقابت باقی میماند لیکن تغییر ماهیت میدهد چون کارفرما بجای اجیر نمودن کارگری که کمتر دستمزد میطلبد فقط کارگر بهتر را انتخاب میکند. این نظام عملی است لیکن همانطوریکه مارکس متذکر گردید اشکالی دارد و آن از میان برداشتن تمام انواع دیگر تولید و در مقابل هم قرار دادن دونوع تولید یعنی صنعت گسترده سازمان یافته و صنعت غیر سازمان یافته است.

در نتیجه راه سومی اختیار میشود تا بتوان میان کارگران تمام صنایع مساوات برقرار ساخت. این روش سوم تعیین «کمینه ملی»^(۱) است که هیچ کارگری در سراسر کشور از آن رقم کمتر نمیتواند دریافت نماید. طوریکه در کتاب «دموکراسی صنعتی» آمده است «... باید کمینه ملی برای آموزش، بهداشت، دستمزد و اوقات فراغت تعیین نمود. باید این کمینه شامل تمام شرایط کار بشود، با هر رشته خاصی از تولید تطبیق داده شود و بخصوص باید شدیداً بر برقراری آن نظارت نمود تا چه در صنایع بزرگتر و جایی که کارگران میتوانند از خود دفاع نمایند و چه در صنایع کوچکتر این شرط کمینه ملی برقرار باشد» بنظر میرسد که این اهداف آن مقاصدی هستند که اجتماع صنعتی بصورت ناخود آگاه واجتناب ناپذیر بسوی آن پیش میرود.

از سوی دیگر چون دستگاه تعاونی جنبه دولتی ندارد و در نتیجه نمی تواند بعضی از انواع صنعت گسترده امروزی را در برگیرد - مانند راه آهن که تابع سازمان اداری دولتی و یا نیمه دولتی میباشد - این دستگاه سندیکایی است که به نوعی دولت گرایی خواهد انجامید.

۱) Minimum National

وب‌ها به نتیجه‌گیری ادامه می‌دهند و سعی دارند نشان دهند که چگونه سوسیالیسم به داخل سازمانهای اداری شهری وارد شده است. بعنوان مثال در شهر برمنگهام^(۱) ژوزف چابرن^(۲) دوشترت گازرا «شهری» نموده بود و از این راه قیمت مصرف را پایین آورده بود. یا اینکه همین شهر طرح بازخرید محله‌های غیر بهداشتی میبایست به یک مجموعه از ساختمان‌های «شهری» ارزان قیمت بیانجامد. بنظر وب‌ها این اشتراك‌گرایی یا سوسیالیسم شهری که در لندن نیز توسعه مییافت میبایست در اندک زمانی به اقدامات دولت نیز سرایت نماید.

این دولت‌گرایی وب‌ها در انگلستان حتی در میان سوسیالیست‌های این کشورگرایش جدیدی بود. در عوض سده نوزدهم به ملت بریتانیا آموخته بود که به دولت اعتماد ننماید و اینکه (بخصوص پس از انقلابهای اروپایی ۱۸۴۸) عظمت و رونق خویش را مدیون فردگرایی ولسه‌فر^(۳) میباشد.

بعنوان مثال دراوون که از نخستین سوسیالیستها بود میتوان متفکری را مشاهده نمود که شدیداً ضد دولت است و بالعکس وب‌ها شدیداً از دولت‌گرایی طرفداری مینمایند. در این دولت‌گرایی میتوان احترام خاصی را به مسائل اقتصادی از طریق تصمیمات اداری نیز مشاهده نمود. طوریکه سیدنی وب سنیوسد «... چون نتوانستم آموزش سوسیالیسم را در برنامه «مدرسه اقتصاد لندن»^(۴) بگنجانم ناگزیر گردیدم بجای آن حقوق اداری را جای دهم چون حقوق اداری را میتوان اشتراك‌گرایی در حال نضج تلقی نمود...»

این سوسیالیسم وب‌ها در واقع پیشرو واکشی بود در مقابل لیبرالیسم قرن نوزدهم تا عکس‌العملی در مقابل محافظه‌گرایی. ضمناً وب‌ها مانند دیگر سوسیالیستهای انگلیسی از نشان دادن گرایش به «امپراتوری طلبی» ابا نداشتند. از سوی دیگر در نخستین نوشته‌های وب‌ها میتوان تقلیل اهمیت آثار لیبرال‌ها را و تمجید از محافظه‌کاران را در مبارزه ایشان با کاپیتالیسم صنعتی مشاهده نمود. در زمان جنگ بوئرها لیبرال‌های پیشرو و رهبران جنبش - کارگری که در حال سازمان دادن به حزب خویش بودند همگی بخاطر عشق به آزادی و نوع‌پروری در مقابل امپریالیسم انگلستان و به پشتیبانی از بوئرها برخاستند لیکن وب و ضمناً برنارد شاو از این گروه مجزا بودند و با صراحت خود را امپریالیست معرفی می‌نمودند. استدلال این گروه بر این بود که برای فردگرایان طبیعی است که از استقلال ممالک کوچک هواداری نمایند لیکن برای آنها که اشتراك‌گرا بودند این استقلال فاقد اهمیت بود. در این زمان میتوان سیدنی وب را شنید که میگفت آینده جهان متعلق به کشورهای بزرگ دارای سازمان اداری متشکل است که توسط ادارات متعددی اداره میشوند و نظم توسط نیروی انتظامی حفظ میشود.

۱) Birmingham

۲) Chamberlain

۳) Laissez Faire

۴) London School of Economics

معهدا وبها و مکتب فابین با هرگونه حزب سیاسی مخالف بودند. اگرچه آنها نشان دادند که سوسیالیسم چگونه باید تدریجاً از جهان صنعت به دولت منتقل شود لیکن در بوجود آوردن حزب کارگر فاقد هرگونه نقشی بودند.

۵- پیشرفت حزب کارگر

مشاهده شد که چگونه پس از شکست انتخاباتی ۱۸۹۵ سندیکاها از عمل سیاسی روی برگرداندند. واکنش کارفرمایان باعث خواهد شد که جنبش کارگری دوباره به عمل سیاسی روی آورد. پس از چندین اعتصاب نافرجام کارفرمایان که از این موفقیتها دلگرم شده بودند سازمانی را بنام «شورای پارلمانی کارفرمایان» بوجود آوردند. کنگره سندیکاها کنفرانسی را برای سال ۱۹۰۰ دعوت نمود. این کنفرانس میبایست از نمایندگان سازمانهای سوسیالیست و سازمان سندیکایی تشکیل شود. سندیکا تصمیم به تشکیل «کمیته نمایندگان کارگران» متشکل از ۷ عضو اتحادیه‌های کارگری، دو عضو حزب مستقل کار، دو عضو فدراسیون سوسیال دموکرات و یک فابین را گرفت. دبیر این کمیته ناشناسی بود بنام جیمز رامزی ماکدونالد^(۱).

... ۳۰۰ عضو اتحادیه‌های کارگری از طریق سندیکاها خود به کمیته پیوستند. لیکن اکثریت جهان سندیکایی بورژوا شده و محافظه کار نسبت به این آزمایش بی توجه و یا حتی با آن مخالف بود. شکست جدید سازمانهای کارگری لازم خواهد بود تا سندیکاها از خواب خرگوشی خود خارج شوند. جریان شکست بدین قرار بود که در ۱۹۰۱ در دعوی قضائی «شرکت راه آهن تافویل»^(۲) و «اتحادخادمان راه آهن» قوه قضایی که تا این زمان از قوانین سندیکاها که در ۱۸۷۱ و ۱۸۷۵ بتصویب رسیده بود برداشتی بسود سندیکا نموده بود تغییر رای داد و سازمان کارگری مربوطه را به ۲۳۰۰۰ لیره جریمه نمود. جماعت کارگری دستخوش بیم و هراس گردید و همگی متوجه خطری شدند که اتحادیه‌های کارگری را تهدید مینمود. اتحادیه‌های کارگری که در محیط کار در مقابل دادگاه و در مطبوعات مورد حمله قرار گرفته بودند تنها راه حل را در پناه آوردن به نمایندگی در مجلس و مبارزه انتخاباتی دانستند.

از نتایج این واکنش میتوان محبوبیت ناگهانی «کمیته نمایندگی کارگران» را نام برد در ۱۹۰۲ و ۱۹۰۳ این کمیته در نتیجه مبارزات انتخاباتی پیروزیهای بدست می‌آورد: در کلیته رو^(۳) عضو اتحادیه‌های کارگری بنام شاکلتون^(۴) انتخاب میشود و در ولیچ^(۵) کارگری

۱) James Ramsay Mac Donald

۲) Taff Vale

۳) Clitheroe

۴) Shackelton

۵) Woolwich

بنام ویل کروک^(۱) به مجلس فرستاده میشود درحالیکه تا قبل از وی این شهر همیشه متعلق به محافظه ناران بود، بالاخره دربرنارد کاستل^(۲) نماینده کارگران میانه رو یعنی آرتور هندرسون^(۳) به مجلس فرستاده شد.

در انتخابات ۱۹۰۶ تعداد ۵ نماینده کارگر انتخاب گردیدند. این نمایندگان تصمیم گرفتند که دستورات کمیته را اجرا نمایند و تشکیل حزب کارگرا دادند که بعنوان حزب مخالف در مجلس درمقابل حزب لیبرال قرارگرفت. نخستین اقدام حزب جدید بتصویب رساندن قانونی بود که تصمیم قضایی دعوی تافویل را لغو مینمود. این قانون ضمناً مسئولیت مالی سندیکاها را در مورد خسارت وارده توسط اعضای آنها برقرار میساخت. تصویب این قانون پیروزی بزرگی برای توده های کارگری بود و ضمناً مظهر ثمر بودن حزب جدید را میرساند چون به های سخن پراکنی سان احزاب سوسیالیست اروپایی این سازمان خود را نماینده تام اتحادیه های کارگری انگلستان معرفی نموده بود.

لیبرالهای جوان متوجه شدند که اگر بخواهند که جلوی سرنگونی حزب خویش را بگیرند باید در زمینه اصلاح گرایی از کارگران پیشی گیرند. در نتیجه وینستون چرچیل در وزارت تجارت و داوید لوید جورج در دارایی باعث بوجود آمدن و تصویب تعدادی قوانین اجتماعی شدند. از میان این قوانین میتوان فهرست زیر را آورد: قانون حمایت از کارگران درمقابل احتمالات حرفه ای که در ۱۹۰۷ شامل حال تمام صنایع گردید، قانون راجع به حوادث کار که بانظر موافق کارگران اصلاح گردید، قانون بازنشستگی در ۱۹۰۸ که مستمری معادل ۵ شیلینگ در هفته برای هر انگلیسی که بیش از ۷ سال و کمتر از یک مقدار معین درآمد داشته باشد برقرار نمود، قانون ملی بیمه های اجباری در ۱۹۱۱ که هزینه آن توسط پرداخت سه گانه تأمین میشد، قانون مربوط به ساعات کار در معادن که در ۱۹۰۸ به ۸ ساعت محدود شد، تعیین دستمزد حداقل برای کارگران صنایع خانگی، تشکیل کمیته های کارفرما و کارگر در ۱۹۰۹ برای تعیین دستمزد و قانون دستمزد حداقل برای کارگران معدن.

بودجه ۱۹۰۹ دولت که توسط لوید جورج تقدیم مجلس گردید برای تأمین هزینه اجتماعی در مالیاتهای اموال غیر منقول و مالیاتهای ارث و مالیات بردرآمد ضریب تصاعدی نسبتاً قابل توجهی را تعیین نمود.

در این دوران فعالیت حاد حزب لیبرال در مقام دولت، حزب نوظهور کارگر فعالیت بس محدودی داشت و رهبران سندیکاها حتی از سیاست جسورانه رقبای سیاسی خود مانند چرچیل و لوید جورج هراس داشتند. مع الوصف کوششهای حزب لیبرال تصمیمات اتخاذ شده باعث

۱) Will Crook

۲) Bernard Castle

۳) Hen Derson

افزایش محبوبیت این حزب در بین نارگران نگریدید. فوانس جدید تعداد بسیار زیادی سمت‌ها، اداری جدید بوجود آورده بود نه به سندیکالیست‌ها محول کردید. ضمناً پرداخت... علیه. بعنوان دستمزد به نمایندگان کارگران در مجلس باعث ایجاد فاصله میان این گروه و سندیکاها کردید. در نتیجه این عوامل انبوه اعضای سندیکاها که بجز بهبود وضع و شرایط زندگی خویش هدف دیگری نداشتند نسبت به سیاست و پارلمان احساس بدینی نمودند.

III - پیدایش دیگر احزاب سوسیالیست در اروپای باختری و جنوبی

از ۱۸۷۵ بعد بمثابه حزب سوسیال دموکرات آلمان و طبق همان شرایط احزاب سوسیالیست دیگری در دیگر کشورهای اروپایی پا به عرصه وجود نهادند. در کشورهایمانند سوئیس، اتریش، هلند و کشورهای اسکاندیناوی و دیگر کشورهای که نظریات باکونین در آنها رخنه نکرده بود احزاب سوسیالیست سریعاً بوجود آمدند. در ایتالیا، اسپانیا، و بلژیک یعنی ممالکی که در آن نفوذ باکونین احساس میشد بدلیل برخورد میان مارکسی‌ها و آنارشئیست‌ها پیدایش یک حزب متحد سوسیالیست بطول انجامید. بدون وارد شدن در جزئیات نظری به پیدایش این احزاب مختلف میاندازیم.

۱- فرانسه

در این کشور باید بوجود آمدن نخستین حزب سوسیالیست را مدیون ژول گد^(۱) بود. این رهبر سوسیالیزم در آغاز بعنوان سردبیر روزنامه «حقوق مردم» در مونپولیه^(۲) بیشتر اذیکال محسوب میشد تا سوسیالیست و حتی بدلیل نوشتن مقاله‌ای در تمجید از کومون ناگزیر از فرار به سوئیس گردید. در این کشور گد تحت تأثیر عوامل آنارشئیست قرار گرفت لیکن مطالعه «سرمایه» در ۱۸۷۶ وی را مارکسی نمود و بدین عنوان به فرانسه بازگشت.

بازگشت گد به فرانسه مصادف بود با دورانی که نخستین کنگره‌های اصلاح طلب و هوادار پرودون با دخالت سازمانهای کارگری در حیات سیاسی مخالفت میورزیدند. این کنگره‌ها ضمناً مخالف دخالت دولت در امور اجتماعی بودند و هدف عمل کارگری را تعاون میدانستند. این گرایشها در همایش پاریس در ۱۸۷۶ بروز نمود و در ۱۸۷۸ در همایش لیون بصورت واضح تری مطرح گردید.

از ۱۸۷۷ بعد گد در هفته‌نامه خویش بنام « مساوات »^(۳) برای سوسیالیزم مارکسی دست به تبلیغ زد. وی سریعاً با موفقیت روبرو گردید و باعث شد که مسیر دیگران را نیز تغییر دهد. در نتیجه در اکتبر ۱۸۷۹ همایش مارکسی به تشکیل حزب کارگری با برنامه مارکسی رای داد. گد پس از رفتن به لندن و ملاقات مارکس برنامه حزب جدید را بنام « برنامه مطابق

۱) Guesde

۲) Montpellier

۳) Egalité

با تصمیمات کنفرانس ملی» که بسیاری از نکات آن ملهم از مارکس بود آماده نمود. این برنامه در همایش هاور^(۱) در ۱۸۸۰ به منشور حزب کارگر سوسیالیست فرانسه تبدیل گردید.

معهدا این حزب جدید دارای انضباطی به مثابه وضع موجود در حزب سوسیالیست دموکرات آلمان نبود. از سوی دیگر بدلیل اینکه تحت تعقیب و آزار قرار نگرفته بود مانند حزب - سوسیالیست آلمان احتیاج به یگانگی را احساس نمیکرد. در نتیجه نه فقط بعضی شخصیت‌های سوسیالیست در خارج از حزب ماندند بلکه در بعضی موارد در داخل حزب نیز گرایش‌های متضاد بوجود آمد که باعث چندگانگی‌های مختلفی گردید. ناگفته نماند که این وضع را مارکس پیش‌بینی نموده بود. چندگانگی و اختلاف از همایش سنت‌اتین^(۲) در ۱۸۸۲ به بعد آغاز گردید. در این کنفرانس از گد ایراد گرفته شد که چرا «خود را تابع فردی نموده است که در لندن زندگی می‌کند و عضو هیچ حزبی نمیباشد».

باستثنای اشخاص معدودی بمانند ابونو^(۳) مالون^(۴) و میلران^(۵) که مستقل ماندند گروه قابل توجهی از سوسیالیست‌های فرانسوی از بدو تأسیس حزب از سازمان‌گد دور ماندند.

بعنوان مثال میتوان از هواداران بلانکی که بصورت انعطاف ناپذیری با مارکسیزم مخالفت می‌ورزیدند نام برد. پس از مرگ بلانکی در ۱۸۸۱ «کمیته انقلابی مرکزی» برای زنده نگاه داشتن روحیه تعرضی، خشونت و انقلاب بوجود آمد. لیکن بحران مسئله بولانژه^(۶) باعث ایجاد دودستگی در میان هواداران بلانکی گردید. گروهی از آنها به تشویق روشفور^(۷) به طرفداری از بولانژه برخاستند. دیگران همراه وایان خود را طرفدار جمهوری معرفی نمودند. لیکن بدون آنکه از اراده انقلاب طلب خود صرف‌نظر نمایند در ۱۸۹۸ «کمیته انقلابی مرکزی» که حتی توانسته بود نمایندگانی بمجلس بفرستد به «حزب سوسیالیست انقلابی» تبدیل گردید.

از سوی دیگر در ۱۸۸۲ بدلیل اعتبار سیاسی و یا اختلاف شخصی گروه «امکان پذیرگرایان»^(۸) از حزب گد جدا شد و براساس گفته خودشان: «... باید هدف‌نهایی را تقسیم‌بندی نمود و برای امکان پذیر ساختن بعضی از خواسته‌های کارگران بدان جنبه‌حال را داد...» بود که نام فوق‌الذکر بآنها داده شد. گرداننده این گروه جدید که نام رسمی آن «فدراسیون کارگران سوسیالیست فرانسه» بود شخصی بنام پل بروس^(۹) بود. لیکن میانه‌روی و گرایش‌های «گذراندن وقت» گروه جدید باعث گردید که تعدادی از اعضای آن در ۱۸۹۰ برهبری آلومان^(۱۰) از فدراسیون

۱) Havre

۲) Saint-Etienne

۳) Benoît

۴) Malon

۵) Millerand

۶) Boulanger

ژنرال بنام فرانسوی که قصد نمود در این کشور کودتا بنماید (مترجم)

۷) Rochefort

۸) Possibilistes

۹) Brousse

۱۰) Allemane

نهاره جویند و تشکیل « حزب کارگری سوسیالیست انقلابی » را بدهند. این حزب خود را هوادار اعتصاب عمومی و انترناسیونالیزم معرفی نمود.

در ۱ مه ۱۸۹۰ تمامی احزاب کارگری اروپا توافق نمودند که برای ۸ ساعت کار در روز بصورت گروهی اعتراض، اعتصاب و تظاهر نمایند. این تظاهرات که نوعی سعی در اعتصاب بین‌المللی بود باعث ترس و وحشت محافظه‌کاران و میانه‌روها گردید. گروه بروس با این اقدام همکاری نموده بود. برای جلوگیری از توسعه این گرایش بسوی پراکندگی نمایندگان سوسیالیست تمام فرقه‌ها در سال ۱۸۹۳ تشکیل گروه یگانه‌ای را بنام « اتحادیه سوسیالیست نمایندگان مجلس » را دادند. بدین اتحاد جدید تعدادی از سوسیالیست‌هایی که تا آن زمان مستقل مانده بودند مانند ژورز (۱)، بریان (۲) و ویوانی (۳) و میلران نیز پیوستند. حتی بعضی هواداران بولانژه مانند موریس بارز (۴) که در خود تمایلات سوسیالیستی یافته بودند در الحاق بدین گروه کوشیدند.

لیکن این اتحاد مع الوصف محدود بودن به گروه پارلمانی دیری نپایید. شرکت میلران در کابینه والدک - روسو (۵) در ۱۸۹۹ بدلیل اینکه اکثریت سوسیالیست‌های « اتحاد » با همکاری با دولت مخالف بودند باعث ازهم پاشیدگی این سازمان گردید. این مسئله همکاری و یا عدم همکاری با دولت در همایش عمومی سازمانهای سوسیالیست فرانسه که در ۱۸۹۹ با پیش از ۱۲۰۰ نماینده سازمانهای مختلف سیاسی، سندیکایی و تعاونی در پاریس تشکیل شد مورد بحث قرار گرفت. اتحادیکه هم‌اکنون مظهر آن بود بیش از چندماه دوام نیاورد. دلیل ازهم پاشیدگی پافشاری بریان، ویوانی و ژورز در نظر همکاری با دولت بود که گروه‌گد با آن مخالفت می‌ورزید. افزایش تعداد اعتصاب‌ها علت دیگری برای جدایی انقلابیون و میانه‌روها بود. جدایی در ۱۹۰۱ و در همایش لیون آشکار گردید چون از سوی اقدامات دولت میلران غیر سوسیالیست شناخته شد و از سوی دیگر هواداران بلانکی و کمونیست‌ها با سروصدا کنگره را ترک نمودند.

در ۱۹۰۵ یعنی یکسال پس از کنگره بین‌المللی آمستردام که در آن هرگونه همکاری با دولت بورژوا رد شده بود و از طرف دیگر درخواست اتحاد سوسیالیست‌ها شده بود حزب جدیدی در فرانسه بنام « حزب متحد سوسیالیست، شعبه فرانسوی بین‌الملل کارگری » (۶) بوجود آمد. گرداننده این حزب جدید تا ۱۹۱۴ ژورز خواهد بود. این اتحاد باعث رونق جنبش

۱) Jaurès

۲) Briand

۳) Viviani

۴) Barrès

۵) Waldek-Rousseau

۶) Section Française de L'Internationale Ouvrier-S.F.I.O

سی‌گردد و در ۱۹۰۶ سوسیالیست‌ها ۸۸۰٬۰۰۰ رأی و در ۱۹۱۰ تعداد ۱٬۱۰۰٬۰۰۰ و بالاخره در ۱۹۱۴ نزدیک به ۱٬۴۰۰٬۰۰۰ رأی می‌آوردند. در نتیجه بترتیب در نخستین بار ۵۱ و بار دوم ۷۴ و بار سوم ۱۰۳ نماینده به مجلس می‌فرستند. این نمایندگان هر بار به بودجه و هزینه‌های نظامی رأی منفی میدادند.

اگر ژورز موفق شد بدینگونه بدور خویش اتحاد سوسیالیزم را بوجود بیاورد، دلیل آن جنبه‌های مختلفی بود که در شخصیت وی گرد آمده بود. ژورز آنطوریکه در کتاب «تاریخ سوسیالیست انقلاب فرانسه» بنظر می‌آید سعی داشت از این رخ داد برداشتی مطابق با مادم‌گرایی تاریخی بنماید درحالیکه از جهات دیگر میتوان وی را فیلسوف پندارگرا نیز دانست. ژورز مع الوصف ایمان به مبارزه طبقاتی به سنت کهن جمهوریخواه وفادار بود و درصدد بود که از طریق جمهوری آمادگی پذیرش اصلاحات اجتماعی سوسیالیزم و سنت انقلابی طبقه بورژوا را هماهنگ نماید.

۲- در هلند و سوئد.

حزب سوسیال‌دموکرات هلند در ۱۸۹۴ بوجود آمد. برنامه سیاسی گوتا در ۱۸۸۲ بتصویب رسیده بود لیکن تأخیر در پیدایش حزب را برخوردهای سوسیالیست‌ها و آنارشیت‌ها باعث شده بود. در سوئد نخستین نماینده حزب سوسیال دموکرات یعنی برانتینگ (۱) در ۱۸۹۶ به مجلس راه یافت. وی مدت ۶ سال در مجلس تنها ماند تا نماینده دیگری از حزب سوسیال دموکرات بوی پیوست. تعداد این نمایندگان در ۱۹۰۰ به ۱۳ و در پایان سال ۱۹۱۴ به ۸۷ رسید.

۳- در اتریش

در اتریش آزادی تجمع در ۱۸۶۷ قانونی گردید. لیبرالها سعی نمودند فدراسیونی از اجتماعات کارگری بنام «اتحاد مرکزی سازمانهای کمکهای اجتماعی» بوجود بیاورند. هواداران لاسال برای مقابله با این اقدام لیبرالها دست به تأسیس «اتحادیه عمومی کارگران» زدند. اندکی بعد «اتحاد مرکزی» به «اتحاد عمومی» پیوست. در ۱۸۶۹ «اتحاد عمومی» برنامه سیاسی گوتا را که در آلمان باعث نزدیک شدن مارکسی‌ها و هواداران لاسال شده بود تصویب نمود. اندکی بعد درگیری‌های بین «میان‌روها» و «افراطی‌ها» رخ داد و از سوی دیگر تروریزم بسبک روسی به اتریش راه یافت. در بین سالهای ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۴ تعدادی سوء قصد آنارشیتستی رخ داد. دولت واکنش نشان میدهد و در ۳۱ ژانویه ۱۸۸۴ برای جلوگیری از اقدامات اجرایی قانون مخصوصی را بتصویب میرساند.

در تاریخ ۱۱ دسامبر ۱۸۸۶ شخصی بنام ادلر^(۱) برای به سرانجام رساندن دو جنبش سوسیالیست سازمانی بنام «مساوات» را بوجود آورد. در ۳ آوریل ۱۸۸۷ یک اجتماع عمومی قطع نامه‌ای را به تصویب رساند که در آن خواستار «... لغو فوری انحصار رای دادن به گروه خاصی، گذراندن قانون واگذارکننده حق رأی عمومی، مساوی و مستقیم که می‌تواند وسیله مقتدری برای ابراز عقیده و تبلیغ باشد لیکن بدون داشتن هیچگونه تصور واهی نسبت به ارزش نظام پارلمانی» گردید و در تاریخ ۳ و ۳۱ دسامبر ۱۸۸۸ و ۱۷ ژانویه ۱۸۸۹ «همایش حزب» در هینفلد گردهم آمد. کائوتسکی برای حزب سوسیالیست اتریش نریامه سیاسی انقلابی و ضد دولتی آماده کرد.

سازمان حزب تمرکز یافته و منحصر به آلمان بود. نخستین تغییری که رخ داد در ۱۸۹۹ و در کنگره برون^(۲) بود که طبق آن سازمانی فدرال متشکل از شش گروه ملی برپا گردید.

۴- در سوئیس

در سوئیس اتحادیه کارگری از طریق همایش آرو^(۳) در ۱۸۸۷ جنبه واقعیت بخود گرفت. در این کنگره ۲۵۰ تن نماینده از طرف... کارگر و فدراسیون بزرگ «گروتلی»^(۴) «اتحاد نارگران» «سندیکا» و «اتحاد همکاران» تشکیل سازمان جدیدی را دادند. حزب «شورای فدرال» برای خود انتخاب نمود. در رأس حزب شخصی بنام گرولیک^(۵) که پناهنده آلمانی بود بعنوان دبیر کل قرار داشت.

۵- در ایتالیا

در ایتالیا آندره کوستا^(۶) به وجود آوردن جنبش کارگری در ۱۸۷۱ در بولونی^(۷) کمک بسیار نمود. در ۱۵ و ۱۸ مارس ۱۸۷۵ کنگره فدرال ایتالیا تشکیل شد و برنامه آن توسط کوستا تنظیم شده بود. طوریکه در این برنامه آمده بود «...هدف اتحاد خلق الساعه نیروهای کارگری در آنارشیزم و اشتراک‌گرایی است...» کوستا در ۱۸۷۴ زندانی گردید لیکن در ۱۸۷۶ با بقدرت رسیدن دست‌چپی‌ها آزاد گردید ولی بدلیل ترس از آینده به فرانسه مهاجرت نمود. در تاریخ ۲۷ مارس ۱۸۷۸ همراه با ۱۰ بین‌الملل‌گرای دیگر توسط پلیس فرانسه دستگیر گردید. در این زمان اعلامیه‌ای صادر مینماید که در آن میتوان خواند «...ما اشتراک‌گرا هستیم، ما آنارشیست هستیم. مالکیت خصوصی توسط دولت به مالکیت اشتراکی تبدیل میگردد و دولت بنوبه خویش از میان میرود. بجای دولت کهن سازمان جدیدی مطابق با اصل اقتصادی جدید پدید می‌آید که آنرا نمی‌توان دولت نامید، ما نام آنرا آنارشی می‌گذاریم...»

۱) Adler

۲) Brunn

۳) Aarau

۴) Grütli

۵) Greulich

۶) Andrea Costa

۷) Bologne

لوستا در زمان اقامتش در فرانسه «سرمایه» را مطالعه کرد و به مارکسیزم روی آورد. در ۱۸۷۹ بخشوده و از زندان خارج میشود. در این زمان چنین مینویسد: «کاری که از همه مهمتر است تشکیل دوباره حزب سوسیالیست انقلابی ایتالیاست...»

در ۱۸۸۰ حزب کارگری جدیدی بوجود میآورد که دارای گرایش مارکسی است و در آن صحبت از انقلاب میشود: «... انقلاب آخرین حلقه زنجیر تحول اقتصادی است...» پس از قانون انتخاباتی ۱۸۸۲ سوسیالیستها بسوی عمل سیاسی قانونی روی میآورند.

در انتخابات ۱۸۸۲ سوسیالیستها ۰.۰۰۰ رای و ۰ نماینده میآورند. بنظر میرسد که دوران رومانیتیزم انقلابی سپری گشته چون ماتسینی در ۱۸۷۲ و گاریبالدی در ۱۸۸۲ فوت نموده اند. در ۱۸۸۸ همایش بولونی به متفکران اجازه ورود به حزب را میدهد. توراتی (۱) لابیولا (۲) که روزنامه «آوانتی» را بچاپ میرساند به حزب وارد میشوند. از سوی دیگر آنارشیستها از حزب رانده میشوند و در کنگره میلان در ۱۸۹۱ و همایش ژن (۲) در ۱۸۹۲ اصلاح طلبان اکثریت را میآورند و حزب را بنا به رای خود رهبری مینمایند.

۴- در اسپانیا

در اسپانیا مارکسیزم هیچ گاه موفق نمیشود آنارشیزم را بعقب براند. در ۱۸۷۱ - پل لافارک^۴ - که داماد مارکس بود - فدراسیون جدید انترناسیونال کارگری را در مادرید بوجود میآورد. لیکن این فدراسیون توسط هواداران باکونین در اقلیت گذاشته میشود. در ۱۸۷۹ « حزب سوسیالیست کارگری » در اسپانیا بوجود میآید و در ۱۸۸۶ روزنامه « سوسیالیست » به چاپ میرسد. نخستین همایش حزب در ۱۸۸۸ در شهر بارسلون گردهم میآید. برنامه این کنگره خواستار نکات ذیل است:

۱) تسخیر قدرت سیاسی .

۲) تبدیل مالکیت خصوصی به مالکیت اشتراکی.

۳) تشکیل فدراسیون اقتصادی که «تولید بدست آمده توسط ابزار تولید را به اجتماعات کارگری بدهد و به هر تولید کننده ای محصول کامل کار وی را تضمین نماید...» از سوی دیگر ایگله سیاسی (۵) سندیکا های باگرایش مارکسی بوجود آورد که نام «اتحاد ملی کارگران» را بخود گرفت .

لیکن « اتحاد ملی » هیچگاه نتوانست سندیکا های آنارشیست را بخصوص آنها یکه در استان کاتالونی (۶) تمرکز یافته بودند تحت الشعاع قرار دهد. دولت اسپانیا نیز در صدد برآمد

۱) Turati

۲) Labriola

۳) Gênes

۴) Lafargue

۵) Iglesias

۶) Catalogne

که توجه خود را به مسائل کارگری از طریق تشکیل «انستیتوی اصلاحات اجتماعی» در ۱۹۰۳ نشان دهد.

۷- در بلژیک

در این کشور از سوئی برخوردار دو اقلیت سلی یعنی فلامان و والون و از سوی دیگر درگیری آنارشیست و مارکسی موانعی بودند در سر راه تشکیل حزب متحد کارگر. رنگریز بنام وان بورن^(۱) پنداره مارکسی را از هلند به گان بارسغان آورد و در صدد برآمد حزب سوسیالیست بوجود بیاورد. در مقابل مخالفت والونها اقلیت دیگر یعنی فلامانها تصمیم به تشکیل «حزب کارگری سوسیالیست فلامان» را در ۱۸۷۸ گرفتند. این حزب برنامه سیاسی کوتارا تصویب نمود.

در آوریل ۱۸۸۵ همایش کارگری که در بروکسل تشکیل شده بود مفید بود - گردهم آئی تمام سازمانهای کارگری را تأیید نمود. حاصل این اقدام «حزب کارگری بلژیک» بود که برنامه و اساسنامه آن در کنگره آنورس^(۲) بتصویب رسید. برای بدست آوردن حق رأی عمومی حزب نوپا از روشهایی مانند اعتصاب عمومی و یا حداقل تهدید به اعتصاب عمومی که متعلق به سنت آنارشیست بود استفاده مینمود. این درخواست اعتصاب عمومی را برادران دوفیوسو^(۳) در ۱۸۸۷ نموده بودند و با وصف اینکه - «الفرد دوفیوسو در ۱۸۸۷ از حزب طرد شد مع الوصف قرار بر این گردید که برای تصمیم گیری نهایی، کنگره فوق العاده ای تشکیل شود.

در این کنگره فوق العاده که در شهر مونس^(۴) گردهم آمد ۹ و ۴ هوادار دوفیوسو از حزب کنار کشیدند و سازمان جدیدی بنام «حزب جمهوریخواه سوسیالیست» را پدید آوردند. بقیه اعضای کنگره به مفید بودن اعتصاب ولی در صورتیکه سازمان یافته باشد رأی دادند. در ۱۸۹۱ حزب کارگری بلژیک دولت را تهدید نمود که در صورت عدم تجدید نظر در قانون انتخابات دست با اعتصاب خواهد زد. در نتیجه عدم اقدام دولت اعتصابی با شرکت بیش از ۱۰۰۰۰۰ کارگر صورت گرفت و حزب کارگری بلژیک که اعتصاب را سازمان نداده بود ناگزیر گردید که از کارگران دنباله روی نماید. بطور خلاصه در ۱۸۹۲ در بلژیک قانون حق رأی عمومی بدلیل تهدید اعتصاب به تصویب رسید.

IV - دومین انترناسیونال

۱- منشأ انگلیسی و فرانسوی دومین انترناسیونال

تشکیل تقریباً همزمان احزاب سوسیالیست در کشورهای مختلف اروپایی این فکر را

۱) Van Beveren

۲) Anvers

۳) Defuisseaux

۴) Mons

نیز بوجود آورد که از طریق اتحاد این احزاب دست به تشکیل دومین انترناسیونال زده شود. مارکس با این فکر موافق بود. وی در آنزمان بصورت پناهنده‌ای آلمانی در لندن میزیست و دارای دامادی انگلیسی و دو داماد فرانسوی- که در کومون فعال بودند - بود.

مع الوصف علاقه مارکس تعجب آور است که ابداع دومین انترناسیونال از عوامل غیر مارکسی بود. برای نخستین بار همایش کارگری لیون در ۱۸۷۸ - که دارای گرایشهای پرودونی و تعاونی بود- صحبت از تشکیل دومین بین الملل را نمود.

در مرحله بعد اتحادیه‌های کارگری بدین فکر روی آوردند سعی نمودند به گروه‌های سوسیالیست فرانسوی که تابع‌گد نبودند نزدیک شوند.

در ۱۸۸۳ و ۱۸۸۶ سندیکا‌های فرانسوی کنفرانسهای کارگری بین‌المللی ترتیب دادند. در ۱۸۸۸ کنفرانس بین‌المللی که بیشتر جنبه سندیکایی و کارگری داشت در لندن گردهم آمد و در آن عوامل آنارشیزست به مانند تورتولیه (۱) که هوادار اعتصاب عمومی بود مشاهده میشدند.

در پاریس در ۱۸۸۹ بمناسبت بزرگداشت سده انقلاب فرانسه و نخستین نمایشگاه بین‌المللی همزمان دوهمایش سوسیالیست بین‌المللی گردهم آمدند.

دلیل تشکیل دوکنگره جداگانه این بود که یکی «امکان پذیرگرا» و دیگری مارکسی بود و در نتیجه میان دوگرایش بحث و مجادله فراوان بود و کنگره یگانه میسر نبود. همایش دارای گرایش مارکسی بدلیل شرکت شخصیت‌های سوسیالیست جهانی مانند پبل ولیکنخت آنسیل (۲) موریس (۳) لاوروف (۴) و پلخانف (۵) درخشش خاصی داشت. بعبارت دیگرچه در پهنه - بین‌المللی و چه در پهنه ملی مارکسیزم اهمیت خاصی کسب نموده و تمامی سازمان‌های سوسیالیست را تحت نفوذ خود قرار داده بود. این کنگره مارکسی بود که پیشنهاد نمود برای ۸ ساعت کار در روز در سطح بین‌المللی تبلیغ و اقدام شود. ضمناً همین کنگره تصمیم گرفت که از آن پس روز اول ماه مه هر سال بعنوان روز کارگر تعطیل اعلام شود.

۲- نخستین همایش‌های بین‌الملل ۱۹۰۰-۱۸۹۱

در ۱۸۹۱ همایش بروکسل هواداران دو کنگره قبلی را در جلسه عمومی بدورهم گرد آورد. این کنگره و کنگره‌های دیگری که در ۱۸۹۳ در زوریخ و در ۱۸۹۶ در لندن تشکیل شدند تعیین خط مشی کلی بین‌المللی و احزاب سوسیالیست را هدف خود قرار دادند. در همایش بروکسل در ۱۸۹۱ تعداد ۳۶۲ نماینده متشکل از ۱۸۷ نفر بلژیکی و ۱۷۵ ملیت‌های

۱) Tortellier

۲) Anseele

۳) Morris

۴) Lavrov

۵) Plekhanov

دیگرو منجمله. آلمانی، فرانسی، انگلیسی بدور هم آمدند. سوسیالیست‌های فرانسوی بدلیل برخورد میان هواداران آلمان که هوادار اعتصاب عمومی بودند و جانبداران بروس که میانه‌روتر بودند بین هم تقسیم شده بودند. در نقطه متقابل سوسیالیست‌های آلمانی بودند که بدلیل از میان رفتن قوانین محدودکننده فعالیت آنها قدرت جدیدی کسب نموده بودند. در مورد بوجود آوردن سازمان کارگری بین‌المللی نظریات متعدد و متفاوت بودند. آلمانها نظر میدهند که طبق شرایط موجود در کشور خود وقوانین آلمانی سازمان سندیکایی بین‌المللی امکان پذیر نیست.

هلندیها پیشنهاد مینمایند که از نظام پارلمانی وحق رای عمومی برای پیشبرد - سوسیالیزم و طبقه کارگر استفاده شود. این پیشنهاد بدلیل فشار هیئت نمایندگی آلمان از دستور جلسه حذف میشود. در نامه‌ای به سورج^(۱) در تاریخ ۴ سپتامبر ۱۸۹۱ انگلز چنین مینوشت: «...کنگره برای ما پیروزی بزرگی میباشد...»

در کنگره زوریخ به عمل سیاسی و احتیاج بدان نقش نخست داده شد. طبق قطعنامه مصوبه «... منظور از عمل سیاسی بدست آوردن ویا تضمین حقوق سیاسی توسط کارگران است. کارگران باید برای بثمر رساندن اهداف پرولتاریا و تصرف قدرت سیاسی قدرت مقننه را بدست گیرند...»

در پهنه ملی برای رسیدن بدین هدف نظر کنگره تشکیل احزاب سوسیالیست مستقل از احزاب سیاسی بورژوا میباشد.

بنا به پیشنهاد بیل و مع الوصف مخالفت هیئت نمایندگی فرانسوی قطعنامه‌ای را کنگره تصویب مینماید که طبق آن تمام سوسیالیست‌ها، انقلابی‌ها و بخصوص آنارشیست‌هایی که نمیخواهند لزوم عمل سیاسی برای آزادی بخشی طبقه کارگر را قبول دارند اخراج شوند.

سومین همایش که در ۲۶ ژوئیه ۱۸۹۶ در لندن تشکیل گردید شاهد مبارزه‌ای میان فرانسویان مخالف پارلمان و هواداران عمل سیاسی مانند گد و ژورز بود. این دو که بانقرات زوریخ که مخالفان عمل سیاسی را طرد نموده بود موافق بودند در داخل هیئت نمایندگی فرانسوی در اقلیت قرار گرفتند. در نتیجه از کنگره تقاضا کردند که آنها را بعنوان هیئتی مستقل قبول کنند. بادر خواست آنها موافقت شد و در نتیجه به مقرات زوریخ لطمه‌ای وارد نیامد.

۳- کنگره‌های بزرگ و مسئله عمل سیاسی.

در مورد مسئله عمل سیاسی در مباحثات همایش پاریس در ۱۹۰۰ و آمستردام در

۱۹۰۴ مسئله‌ای مطرح بود. سؤال مربوط میشد به همکاری یا عدم همکاری سوسیالیست‌ها با احزاب بورژوا و شرکت سوسیالیست‌ها در حکومت‌های بورژوا. این مسئله بصورت حادی با مشارکت میلران در کابینه والدک - روسو مطرح شده بود. در کنگره ۱۹۰۰ پاریس قطعنامه تهیه شده توسط گد وفاری (۱) که مخالف مشارکت بود توسط قطعنامه پیشنهادی از سوی کائوتسکی له جوانب بیشتری را در نظر می‌گرفت رد گردید. در قطعنامه کائوتسکی چنین آمده بود :

« ... ورود یک سوسیالیست به تنهایی در یک دولت بورژوا را نمیتوان آغاز طبیعی تسخیر قدرت سیاسی توسط جنبش سوسیالیست پنداشت. باید بدین امر بعنوان راه حلی اجباری، گذرا و استثنایی نظر افکند. در هر صورت کنگره نظرش این است که در صورت مشاهده دلایل واضحی که نمایانگر عدم رعایت بیطرفی دولت بورژوا در مبارزه میان سرمایه و طبقه کارگر می‌باشد سوسیالیست شریک در کابینه بورژوا باید از آن خارج شود...» این بحث دو باره در کنگره آمستردام سرگرفت. قبلاً در ۱۹۰۳ و در کنگره سوسیال دموکراتهای آلمانی در درزده (۲) قطعنامه‌ای بصورت قاطع و صریح هرگونه اصلاح‌طلبی و منجمله مشارکت با حکومت‌های بورژوا را محکوم نموده بود. هواداران گد ویلانکی در کنگره آمستردام خواستار گردیدند که قطعنامه مذکور تأیید شود. پیشنهادی از جانب آدلر و واندرولد (۲) داده شد که سعی داشت برای جلوگیری از محکومیت حزب سوسیال دموکرات فرانسوی که نماینده‌ای از آن در دولت فرانسه مشارکت نموده بود قطعنامه کائوتسکی را دوباره به تأیید کنگره برساند. لیکن با ۲۰ رأی موافق در برابر ۵ رأی مخالف و ۱۲ رأی سمتنع این قطعنامه همایش درزده بود که به تصویب کنگره آمستردام رسید.

ضمناً کنگره طی قطعنامه دیگری از تمام سوسیالیست‌های اروپایی درخواست نمود که در هر کشوری در داخل حزب یگانه‌ای گرد هم آیند. بار دیگر این گذشت ناپذیران و مارکسی‌های متعصب بودند که در کنگره اکثریت را بدست آورده بودند.

کنگره آمستردام ضمناً در تکاپوی بوجود آوردن سازمان بین‌المللی دائمی بود. این سعی قبلاً نیز صورت گرفته بود و در ۱۸۹۶ کنگره لندن خواستار تشکیل «کمیته بین‌المللی دائمی» شده بود.

این هدف به نتیجه نرسید چون کمیته محدودی که مأمور دادن پیشنهادات برای انجام این طرح بود هیچگاه موفق به تشکیل نگردید. این اندیشه سازمان بین‌المللی دوباره در کنگره ۱۹۰۰ در بروکسل پی‌گیری شد و تصمیم گرفته شد که در بروکسل «اداره بین‌المللی سوسیالیست» متشکل از ۲ نماینده از هر حزب سوسیالیست اروپایی یعنی در مجموع ۲۰

دشور بوجود آید. مسئولیت این اداره سه‌گانه بود و سه‌پایه‌سی نخست مرکز اطلاعاتی باشد و سپس برای پیشبرد سازمان و عمل بین‌المللی نارگران اقدام لازم را انجام دهد و بالاخره مسئولیت‌سوم آن فراهم نمودن امکانات تشکیل کنگره‌های بعدی بود. در ۱۹۰۴ تشکیل «کمیسیون سوسیالیست بین‌المجالس» با شرکت ۲ نماینده از هر کشور با مقری در حال تغییر سالانه مورد توجه قرار گرفت.

این‌گرایش به تشکیل سازمان بین‌المللی در جنبش سندیکایی نیز مشاهده گردید و در ۱۹۰۱ «دبیرخانه بین‌المللی سازمان‌های مرکزی ملی» در برلن مستقر گردید. این دبیرخانه اندکی بعد به «فدراسیون بین‌المللی سندیکایی» تبدیل گردید. از سوی دیگر دولت‌های مختلف نیز در کنفرانس بین‌المللی برلن در ۱۸۹۰، کنگره بین‌المللی زوریخ برای حمایت از کارگران در ۱۸۹۷ و در کنگره بین‌المللی پاریس برای حمایت قانونی از کارگران در ۱۹۰۰ به مسئله حمایت بین‌المللی کارگران توجه نمودند.

۴- بین‌الملل و مسئله جنگ

در کنگره‌هایی که بین ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۴ تشکیل می‌گردد یعنی کنگره شتوتگارت^(۱) در ۱۹۰۷، کنگره کپنهاگ در ۱۹۱۰ و کنگره فوق‌العاده بال در ۱۹۱۲ مسئله جدیدی که همانا برداشت سوسیالیزم از جنگ و صلح است مطرح می‌باشد. وایان، ژورز و بخصوص هروه^(۲) مبارزه بانظامی‌گرایی را به‌ر قیمتی که شده حتی توسل به اعتصاب عمومی و شورش-توصیه می‌نمایند.

در شتوتگارت هروه تا حدی زیاده روی می‌نماید که تصور می‌رود که وی «عامل تحریک»^(۳) است. وی پیشنهاد می‌نماید «... از هر شهروندی خواسته شود که درمقابل اعلان جنگ از هرسویی که باشد با اعتصاب و شورش مبارزه نماید...» گد علیه نظامی‌گرایی که آنرا پدیده‌ای وابسته به کاپیتالیزم میدانست نحوه مبارزه بخصوصی را تجویز نمی‌کرد و می‌گفت: «... برای محدود کردن برخورد های بین‌المللی در حد امکانات موجود تنها راه تقلیل دوران خدمت و وظیفه در سطح بین‌المللی، به تصویب نرساندن هزینه‌های جنگ، مخارج نیروی دریایی و مستعمراتی و بالاخره تعویض ارتش دائمی توسط ملت‌مسئح است...» وایان و ژورز ضدنظامی‌گرایی خود را باشعارهایی برای استقلال‌ملت‌ها همراه می‌نمودند و خود راه‌آوار استفاده از «... هر نوع وسیله‌ای چه پارلمان، تشنج عمومی، تظاهرات و حتی اعتصاب عمومی و شورش...» اعلام می‌داشتند. بیل جانب‌گد را اختیار می‌نماید. قطعنامه سلامت‌آمیزی به تصویب رسانده میشود که به سوسیالیست‌ها پیشنهاد می‌نماید «... از هر نوع وسیله‌ای که بنظر آنها مفید میرسد برای جلوگیری از بروز جنگ استفاده نمایند و البته این وسائل به موقعیت مبارزه طبقاتی و

۱) Stuttgart

۲) Hervé

۳) Provocateur

سیاست عمومی در کشور آنها بستگی دارد...» همایش کپنهاک در ۱۹۱۰ قطعنامه قبلی را تأیید می‌نماید و پیشنهاد وایان و کرهاردی را برای اعتصاب عمومی «... بخصوص در صنایع تسلیحات نظامی...» رد می‌نماید. کنگره فوق‌العاده بال که در ۱۹۱۲ بمناسبت بروز جنگ در بانکان تشکیل شده بود مع‌الوصف تصویب بیان نامه‌ای بس طولانی در مقایسه با قطعنامه‌های قبلی مطلب جدیدی را اضافه نمی‌نماید.

قرار بر این بود که کنگره بعدی در اوت ۱۹۱۴ در بال تشکیل شود. از ۲۵ ژوئیه یعنی زمان ملاقاتی که بین لوگین (۱)، ژوهو (۲)، و دومولن (۳) در بروکسل صورت گرفت به پرسش « در صورت جنگ چه خواهید کرد؟ » پاسخی داده نشد. اداره بین‌الملل سوسیالیست بین ۲۹ تا ۳۰ ژوئیه ۱۹۱۴ در بروکسل گردهم آمد. در ۲۹ همان ماه یکی از رهبران حزب سوسیالیست آلمان بنام هاس (۴) در اجتماع عمومی اثریش را مسئول جنگ معرفی نمود و گوشزد کرد که اگر روسیه وارد جنگ شود طبقه کارگر آلمان نباید از خود واکنش نشان دهد. چند روز بعد اروپا وارد جنگ می‌گردد و عمر دومین بین‌الملل به آخر میرسد.

۱) Legien

۲) Jouhaux

۳) Dumoulin

۴) Haase

فصل دوم

سوسیالیزم و تحول اقتصادی

I - سوسیالیزم و تمرکز کاپیتالیزم

لااقل تا پایان ۱۹۱۴ مارکسیزم پنداره رسمی احزاب سوسیالیست اروپایی باقی خواهد ماند.

مع الوصف سوسیالیست‌ها این پنداره را با واقعیت موجود نیز مقایسه می‌نمودند. در نتیجه این مقایسه در آلمان برخورد عقیده‌ای رخ میدهد که نام آنرا دوباره نگری^(۱) گذاشته‌اند. از سوی دیگر در انگلستان یعنی کشوری که مارکسیزم هیچ‌گاه در آن نفوذ عمیقی ننموده بود برداشت‌های کم و بیش جدیدی بوجود می‌آید. این برداشت‌ها نتیجه مطالعه واقعیت موجود در سازمان‌های مختلف بود و از این مطالعات در باره آینده اجتماع نظریاتی ارائه میشد. وب‌ها نمایندگان این سوسیالیزم تجربی که بر پایه تعاون‌گرایی و سندیکالیزم بنا شده است میباشند.

بادر نظر گرفتن انتقاداتی که برنشتین^(۲) به مارکسیزم وارد می‌آورد به مطالعه تمرکز کاپیتالیست و برداشت سوسیالیست‌ها از مسائل منتج از تحول اقتصادی خواهیم پرداخت. سپس نظری به باورهای تعاون‌گرایی افکنده خواهد شد.

۱- در آلمان - برنشتین و انتقادات از مارکس

در پایان قرن نوزدهم و نخستین سالهای قرن بیستم حزب سوسیال دموکرات که بعلت تعداد اعضاء، کیفیت سازمانش و ابهت رهبرانش از دیگر احزاب پیشرفته‌تر بود باخطر تجزیه به چند فرقه روبروگردید.

برخورد در داخل حزب بهمان اندازه‌ای که عقیده‌ای بود بهمان اندازه نیز عملی بود. برنشتین که ناشر «نوشته‌های ماهانه سوسیالیست»^(۳) بود و از این طریق بانشریه کائوتسکی بنام «دوران جدید»^(۴) مبارزه می‌نمود بعنوان یکی از پندارگرایان بنام حزب سوسیال دموکرات پیشنهاد می‌نماید که در مارکسیزم یعنی پنداره رسمی حزب سوسیال دموکرات تجدید نظر

۱) Révisionnisme

۲) Bernstein

۳) Sozialistische Monatshefte

۴) Neue Zeit

شود. برنشتین با چاپ « پایه‌های سوسیالیسم و نقش سوسیال دموکراسی» سعی می‌نماید پیشنهاد خود را عملی سازد.

نخست برنشتین توجه را به باورهای اقتصادی مارکس و بخصوص فرضیه ارزش معطوف می‌دارد. در این راه برنشتین از انتقادات علیه این فرضیه موجود در زمان خود یاری می‌طلبد. اغلب اقتصاد دانان زمان تحت تأثیر نفوذ مکتب «مارجینالیست»^(۱) فرضیه ارزش در رابطه با کار را آنطوریکه در مکتب لیبرال سنتی و سپس در «سرمایه» مطرح شده بود متعلق به گذشته میدانستند. ناگفته نماند که مارکس همزمان با انتقاد از این برداشت و مکتب لیبرال از سوی دیگر و بطریق دیگری همین فرضیه را تأیید نموده بود.

برنشتین از سوی دیگر از ماده‌گرایی تاریخی انتقاد می‌نماید و البته اظهار می‌دارد که در واقع از آن انتقاد نمی‌نماید بلکه برداشتی وسیع‌تر دارد.

برنشتین بدینگونه استدلال می‌نماید که اهمیت پدیده‌های اقتصادی را قبول می‌نماید لیکن راضی نیست بدین پدیده‌ها انحصار نفوذ بر تحول تاریخی را اعطا نماید. وی می‌گوید که نه فقط دیگر پدیده‌های اجتماعی، سیاسی و اخلاقی مؤثر می‌باشند بلکه حتی نباید از اندیشه فقط بعنوان تجلی پدیده‌های مادی یاد کرد چون آن نیز میتواند عامل و مؤثر باشد. در نتیجه برنشتین می‌خواهد که سوسیالیسم همراه خود باورهای اخلاقی را نیز به همراه بیاورد و کمتر به جبر تاریخی با آن خصوصیت اجتناب نپذیری که مارکس بدان داده است تکیه نماید. برنشتین در صدد بود که سوسیالیسم را از حالت پنداره‌ای علمی- که دیگر بنظر برنشتین واقعیت موجود اجازه چنین تصویری را نمیداد- به برداشتی فلسفی از مبارزات اجتماعی تبدیل نماید. بنظر برنشتین سوسیالیسم «حرکتی» است و این صفت جدید بهیچ وجهی تقلیل دهنده اهمیت سوسیالیسم نبود. چون بگفته برنشتین «... حرکت همه چیز است هدف نهایی هیچ است...»

برنشتین بخصوص از فرضیه مبارزه طبقاتی انتقاد می‌نماید. بنظر وی این باور مارکس که مبارزه طبقاتی هر روز شدیدتر بالاخره به سرنگونی نظام اجتماع خاتمه می‌پذیرد اثر برخورد اندیشه‌های متافیزیک و نفوذ سنت تاریخ‌گرایی اندیشه فرانسوی در ذهن مارکس می‌باشد.

برنشتین معتقد است که باورهای انتزاعی، باورهای متافیزیک هستند که پایه اندیشه مارکس را تشکیل می‌دهند و این باورها حاصل برداشت هگل درباره تضاد دائمی باورها و نیروها می‌باشند. بنظر منتقد مارکس رهبر سوسیالیسم بایک چنین اندوخته فلسفی به پاریس میرسد و در این شهر از سوئی با سوسیالیست‌های صلح‌طلب مانند هواداران سن‌سیمون و از سوی دیگر با سوسیالیست‌های طرفدار انقلاب و اقدام تعرضی مانند هواداران بلانکی روبرو

میشود. اگرچه بنظر برنشتین مارکس با روش بلانکی موافق نیست لیکن اندیشه یک انقلاب سیاسی در داخل سیستم وی باقی می‌ماند. بعلاوه اگر دقت شود میتوان مشاهده کرد که هم - پایه دیالکتیک هگل و هم روش بلانکی هر دو متأثر از انقلاب کبیر فرانسه میباشند.

برنشتین ادامه میدهد که بنظر وی جای بسی تأسف است اگر در بشر رساندن انقلاب اجتماعی سعی شود از روش های انقلاب کبیر فرانسه تقلید گردد. وی یادآور میگردد که در ۱۷۸۹ فرانسه کشوری فلاحتی بود که هنوز صنعت در آن ابتدایی بود و انقلاب با مالک کردن - دهقانان بیشتر به آنها کمک نمود تا به کارگران. برنشتین معتقد است که یک انقلاب سوسیالیست نمیتواند از همان روش های انقلاب کبیر فرانسه استفاده جوید و شکست های خونین انقلاب - های ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ گویای این واقعیت میباشند. در این زمینه برنشتین نظر میدهد که اگر مانند بیل و انگلز تصور کنیم که راه انقلاب همان تکرار حوادث ۱۷۸۹ است مرتکب اشتباه محض شده ایم. وی معتقد است که از نظر اقتصادی موقعیت هنوز پخته نیست و باید به گفته های سن سیمون و هواداران وی توجه نمود. در نتیجه باید در داخل اجتماع کاپیتالیست نطفه های سوسیالیزم را برای فراهم آوردن تغییرات بعدی کاشت. این دوباره نگری در مارکسیزم را بدین دلیل برنشتین واجب میدانند که رخدادها هر روز بیشتر نارسایی پنداره مارکسی را باثبات میرسانند. بنظر وی فرضیه تمرکز کاپیتالیست در پهنه کشاورزی بدون ارزش است و حتی در - اقتصاد صنعتی، این تمرکز آن جنبه اسفناکی را که مارکس بدان داد بخود نمیگیرد. بنظر برنشتین در مقابل تمرکز کاپیتالیست نوع جدیدی از مالکیت که همانا مالکیت گسترده از طریق سهام باشد وزنه متقابلی را بوجود آورده. بعلاوه به نظر برنشتین توسعه شرکت های تعاونی به کارگران اجازه میدهد که موقعیت خود را بطرز قابل توجهی بهبود بخشیده و در واقع از این راه با فقرگرایی پیش بینی شده توسط مارکس مبارزه نمایند.

کائوتسکی بظاهر مدافع پنداره رسمی وستنی مارکسی در مقابل برنشتین قد علم می‌نماید و در کنگره حزب سوسیال دموکرات آلمان موفق میگردد دوباره نگری را محکوم سازد. در ۱۸۹۹ برنشتین رسماً محکوم میشود و پنداره مارکسی تأیید می‌گردد. مع الوصف برنشتین در حزب سوسیالیست باقی می‌ماند و بدون شک نظریات وی اثری به جا میگذارند. بدینگونه انبوهی سوسیالیست بنام دوباره نگری و سوسیالیزم اصلاح طلب (۱) از شدت ماده - گرای و جبر تاریخی اندیشه مارکس میکاهند و بجای روش انقلاب خشن طرفدار تاکتیک تغییرات و تحولات تدریجی می‌شوند. در باره این مباحث عقیدتی بحث ادامه داده نخواهد شد

وتوجه را به مسائل که جنبش سوسیالیست در تطبیق با واقعیت با آن روبرو میشود معطوف می‌داریم.

۲- کشاورزی و مسئله تمرکز کاپیتالیست طبق نظرمارکس

آیا قانون انباشت و تمرکز سرمایه‌ها در مورد کشاورزی نیز مصداق دارد؟ مارکس بدین پرسش پاسخ مثبت میدهد و بنظرش تحول مالکیت ارضی در انگلستان اثبات‌کننده این ادعا میباشد. مارکس چنین می‌پندارد که از قرن شانزدهم بدین سوی در انگلستان خرده‌مالکیت بسود مالکیت‌گسترده در حال از بین رفتن بود و بنظر نمی‌رسید که این تحول در حال تغییر باشد.

مارکس ادامه میدهد که حتی اگر به آمار و ارقام متوسل نشویم آیا بنظر نمی‌رسد که تحول علم و صنعت در حال از میان برداشتن اختلاف میان کشاورزی و صنعت است؟ یا بعبارت دیگر آیا نمی‌توان گفت که شاهد صنعت‌گرایی روزافزون کشاورزی می‌باشیم؟ بنظر مارکس در تعاونیهای تولید کشاورزی، مزرعه ابزار تولیدی است که در اختیارآرد کوبی و نانوائی قرار گرفته است. بطوریکه وی میگوید «... کارخانه نسته در سویس دارای ۳ کارخانه بزرگ تولید شیر خشک و یک کارخانه تولیدآرد شیر است. کارخانه تولیدآرد شیر هرروز ۱۰۰۰۰ لیتر شیر را تبدیل می‌نماید. این شیر توسط ۱۲۰۰۰ گاو تولید میشود که در ۱۸۰ دهکده - پراکنده می‌باشند. (بعبارت دیگر) ۱۸۰ دهکده خودمختاری اقتصادی خود را از دست داده‌اند و تابع کارخانه نسته شده‌اند. اگر چه ظاهراً ساکنان این دهکده‌ها هنوز مالک زمین خود هستند لیکن دیگر نمی‌توان آنها را دهقانان آزاد پنداشت... » در مثال دیگری مارکس متذکر میگردد که کارتل قند و شکر در آلمان در واقع سندیکایی از پالایشگران بزرگ، تولید کنندگان قند و مالکان مزارع نیشکر است که از روش‌های علمی تولید کشاورزی بهره می‌جویند. بادر نظر گرفتن این مثال‌ها پرسشی که مطرح میباشد این است که آیا این گسترش مالکیت بزرگ که توسط تغییر روش‌های تولید کشاورزی توجیه میگردد تأییدکننده وجود قانون تمرکز سرمایه‌ها در پهنه کشاورزی نمیباشد؟ کائوتسکی که از هواداران مارکس بود پس از وی این استدلال را مطرح نموده بود.

برنشتین نظر میدهد که متأسفانه آمار مربوط به ۳۰ سال قبل از وی نتایجی را که مارکس در استدلالش بدان رسیده است تأیید نمی‌نماید. برنشتین از مطالعه این آمار و ارقام چنین نتیجه می‌گیرد:

در آلمان ۲/۲ سرزمین‌های زیرکشت در ۱۸۹۵ متعلق به مالکیت‌های کمتر از ۲۰ هکتار است و فقط ۱/۴ از ۱۰۰ هکتار تجاوز می‌نماید و یا حتی در پروس ۲/۴ این زمینها در اختیار خرده مالکیت دهقانی است. در هلند بین ۱۸۴۴ تا ۱۸۹۳ مالکیت گسترده در حال

تقلیل است و خرده مالکیت بین ۵ تا ۱ هکتار سه برابر شده است. در بلژیک یک سوم زمینهای زیر کشت توسط مالکان همان زمین بهره برداری میشود. در فرانسه $\frac{2}{4}$ متعلق به مالکیت دهقانی میباشد. در انگلستان بین ۱۸۸۵ تا ۱۸۹۵ مالکیت‌هایی که بین ۲ تا ۱۲ هکتار میباشند افزایش یافته‌اند و هرچه مالکیت کوچکتر باشد رقم افزایش این نوع مالکیت‌ها بیشتر است و مالکیت‌های بیش از ۱۲۰ هکتار تقلیل یافته‌اند. در نتیجه طبق این آمار در همه کشورهای می‌توان شاهد تقلیل مالکیت گسترده بسود خرده مالک بود.

از سوی دیگر برنشتین معتقد است که حتی اگر توسعه مالکیت گسترده را نیز بعنوان حقیقتی قبول داشته باشیم باز هم این امر دلیل حقانیت فرضیه تمرکز سرمایه‌ها در امر کشاورزی نمی‌تواند باشد. برنشتین ایراد وارده به مارکس را در این میدان که متفکر سوسیالیزم بین - مالکیت و بهره برداری از سرمایه اختلافی قائل نشده و بدین دلیل برای وی اختلافی میان وسعت مالکیت ارضی و اندازه سازمان بهره‌وری وجود ندارد. برای روشن شدن بحث برنشتین مثالی را می‌آورد. میگوید طبق مطالعات رودلف مئیر - که از پیروان و دوستان رودبرتوس بود - درباره مالکیت گسترده در پومرانی (۱) در ۱۸۵۵ تعداد ۶۲ کشاورز بسیار غنی ۲۲۹ ملک را در اختیار داشتند و در ۱۸۹۱ این رقم به ۴۸۵ میرسد. از سوی دیگر طبق همین مطالعه در ۱۸۵۵ تعداد ۶۲ کشاورز نسبتاً غنی ۱۱۸ ملک و در ۱۸۹۱ همین طبقه ۲۰۳ ملک را در اختیار داشتند. بعبارت دیگر این توسعه مالکیت گسترده گویای تغییر در تعداد سازمان‌های بهره‌وری نمیشد و در نتیجه اگر خصوصیت سازمان بهره‌وری تغییر نیافته باشد نمی‌توان ادعا نمود که قانون تمرکز سرمایه‌های مارکس در پهنه کشاورزی عمل نموده است. بطوریکه کائوتسکی میگوید: «... در انگلستان مالک ارضی سرمایه‌دار نمی‌باشد و نخستین مالکان که متوجه این امر گردیدند اشراف‌زادگان انگلیسی بودند. آنها پس از محروم شدن از امکان بهره‌وری از تیول خود ناگزیر از توسل به بهره‌وری کاپیتالیست گردیدند. بعلمت اینکه سازمان وام دهنده اقتصاد کشور آنها هنوز آماده پذیرش این تحول نبود این سعی نافرجام بود. این مالکان در نتیجه ناگزیر شدند که مال خود را بصورت مزرعه‌های کم‌ویش گسترده‌ای با دهقانانی بصورت مشارکت بهره‌برداری نمایند که آنها ابزار واحشام لازم را برای بهره‌برداری از این مزارع در اختیار داشتند. این قرارداد اجاره مزرعه بین دهقان سرمایه‌دار و مالک قبلی وسیله‌ای بود که توانست سرمایه را در اختیار کشاورز قرار دهد...» یک مالک بزرگ در - انگلستان از تعدادی دهقان سرمایه‌دار بزرگ اجاره دریافت میدارد. در حالیکه مالک ایرلندی زمین را مستقیماً در اختیار انبوهی کارگر کشاورز قرار داده است که بهیچ وجهی شباهتی با

دهقان سرمایه‌دار ندارند. مالک اسکاتلندی در واقع سرمایه‌داری است که از راه اخراج دهقانان از زمین‌های خویش املاک خود را به شکارگاه تبدیل نموده است. این سه مثال را برنشتین می‌آورد و متذکر می‌گردد که عامل مشترك موجود در آنها همان وسعت مالکیت است درحالی‌که در هر یک از این سه مورد بایک نوع خاصی از تمرکز سرمایه مواجه هستیم.

از سوی دیگر اقتصاددان آلمانی بنام داوید (۱) به انتقادی عمیق از فرضیه تمرکز - سرمایه در پهنه کشاورزی آنطوری‌که در مارکس آماده است مبادرت می‌ورزد. بنظر این منتقد تشابهی که مارکس بین تولید کشاورزی و تولید صنعتی مشاهده می‌نماید کاملاً مصنوعی است.

بنظر مارکس دلیل این تشابه در این است که در هر دوی این تولیدها سه عامل مشترك تولید را که همانا کار، ابزار تولید و هدف تولید باشد میتوان یافت. لیکن داوید نظر میدهد که این برداشت مارکس از اینکه زمین ابزار تولید است و بذریع موضوع کار کاملاً خودسرانه است. نظر این باید باشد که صنعت و کشاورزی دو نوع کاملاً مختلف فعالیت انسانی میباشند. بعبارت دیگر کشاورزی هدفش بهره برداری و هدایت نیروهای طبیعی یعنی در واقع فعالیت مربوط به زیست‌شناسی است و نقش انسان در این فرایند نوعی تشویق و تهییج عوامل طبیعی است. فرایند تولید صنعتی در وهله نخست مکانیک است و این اراده انسان است که در این زمینه باعث اختلاط و یا جدایی عناصر مادی می‌گردد.

با در نظر گرفتن سه جنبه تمرکز کاپیتالیست، همکاری، تقسیم کار و ماشین‌گرایی، داوید نشان میدهد که نتایج آن در پهنه کشاورزی از آنچه در زمینه صنعتی میباشد کاملاً متفاوت است. داوید نظر میدهد که در مرحله همکاری نتیجه حاصل صرفه‌جویی در هزینه‌های عمومی و افزایش بازدهی کار میباشد. یعنی کارگرانی که با همکاری یکدیگر کار میکنند باعث خرج کمتر و تولید بیشتر میشوند. در کشاورزی وضع بدین منوال است. باستانی دوران خاص حاصل برداری تمرکز در مزارع منحصراً باعث پراکندگی کارگران و تقلیل بازدهی آنها بعلت گسترده بودن مزارع و نبودن نظارت کافی می‌گردد. تقسیم کار باعث می‌گردد که در تولید صنعتی هماهنگی همراه سرعت عمل بوجود آید. در زمینه کشاورزی بدلیل اینکه انسان فقط ناظر فرایند طبیعی است این تقسیم کار بگونه‌ایکه در پهنه صنعت صورت پذیر است قابل اعمال نمیشود. کارگر کشاورز باشکال میتواند متخصص شود و بنا به احتیاج فصلی به انواع مختلف فعالیت مشغول است.

بالاخره در دوران ماشین‌گرایی نتایج این تحول در صنعت و کشاورزی بصورت

واحدی متجلی نمیگردد. بدون شک جایگزین نمودن کارگر توسط ماشین از عواقب ماشین - گرایی میباشد لیکن در صنعت افزایش درخواست عموماً از پیشرفت ماشین‌گرایی سریع‌تر بوده است. عبارت دیگر تقلیل نسبی کارگر بعلت افزایش درخواست توسط افزایش کلی کارگران بنظر نمی‌آید. لیکن بنظر داوید در زمینه کشاورزی اروپایی شاهد یک چنین افزایش درخواست نمی‌توان بود و در نتیجه کشاورزی این قاره توانسته است از طریق بوجود آوردن ماشین‌های کامل‌تر و تعداد کارگر در حال کاهش، درخواست را ارضاء نماید. بعنوان مقایسه داوید متذکر میگردد که در شهرهای انگلستان برای هر ۱۰۰ کارگر یک کارفرما میتوان یافت در حالیکه در روستاهای همین کشور یک میلیون و نیم مزدبگیر رودر روی یک میلیون و نیم همسر و فرزند ذکور دهقان قرار گرفته‌اند.

از سوی دیگر در کشاورزی باشکال میتوان قبول داشت که ماشین‌گرایی می‌تواند باعث تسریع تولید باشد بلکه فقط میتواند در مواردی بعضی فعالیت‌ها را زودتر انجام دهد.

عبارت دیگر اگر بخواهند کشت را فشرده‌تر نموده و یا افزایش دهند از طریق ماشین - گرایی و یا گسترش حدود مزارع نمیتوان به نتیجه رسید برعکس اغلب اوقات محدود نمودن این مزارع و کنار گذاشتن ماشین است که نتیجه مطلوب را میدهد.

نتیجه کلی که منتقدین میگیرند این است که اگرچه صنعت بسوی اشتراك پیش میرود کشاورزی بسوی فردگرایی میرود. مارکسی‌ها در مقابل این انتقادات راه جدیدی را انتخاب نمودند و کوشاگردیدند بین فرضیه تمرکز سرمایه و توسعه خرده مالکیت نزدیکی بوجود بیاورند. استدلال آنها بدینگونه بود که خرده مالک نمیتواند منحصراً از طریق تولید ملک خود امرار معاش نماید و در اغلب موارد این خرده مالکان بعنوان دستمزدبگیران مالکان بزرگ بکار مشغول‌اند. عبارت دیگر مارکسی‌ها سعی داشتند در خرده مالک همیشه نوعی پرولتر کشاورز را ببینند. حتی اگر این تصور مورد قبول قرارگیرد سئوالی که مطرح میگردد این است که آیا میان کارگر صنعتی و کارگر کشاورز شباهتی وجود دارد؟ و آیا میتوان در مورد کارگر کشاورز همان قوائد سوسیالیست را که در باره کارگر صنعتی عنوان شد مطرح نمود؟ عبارت دیگر آیا نباید در مورد خرده مالک ارضی برنامه سوسیالیست دیگری را پیشنهاد کرد.

بیش از این به بحث پیرامون مسائل عقیده‌ئی توجه نخواهد شد بلکه این برداشت احزاب سوسیالیست در مقابل مسائل کشاورزی در ممالک مختلف است که مورد مطالعه قرار خواهد گرفت.

۳- مسائل کشاورزی و برنامه سوسیالیست‌های انگلیسی

احزاب سوسیالیست ممالک مختلف اروپایی با افزایش آرائی که بسود آنها داده‌میشد

سعی داشتند که از حالت حزب منحصر به کارگران درآیند و آرای خرده مالکان را نیز جلب نمایند. در نتیجه با این مسئله روبرو میشوند که چگونه میتوان حمایت از خرده مالکیت دهقانی را در چهارچوب پنداره مارکسی جای داد؟. در انگلستان حتی قبل از مارکسیزم نوعی سوسیالیزم ارضی بوجود آمده بود. در این کشور از قرن شانزدهم یعنی پایان دوران فئودالیزم و خلع یسد صوبعه ها مالکیت گسترده مطلق العنان بود. «قوانین محصورکننده زمین»^(۱) که از قرن هجدهم به بعد بتصویب رسیده بود باعث تسریع انقلاب صنعتی شده بود. چون ساکنان روستاها را از زمین های خودرانده بود و بطرف شهرها سرازیر کرده بود. این قوانین ضمناً باعث تشدید تمرکز مالکیت ارضی نیز شده بود و بدینگونه ۲/۳ انگلستان و سرزمین ویلز^(۲) در ۱۸۸۰ متعلق به ... مالک بود و ۲/۳ اسکاتلند به ۳۳. ۲/۳ ایرلند به ۲۰۰۰ مالک ارضی تعلق داشت.

این مالکان بزرگ از طریق عضویت در مجلس لردها، نفوذ در مجلس عوام، از طریق نظارت بر آرای مناطق تابعه و در دست داشتن سازمان اداری محلی و مسئولیت کلانتر^(۳) بودن تا اواسط قرن نوزدهم قدرت سیاسی را در اختیار داشتند.

اصلاحات قانون انتخابات در ۱۸۶۷ و بخصوص در ۱۸۸۴ باعث بروز تضادی میان نظام سیاسی که از این پس دموکراتیک شده بود و نظام مالکیت که هنوز اشرافی باقی مانده بود گردید. در نتیجه آسان بود که تنفر کارگران را نسبت به مالکان بزرگ بوجود آورد و این کاری بود که کارفرمایان بزرگ بعلت بیم از تشنج کارگری در محیط صنعتی انجام دادند. برای بوجود آوردن تشنج از سه استدلال استفاده میشد:

۱) دلیل بیکاری این است که مالکان بزرگ با بیرون راندن دهقانان و خرده مالکان از زمین های خود آنها را بطرف شهرها روانه کرده اند و بدینگونه بازار کار را مختل نموده اند. در واقع این استدلال بسیار قابل بحث بود چون ضمناً یکی از علل یورش دهقانان بطرف شهرها قدرت جذبه این مراکز بود.

۲) اگر در معادن دستمزدها پایین بود کارفرمایان نظر میدادند که این نظام غلط مالکیت معادن است که اجازه میدهد مالک معدن از طریق حق مالکیت^(۴) هزینه های هنگفتی را برای سرمایه دار باعث شود که آنهم مانع از افزایش دستمزدها میشود.

۳) کارفرمایان باسانی موفق میشدند کارگران را که اغلب مستأجران مالکان بزرگ در شهرها بودند علیه آنها تحریک نمایند.

۱) Enclosure Acts

۲) Wales

۳) Sheriffs

۴) Royalty

پایه اغلب برنامه‌های مالیات سنگین و یا مصادرهٔ املاک را نه در این زمان رونق پیدا می‌نماید میتوان در اندیشه اقتصادی ریکاردو یافت. ریکاردو درآمد را به سه بخش بهره مالکانه، سود و دستمزد تقسیم نموده بود و ضمناً نشان داده بود که حد بهره مالکانه منحصرأ توسط عوامل طبیعی تعیین میگردد. بدینگونه ریکاردو ضمناً باعث رو در روی قرار دادن دستمزد و سود شده بود. وی اضافه کرده بود که هر دوی این عوامل تابع فشار بهره مالکانه میباشند و به نسبت عکس یکدیگر متغیر میباشند. اگر چه ریکاردو در این فرضیه تقسیم درآمدهای طبقاتی را در نظر گرفته بود لیکن اظهار میداشت که مالیات برای همه باید یکسان باشد. وی اضافه مینماید که معذالک مالیات مخصوصی بر اجارهٔ مزرعه نمیتواند بر قیمت‌گندم اثری داشته باشد چون علت وجود بهره مالکانه همانا گرانی گندم و عدم یکسان بودن بازدهی زمین‌ها میباشد. ریکاردو میگوید:

«... مالیات بر بهرهٔ مالکانه فقط باعث تغییر آن بهره میگردد و این مالیات منحصرأ بدوش مالک خواهد بود و در سطح مصرف کننده منعکس نخواهد شد...» ریکاردو در فرضیهٔ خود دواشکال عملی مشاهده مینماید: چگونه دستگاه مالیات‌گیرنده میتواند در رقم اجارهٔ مزرعه مقداری که معادل بهره مالکانه است تعیین نماید؟. اشکال دوم این است که در صورت خرید اخیر زمین توسط سرمایه‌داری و یا کارگری آیا مالیات گذاشتن بر این مالک غیر منصفانه نخواهد بود. ؟

بدین دو دلیل واشکال است که ریکاردو نظر می‌دهد بهتر است مساوات مالیاتی رعایت شود.

جیمز میل^(۱) که از پیروان ریکاردو بود در کتاب «عوامل اقتصاد سیاسی» در ۱۸۲۱ به نوشته‌های وی شکل نوینی میدهد. میل اصل مالیات ارضی را قبول دارد و آنرا تنها راه مصادرهٔ بهره مالکانه میدانند و برای اینکه اشکالات متذکره توسط ریکاردو بر طرف گردد پیشنهاد می‌نماید که افزایش بهرهٔ مالکانه از طریق مصادرهٔ افزایش تولید ضبط شود. پسر میل یعنی جان ستوارت میل در کتاب «اصول اقتصاد سیاسی» در ۱۸۴۸ عقاید پدر را تکرار مینماید و سپس با گرایش روزافزون به سوسیالیسم در چاپ‌های بعدی کتاب خود پیشنهاد مینماید که دولت بفتح خود افزایش بهرهٔ مالکانه را ضبط نماید چون این افزایش حاصل کار مالک نمیشد. این مالیات برای جذب بهرهٔ مالکانه طبق ارزشیابی ارضی که هر ده سال تجدیدنظر خواهد شد تعیین بشود و بدینگونه دولت بتواند در هر تجدیدنظر افزایش درآمد را جذب نماید و در صورت تمایل اختیار خرید مالکیت نیز به دولت داده شود. تحت تأثیر این عقاید بود که در ۱۸۷۰

« اتحادیه اصلاح مالیات ارضی » بوجود آمد.

در این زمان شخصیت جدیدی بنام هانری ژرژ برروی صحنه ظاهر می‌گردد که نفوذش بر سوسیالیسم کشاورزی حائز اهمیت است. ژرژ در ۱۸۳۹ در ایالات متحده متولد گردید و خود آموخته‌ای بود که زمانی ملوان، چاپچی، کاشف طلا و روزنامه نگار بود. وی در بحران کشاورزی ۱۸۷۱ در کالیفرنیا متوجه زیان‌های نظام مالکیت گسترده شده بود. ژرژ نوشته‌ای سیاسی بنام « زمین ما و سیاست زمین » برای تبلیغ اصلاحات ارضی به چاپ رساند و پس از مطالعه اقتصاد سیاسی در ۱۸۷۹ کتابی بنام « پیشرفت و فقر » برشته‌تحریر درآورد. فروش این کتاب در ۱۸۸۹ به حد... ۴ می‌رسد. در این نوشته ژرژ نظام مالکیت گسترده را محکوم می‌نماید لیکن از نتایجی که اقتصاد دانه‌های کلاسیک بدان رسیده بودند دوری می‌نماید. ژرژ بدینی مالتوس را قبول ندارد و نظر میدهد که ثروت و امکانات مصرفی بهمان اندازه جمعیت قابل افزایش است. از سوی دیگر منکر تضادی است که در فرضیه ریکاردو میان دستمزد و سود مشاهده میشود. وی نظر میدهد که بالعکس میان منافع کارگران و کارفرمایان هماهنگی وجود دارد. تنها مقصر بحرانها بنظر ژرژ مالک بزرگ است و آنها نه بدلیل شرایط طبیعی بلکه بعلت انحصاری قانونی که به مالکیت ارضی داده شده است. این مالکیت باعث میشود که مالک تمام بهره حاصل افزایش جمعیت و بهبود روش تولید را متوجه خود نماید.

راه حل بنظر ژرژ این است که از طریق مالیات تمام بهره مالکانه چه حال چه آینده راضبط نمود. این مالیات جدید باعث اعتقاد ژرژ اجازه خواهد داد که مالیات‌های دیگر از میان برداشته شود. بدینگونه بنظر ژرژ از میان برداشتن بهره مالکانه همانا از میان برداشتن فقر و بحران است.

با پیشنهاد یک مالیات همگانی ژرژ به نظریات فیزیوکراتها نزدیک میشود لیکن برای این مکتب تقسیم به سه طبقه مربوط به سرنوشت انسان است. فیزیوکراتها اعتقاد داشتند که فقط طبقه مالک باید افتخار پرداخت مالیات را داشته باشد و همراه این افتخار حق حکومت را نیز داشته باشد. ژرژ بالعکس در صدد نابودی این طبقه بود.

ستوارت میل پس از سفری به فرانسه تغییر رأی میدهد و به هواداری از خرده - مالکیت بر میخیزد. میل مشاهده مینماید که اگر در انگلستان گرایش بسوی مؤسسات بزرگ است در فرانسه بعلت وجود طبقه تاجر کوچک و متوسط تمام عوامل تشکیل دهنده تجارت در داخل مؤسسه تجاری یعنی بهره، سود و دستمزد در اختیار یک نفر میباشد. بدینگونه اگر در انگلستان به خرده مالکیت توجه جدیدی مبدول گردید دلیل آن گرایش‌های رادیکال و فردگرایی متفکران مختلف بود که درست نقطه مقابل تمایلات سوسیالیست است.

این دوگرایش رادیکال و فردگرا تدریجاً به پهنه قانونگذاری راه مییابد.

در ۱۸۸۰ دولت مرد کهن سال یعنی گلاستون که هنوز به اصول فردگرایی حزب خود وفادار بود بقدرت می‌رسد. در کنار وی شخصیت جوانی بنام ژوزف چامبرلن (۱) قرار گرفته است. چامبرلن زمانی شهردار سوسیالیست گرای برمینگهام (۲) بود و در این شهر سعی نموده بود که بجای سازمان اداری تابع خرده اشراف محلی (۳) شوراهاى منتخب را بوجود بیاورد. وظیفه این شوراها دادن امکانات رفاهی ب مردم، فراهم نمودن امکانات خرید خرده مالکیت‌ها توسط کشاورزان بود. بار دیگر میتوان در این تصمیمات نکاتی را یافت که قبلا نیز در نظریات ستوارت میل مشاهده گردید. بدین مفهوم که تضادی میان سوسیالیزم دولتی منتج از سوسیالیزم شهری - مانند سوسیالیزم چامبرلن - و گرایش فردگرایی هواداران خرده مالکیت دیده میشود. چامبرلن در نظر داشت که طرح خود را از طریق مالیات تصاعدی بردرآمد و مالیاتی بر بهره تأمین نماید. بدینگونه وی از نخستین سیاستمدارانی است که بین فرضیه «سود کسب نشده» و یک برنامه سیاسی نزدیکی بوجود آورد. البته برنامه سیاسی پیشنهادی چامبرلن مدتها بدون اثر ماند. در ایرلند نفوذ سوسیالیزم بر قانونگذاری بسیار فوری تر خواهد بود. اگر چه در انگلستان درآمدها بین مالک، کشاورز و دستمزدبگیر تقسیم میگردد در ایرلند فقط ۲ طبقه مالک و خرده مالک وجود داشتند. از ۱۸۵۱ به بعد خرده مالکان ۳ درخواست اساسی را مطرح ساخته بودند :

۱) آنها خواستار تثبیت اجاره مزارع بودند تا بدین صورت از اجحاف مالکان بزرگ جلوگیری شود.

۲) خواستار اجاره منصفانه بودند تا بدین طریق از پرداخت اجاره‌های گزاف برحذر باشند .

۳) بالاخره میخواستند که به آنها اجازه داده شود اجاره بهره برداری از زمین را واگذار نمایند. این پیشنهادات در ۱۸۷۰ طبق «قانون ارضی» که گلاستون به تصویب میرساند تا حدی در عمل پیاده میشود. طبق این قانون اجاره مزارع تثبیت میگردد، حق فروش اجازه بهره برداری داده میشود و بدینگونه به اصل آزادی انعقاد قرارداد خدشهای وارد میآید.

تشنج در محافل خرده مالکان تا ۱۸۷۹ و تأسیس « اتحادیه ارضی ملی ایرلندی » توسط مایکل داویت (۴) ادامه می‌یابد. در ۱۸۸۱ طبق قانون جدیدی درخواست خرده مالکان برآورده میشود و ضمناً بار دیگر به آزادی انعقاد قرارداد حمله برده میشود چون طبق این قانون مستأجر تبدیل به نوعی شریک مالک میگردد. قانون تعیین نموده بود که هر ۱ سال مستأجر

۱) Chamberlain

۲) Birmingham

۳) Gentry

۴) Davitt

میتوانست از طریق دادخواستی به « کمیسیون داوری قضایی » راجع به تعیین مال الاجاره الدام نماید. بدینگونه نوعی عامل سوسیالیزم مداخله‌گر در عمل پیدا شده بود. در آوریل ۱۸۸۵ گلاستون نخستین لایحه « قانون مدنی » را به مجلس عوام میبرد. در این لایحه به مسئله اصلاحات ارضی جواب دیگری داده شده بود و در آن پیش‌بینی شده بود که با کمک دولت مستأجران میتوانند به خرید زمین مورد بهره برداری اقدام نمایند. بنظر میرسد که فردگرایی دوباره احیاء گردیده و برسوسیالیزم پیروز شده است. لایحه به تصویب نرسید و باعث سرنگونی کابینه گلاستون گردید. لیکن پس از سعی‌های فراوان بالاخره در ۱۹۰۳ اصل پیشنهاد شده در ۱۸۸۵ از مجلس میگذرد و بدینگونه مستأجران تبدیل به خرده مالک میشوند. بار دیگر تساوی طلبی فردگرا که حاصل سنت‌های رادیکال بود در انگلستان بر سوسیالیزم کشاورزی پیروز میگردد.

ع- مسئله کشاورزی و سوسیالیست‌های اروپایی

سوسیالیست‌های اروپایی نیز که در داخل احزاب مختلف سوسیالیست عضویت داشتند بر سر مسئله کشاورزی روز بروز از برداشت مارکسی دورتر می‌افتند. سوسیالیست‌های فرانسوی از کنگره نانت (۱) در ۱۸۹۴ بدین طرف اراده خود را به حمایت خرده مالک در مقابل ربح خواران و مالیات اعلام داشتند. از سوی دیگر همین کنگره اعلام میدارد «... مستأجران و خرده مالکان اگر دستمزد بگیران را استثمار نمایند دلیل آن استثماری است که خود موضوع آن می‌باشند...» در همین کنگره اعلام میشود که نظریه درباره منتظر فقر عمومی و انقلاب اجتماعی بودن گرایش آنارشیستی است یعنی در واقع نوعی محکوم کردن پنداره مارکسی. در آلمان مسئله در کنگره فرانکفورت در ۱۸۹۴ و سپس کنگره برسلو در ۱۸۹۶ مطرح گردید. ولمار (۲) که رهبر سوسیالیزم منطقه باویر (۳) بود بعلت تعلق این منطقه به خرده مالکیت دهقانی اعلام میدارد که باید برنامه ارفورت (۴) را بادر نظر گرفتن احتیاجات کشاورزان تغییر داد. وی اضافه مینماید که حمایت از کارگران کشاورزی کافی نیست بلکه باید از خرده مالکان نیز حمایت نمود.

ولمار با مخالفت سرسخت کائوتسکی مواجه میشود چون وی اعتقاد دارد که طبقه خرده مالک در حال اضمحلال است و دیگر لزومی ندارد که با تهیج‌گرایی مالکیت آنها به ادامه زجر نابودی این طبقه کمک نمود. کائوتسکی با هرگونه پیشنهاد کمک دولت به این طبقه در تهیج حس مالکیت آنها مبارزه می‌نماید. در این برخورد پیروزی با کائوتسکی خواهد بود. از سوی دیگر این متفکر سوسیالیزم قبول می‌نماید که در کشاورزی قواعد خاصی

۱) Nantes

۲) Vollmar

۳) Bavière

۴) Erfurt

وجود دارد و کمیونی ماسور میگردد نه پیرامون این قواعد مطالعه‌ای انجام دهد لیکن مسائل از این حد تجاوز نمیکند. حزب سوسیالیست آلمان در مورد این مسئله کشاورزی تا ۱۹۱۴ به برنامه ارفورت وفادار می‌ماند هرچند که برداشت ولمار و کتاب داوید باعث ایجاد مباحثات متعددی میشود. داوید طوریکه در بالا آمد اعتقاد دارد که خرده مالک توسط لشکری از سرمایه‌دار، نزول خوار و واسطه تحت استثمار قرار گرفته است.

داوید اضافه مینماید که اگر چه مارکس متوجه کاپیتالیسم شده است لیکن تنها به کاپیتالیسم صنعتی یعنی کاپیتالیسم تولیدی توجه نموده است. وی اضافه مینماید که در کنار این کاپیتالیسم تولیدی انواع دیگر کاپیتالیسم غیر تولیدی مانند کاپیتالیسم تجاری یا نزول‌خواری وجود دارد.

در نتیجه بنظر داوید باید راه حل را در تعاون یافت. مثال دانمارک را می‌آورد که از طریق تعاون توانسته بود کشاورزی خود را حفظ نماید و حتی توسعه دهد و مع الوصف سرازیر شدن گندم آمریکایی و روسی به بازارهای اروپایی به تولید گندم ادامه دهد و در زمینه صادرات کره در اروپا مقام ارزنده‌ای را کسب نماید. پس بعبارت دیگر راه حل این است که کشاورزان دورهم گرد آیند، تعاونی خرید و فروش، کشتارگاه‌های تعاونی، تعاونی وام، تعاونی ماشین‌آلات و... بوجود آورند. دولت باید به این تعاونی‌ها کمک نماید و حتی به آنها انحصارهایی را بدهد.

داوید معتقد است که این پیشنهاد کاملاً سوسیالیست است چون از سوی باعث تولید انبوهی کالای مصرفی میشود که اجازه میدهد اجتماع در رفاه و فراوانی زیست نماید و از سوی دیگر با بالا بردن تولید از کار و مشقت زیادی جلوگیری می‌نماید.

بعبارت دیگر داوید نظر میدهد که راه حل مسئله کشاورزی و مسائل اجتماعی وابسته به آنرا با تکیه به فرضیه تمرکز سرمایه‌ها آنطوریکه در مارکسیسم آمده است نمیتوان یافت. راه حل در برقراری خرده‌مالکیت و ایجاد تعاونی‌های تولید است.

این راه حل چه سوسیالیست پنداشته شود چه نشود در هر حال از مارکسیسم بسیار دور است. میتوان قبول داشت که در جهان کشاورزی خرده مالک بسیار کوچک‌بی‌شبهات به کارگر در محیط صنعتی نمیباشد. لیکن از سوی دیگر باید قبول داشت که موقعیت اقتصادی و یا خواسته باشیم روانی این دو طبقه بسیار از یکدیگر متفاوت است. کارگر صنعت هیچ نوع مالکیتی ندارد و کاپیتالیسم در وی حتی مفهوم مالکیت فردی را از بین برده است. کارگر - کشاورز هرچقدر هم ملک وی ناچیز باشد لیکن مالک است. ممکن است این مالکیت فقط تکاپوی احتیاجات شخصی و خانوادگی وی را بنماید لیکن باعث میشود که در این فرد نوعی وابستگی احساسی - و بعضی اوقات خرافاتی - به زمین وجود داشته باشد. از سوی دیگر در صنعت شهری نظام مبادله‌ای باعث گردیده که هرگونه آثار از گذشته - یعنی زمانی که انسان

برای مصرف شخصی تولید میکرد و فقط اضافه تولید را مبادله می نمود - محوگردد. در کشاورزی نظام کاپیتالیست بصورت مداوم و از طریق بحران های متناوب افزایش و تقلیل قیمت ها طبقه ای تولید کننده وجود دارد که قبل از تولید ارزش مبادله ای ارزش مصرفی تولید میکنند. در نتیجه سوسیالیزم اگر میخواهد این طبقه روستایی و خرده مالک را جذب نماید باید ازواژه - هایی استفاده نماید که مورد پسند آنها قرار میگیرد. بعبارت دیگر چون احساسات روانی و منافع کارگران مزارع و کارگران کارخانه متفاوت است باید با هر کدام به زبان خاصی صحبت کرد .

بدینگونه پنداره مارکسی که در آغاز فقط بمنظور مسائل تحول صنعتی پدید آمده بود ناگزیر از تغییر و یافتن الفاظ جدیدی برای دربرگرفتن مسائل کشاورزی گردید.

II - سوسیالیزم و تمرکز سرمایه ها در صنعت

قانون مارکس میگوید که در صنعت، گرایش به سوی تمرکز سرمایه ها در سازمانهای عظیم و بزیان خرده سرمایه است. این خرده سرمایه داران در نتیجه تبدیل به دستمزد بگیران و کارگران میشوند. سئوالی که مطرح گردید این بود که آیا در عمل این قانون مارکسی ثابت گردید؟ در پاسخ اگر چه در نظر نخست قانون مارکسی با واقعیت تطبیق می نماید لیکن مطالعه عمیق تری نشان می دهد که در فرضیه تمرکز سرمایه های مارکس اشکالاتی وجود دارد .

۱ - عواملی که تأیید کننده نظر مارکس میباشند

تمرکز سرمایه ها از پدیده های واضح حیات اقتصادی زمان بود و بسیاری از وقایع حقانیت پیش بینی های مارکس را تأیید می نماید.

(۱) مؤسسه اجتماعی - مارکس نظر داده بود که سرمایه های انفرادی دیگر تکافوی احتیاجات را نمیکند و تدریجاً بجای مؤسسات شخصی شرکت های سهامی بوجود خواهند آمد. در واقعیت نظریه مارکس قابل مشاهده است.

(۲) کارتل - مارکس نظر داده بود که کارفرمایان بعلت مواجه شدن با بحران شدیدی برای برحذر بودن از خطرات این بحران بایکدیگر متحد میشوند. این علت وجودی کارتل هایی است که از ۱۸۶۰ ببعده در آلمان پدید می آیند . عمده این سازمان ها پس از ۱۸۸۰ و بعلت بحرانی که در این زمان رخ میدهد توسعه می یابند. در ۱۹۰۲ طبق تحقیق رسمی که صورت می گیرد در آلمان بوجود ۴۰۰ کارتل پی برده میشود. علت بوجود آمدن کارتل را یا در توافقی بر سر کیفیت تولید ، قیمت آن، سطح تولید، توزیع جغرافیایی تولید، محدود نمودن توزیع و یا بوجود آوردن اداره تمرکز دهنده سفارشات و توزیع می توان یافت.

(۳) تراست - در آلمان کارتل‌ها همیشه بدور فدراسیونی از مؤسسات مختلف بوجود می‌آمدند. در نظام تولیدی آمریکایی پا فراتر نهاده شد و با تراست به مرحله پیشرفته‌تری از تمرکز نزدیک شدند. اغلب تراست در صنایعی بوجود آمد که قبلاً توسط توافق بدورهم گردآمده بودند و یا سعی شده بود که این صنایع را بدور سازمانی یگانه خلاصه نمایند. در زبان عامیانه بدین توافق‌ها نام‌هایی داده میشد که گویای واقعیت بود. در رأس هر تراست میتوان شخصیت اقتصادی درخشانی را یافت - مانند تراست را کفلر^(۱).

اگر منحصرأ بدین پدیده‌ها نگرسته شود میتوان قبول داشت که پیش‌بینی‌های مارکس قرین به حقیقت بود.

۲- عواملی که نظریات مارکس را رد می‌نمایند

از سوی دیگر واقعیت نمایشگر اختلاف‌های متعددی بین تمرکز سرمایه‌ها آنطوریکه بوقوع می‌پیوست و آنطوریکه مارکس آورده بود میباشد.

مارکس بدنبال سیسموندی اعتقاد داشت که علت رقابت سرمایه‌داران واز میان برداشتن همدیگر همانا افزایش تولید است که روزبروز رقابت را شدیدتر می‌نماید. بعلاوه پیشرفت‌های حاصل تمرکز سرمایه‌ها هم باعث تشدید رقابت و مبارزه میگردند. بعضی‌ها درست نقطه عکس این مطلب را پیش میکشند و میگویند که کارتل‌ها زمانی بوجود می‌آیند که سرمایه‌داران بعلت پی‌بردن به خطرهای رقابت و برای محدود نمودن تولید دست بکار میشوند. بنظر این منتقدان اشتباه مارکس در یکی دانستن افزایش تولید و افزایش سود است. عبارت دیگر میتوان سود بالاتری بدون بالا بردن تولید بدست آورد. حتی بعضی‌ها سؤال نمودند که آیا اشکالات اجتماع را نمیتوان بهتر برگردن کم‌تولیدی نهاد تا اضافه تولید؟ بعبارت دیگر سرمایه‌داران بصورت برنامه ریزی شده کم‌تولیدی را باعث میشوند. ضمناً میتوان نظر داد که کارگران نیز از طریق سندیکا‌های کارگری در صدد تقلیل ساعات کار و تولید میباشند.

مارکس گفته بود که تمرکز سرمایه‌ها بعلت افزایش مداوم تولید باعث تعدد بحران‌های اقتصادی میگردد. تجربه حقایق این ادعا را باثبات نرسانید. در عمل اگر درحوالی سالهای ۱۸۴۰ هر سال یکبار بحرانی رخ میداد فاصله بین این بحران‌ها باعث تجدید تولید میگردد. اگر این استدلال را قبول داشته باشیم برخلاف آنچه مارکس گفته است تمرکز سرمایه‌ها باعث از میان برداشتن بعضی از اشکالات نظام اقتصادی میگردد و منجمله عامل تعادل بخش حیات اقتصادی میتواند باشد.

از سوی دیگر تمرکز سرمایه‌ها و تمرکز ثروت‌ها هم مفهوم نمیشد. برای اثبات این

ادعا نافی است اشاره شود که عامل تمرکز سرمایه‌ها شرکت سهامی بوده است که خود مجتمعی میباشد از انبوهی سرمایه‌دار کوچک .

در ۱۹۰۰ یعنی ۳۸ سال پس از قانون رسمیت یافتن شرکت‌های سهامی در انگلستان، سرمایه‌هایی که از طریق این شرکت‌ها به کار گرفته شده بود متجاوز از ۲۷ میلیاردونیم فرانک بود. در فرانسه رقم معادل در حدود ۱۰ میلیاردونیم و در آلمان ۷ میلیاردونیم فرانک بود. آمار ضمناً نشان میدهد تا چه حدی این مؤسسات تجاری در میان مردم پراکنده میباشند. بعنوان مثال شرکت انگلیسی که انحصار تولید نخ خیاطی را داشت توسط ۶۰۰۰ مؤسس بوجود آمده بود و هر یک تقریباً سهمی معادل ۶ لیره داشتند و ۴۰۰ سهامدار این شرکت هر یک تقریباً ۱۰ لیره سهم داشتند.

در اغلب موارد اگر دقت شود دیده میشود که نقش اصلی توسط بانکداری ایفا میگردد. برای مارکس بانکدار، نزول خوار و تاجر همگی عواملی بودند که به دوران قبل از کاپیتالیسم تعلق داشتند و به فنا محکوم‌اند. وی معتقد است که کاپیتالیسم صنعتی است که باید بر کاپیتالیسم تجاری و مالی غلبه نماید. برخلاف پیش‌بینی‌های مارکس این بانکدار است که بر کارفرما مسلط میگردد. بدینگونه میتوان قبول داشت که هواداران سن‌سیمون در مقایسه با مارکس به حقیقت نزدیک‌تر بودند چون آنها پیش‌بینی نموده بودند که کارها در دست بانکداران متمرکز خواهد شد. مع الوصف هرچقدر هم که بانکدار و تاجر در اقتصاد نوین نقش مهمی داشته باشند باز هم نباید پراکندگی ثروت را که بصورت سهام و بورس متجلی می‌گردد نادیده گرفت. بعبارت دیگر در حالیکه مارکس گفته بود که کاپیتالیست‌ها از طریق تمرکز سرمایه به اضمحلال خود کمک می‌نمایند برعکس واقعیت نشان میدهد که اصل تمرکز سرمایه‌ها باعث پراکنده نمودن پول در میان گروه انبوهی سهامدار می‌گردد. در دنباله این مطلب میتوان اضافه نمود که بدین صورت چون دیگر دشمن یعنی کاپیتالیسم در میان انبوه حل شده است پس انقلاب فعل‌البداء پیش‌بینی شده توسط مارکس صورت نخواهد پذیرفت.

از سوی دیگر میتوان جویاگردید که اگر صنعت گسترده پیشرفت‌های قابل توجهی انجام داده است آیا این پیشرفت‌ها همیشه باعث نابودی صنعت کوچک و متوسط شده است ؟

بعبارت دیگر این پیشرفت مفهوم‌اش همیشه نابودی این صنایع کوچک نبوده

است ؟

پایه این استدلال این است که کارتل و تراست فقط در مورد صنعت گسترده قابل پیاده کردن است. و فقط در مواردی که احتیاج به سرمایه‌های بزرگ، امکان تولید یکنواخت و کار زنجیری وجود دارد و یا تولید حجیم و مستلزم خرج حمل و نقل زیادی است می‌توان به

تارتل متصل گردید. از سوی دیگر در بسیاری موارد صنایع کوچک و متوسط به علل تکنیک کار روی چوب، چرم، آهن و تولید کالاهای کوچک و یا بعلت احتیاج نزدیک بودن تولید کننده به مصرف کننده - نانوا، خیاط، کفاش، آهنگر و تمام صنایع تعمیرات مانند تعمیر ماشین آلات - و یا بعلت اینکه صنایع تجملی میباشند پابرجا مانده اند. سوسیالیست ها جواب می دهند که در صورتیکه تمرکز سرمایه ها در صنایع بزرگ رخ داده باشد این مهم نیست نه در صنایع کوچک و متوسط چه اتفاقی رخ میدهد.

از سوی دیگر آنها معتقدند که در بسیاری موارد این استقلال صنایع کوچک و متوسط در واقع فقط ظاهری است. این صنایع اغلب اوقات شعبه ای از صنعت بزرگ تر میباشد.

هرچقدر هم این استدلال قابل قبول باشد معذالک خرده سرمایه دار را نمیتوان کارگر پنداشت. حتی اگر این سرمایه دار کوچک حالت مزدبگیر را داشته باشد لیکن آن حالت روانی و فکری که مارکس در مورد کارگر تعریف نموده در این خرده سرمایه دار مشاهده نمی شود.

این خرده سرمایه داران روحیه مالک و خرده بورژوا دارند. این استدلال و حقیقت در مورد کارمندان و تکنیسین ها نیز صادق است. این طبقات را نمیتواند کارگرانی دانست که هر روز به مزد خود محتاج اند. آنها گاهی خانه خود را دارند و یا حتی همسرشان احتیاج به کار کردن ندارد. آنها ممکن است حتی بعنوان سهام دار مختصر ثروتی نیز داشته باشند. بدینگونه میتوان اظهار داشت که در داخل مؤسسات بزرگ طبقات متعددی مشاهده میگردد و بهیچ وجه نمیتوان قبول داشت که در این مؤسسات بنابه نظر مارکس منحصرأ دو طبقه کارفرما و کارگر وجود دارد. از سوی دیگر اهمیت این طبقات واسطه با افزایش حجم مؤسسه تولیدی زیادتر میگردد و هرچقدر تاروپود تکنیکی و مالی مؤسسه پیچیده تر باشد سلسله مراتب و پیچیدگی این طبقات بیشتر است.

پیدایش و توسعه این بورژوازی نوین و همچنین پایداری مؤسسات کوچک و میانه بار دیگر نمایشگر تضاد میان مارکسیزم و واقعیت میباشد. این عوامل از سوی دیگر باعث گردیدند که پنداره سوسیالیست راه جدیدی را اختیار نماید.

III - سوسیالیسم و تعاون

گروهی از سوسیالیست ها برای رسیدن به هدف اجتماعی اشتراک گرا و بدلیل اینکه به اصلاحات اجتماعی دولتی بورژوا امیدوار نبودند به توسعه تعاونی ها بعنوان راه حل مطلوب روی آوردند. برنشتین که از برخوردارش با سوسیالیزم دولت گرای بیسمارک که در بین سالهای

۱۸۸۰ تا ۱۸۸۹ رخ داد سخت متأثر گردیده بود از سوسیالیست‌هایی می‌باشد که با سوسیالیسم دولت‌گرا سر به مخالفت برمی‌دارد و به تعاونی روی می‌آورد.

برنشتین در کتابش بنام « اصول سوسیالیسم » اظهار می‌دارد در موارد بیشماری که دولت نمی‌تواند دخالت نماید «... مسئله در قدرت اقتصادی تعاونی‌ها خلاصه می‌شود». بدینگونه در بسیاری از کشورهای اروپایی یک فرضیه سوسیالیسم مبتنی بر تعاونی‌ها بوجود می‌آید. ناگفته نماند که در استعمال صفت سوسیالیست باید مدارا نمود چون بسیاری از این تعاونی‌ها بهیچوجه خود را سوسیالیست نمی‌دانند. این بحث آغاز نمی‌گردد چون بیشتر بحثی است بر سر مفهوم لغوی سوسیالیسم. اگر سوسیالیسم را دخالت عواملی مستقیم، تعرضی و خارجی در پدیده اقتصادی بدانیم در آنصورت تعاونی‌ها سوسیالیست نمی‌باشند. اگر از سوی دیگر سوسیالیسم را منحصرآ وسیله‌ای برای از میان برداشتن سود بدانیم در آنصورت تعاونی‌ها را میتوان سوسیالیست دانست. اندیشه تعاون‌گرا در قرن نوزدهم سه مرحله را طی می‌نماید.

دوران نخست بین ۱۸۲۰ تا ۱۸۴۰ مرحله شوق و ناپایداری تئوریک است. این دوران کاملاً تحت تأثیر رابرت اوون قرار گرفته بود. در مرحله دوم تعاونی‌ها جامعه عمل بخود می‌پوشانند و دونوع سازمان تعاونی بوجود می‌آید - تعاونی تولید و تعاونی مصرف - سوسیالیست‌ها، نوع نخست را به دیگری ترجیح میدادند. لیکن برخلاف میل سوسیالیست‌ها این تعاونی‌های مصرف هستند که موقعیتی بدست می‌آورند و تعاونی‌های تولید در هدف خود موفق نمی‌شوند. در مرحله سوم سوسیالیست‌ها به واقعیت روی می‌آورند و از تعاونی‌های مصرف حمایت می‌نمایند و تعاونی‌های تولید را به فراموشی می‌سپارند. ضمناً سوسیالیست‌ها در این تعاونی‌های مصرف نطفه‌های اشتراک‌گرایی آتی را متصور می‌شوند.

۱- آغاز جنبش تعاون

(۱) - قبلاً از اقدامات اوون و جنبش تعاونی انگلیسی سخن رفت. باید در اینجا به جنبش تعاونی در فرانسه و آلمان نیز نظری افکنده شود تا سپس بتوان جنبش تعاونی را بصورت جامع و همچنین فرضیه‌های تعاونی‌گرای پایان قرن نوزدهم را مورد مطالعه قرار داد.

(۲) در فرانسه برای نخستین بار در ۱۸۳۱ سوسیالیست کاتولیک بنام بوشه (۱) که زمانی هوادار سن سیمون بود تشکیل تعاونی‌های تولید را از راه گردهم‌آیی کارگران پیشنهاد نموده بود. بنظر وی تعاونی‌ها باعث دادن ساختی دموکراتیک به امر تولید می‌شوند. بعبارت دیگر بجای اینکه کارگران بدلیل استبداد کارفرما سود حاصله از تولید را بوی واگذار نمایند میتوانند طبق روش منتخب خود این سود را در تعاونی میان اعضاء تقسیم نمایند. در زمان پادشاهی

ژوئیه تعداد زیادی تعاونی در فرانسه بوجود آمد. ساخت این تعاونیها بی شباهت به - « کارگاه‌های اجتماعی » پیشنهاد شده توسط لوئی بلان نمیباشد. ضمناً تمام این اندیشه‌ها باعث پیدایش کارگاه‌های ملی در زمان جمهوری دوم گردید.

۳) در آلمان خیرخواهی بنام شولتز - دلیتسش در حوالی ۱۸۵۰ پیشنهاد نمود که خرده تولیدکنندگان برای پیدا نمودن امکان مقاومت در برابر صنایع گسترده دست به تأسیس تعاونیهای خرید مواد اولیه ، تهیه وام و فروش گروهی بزنند. متفکر دیگری بنام هوپر^(۱) برای بهبود وضع کارگران شاغل در صنایع گسترده بدانها پیشنهاد می‌نماید که مانند وضع موجود در راجدیل به تأسیس تعاونیهای مبادرت ورزند. این پیشنهاد مورد تأیید شولتز - دلیتسش قرار میگیرد. هدف مورد نظر این تعاونیها تقلیل تحمیلات صنایع گسترده، تحدید مبارزه طبقاتی، دادن امکان بقای خرده تولید در مجاورت تولید گسترده و بالاخره بوجود آوردن نوعی « اشرافیت » از کارگران مرفه بود. تعاونیهای تولید را بیشتر نویسندگان و متفکرین دارای گرایش‌های سوسیالیست ترویج نمودند در حالیکه تعاونیهای تولید بیشتر مورد نظر شخصیت‌های محافظه کار بود. دلیل این انتخاب بسیار ساده است چون باید در نظر داشت که تعاونی مصرف به کارگر و کارمند جزء در کارگاه‌ها و فروشگاههای خود احتیاج داشت در حالیکه تعاونی تولید هدفش از میان برداشتن نظام مبتنی بر پرداخت دستمزد بود.

۲- سوسیالیست‌ها از تعاونیهای تولید طرفدارای می‌نمایند.

سوسیالیست‌ها از بدو کار نسبت به تعاونیها برداشتی یکسان نداشتند.

لاسال قسمت عمده « نامه سرگشاده » خود را در ۱۸۶۳ صرف انتقاد از شولتز - دلیتسش نمود. وی اعتقاد داشت که حمایت از خرده تولید که توسط تاریخ به فنا محکوم شده است کاری اشتباه است. از سوی دیگر لاسال اعتقاد داشت که ترمیم وضع کارگران از طریق تعاونیها عملی غیر ممکن است چون قانون اجتناب ناپذیر دستمزد باعث می‌گردد که دریانته کارگران همیشه در سطح کمینه برای تأمین مایحتاج کارگر باقی بماند. لاسال نظر می‌دهد که بدون شک اتفاق گروهی از کارگران دراز میان برداشتن تاجر میانه از طریق تعاون و در نتیجه از بین بردن سود اضافی وی ممکن است تاحدی موفق باشد. دلیل این موفقیت نسبی این است که چون تمام کارگران از مزایای تعاون بی‌اطلاع هستند عدم اتحاد آنها باعث می‌گردد که سود تاجر میانه در قسمت اعظم فعالیت اقتصادی پابرجا بماند.

لاسال اضافه می‌نماید که حتی اگر تعاون موفق گردد که به تمام کارگران توسعه یابد باز هم گره‌ای از کار باز نخواهد کرد چون کارفرمایان همان مقدار تقلیلی را که کارگر از طریق

نعاون در قیمت خرید کالا باعث گردیده از رقم دستمزد دریافتی کم خواهد نمود. بدینگونه سودی که از سویی بدست آمده از سوی دیگر از میان می‌رود.

اگر چه لاسال با تعاونیهای مصرف بشدت مخالف است لیکن از سوی دیگر با تعاونیهای تولید که بنظر وی میتوانند به حل مسئله فقر کمک نمایند موافق است. ضمناً چون دلیل شکست تعاونیهای تولید را نداشتن سرمایه لازم میدانند خواستار میگردند که دولت این سرمایه را تأمین نماید.

این کمک را دولت بصورت پرداخت ابتدایی برای پایه‌ریزی نخستین تعاونی میتواند انجام دهد. و تعاونیهای دیگر سپس از محل سود عایدی نخستین تعاونی بوجود خواهند آمد. لاسال تصور مینماید که این نظام با توسعه تدریجی روزی موفق به از میان برداشتن نظام سازمان‌های کاپیتالیست خواهد شد.

مارکس با این برداشت از آینده کاپیتالیزم، مخالف است چون بنظر وی سوسیالیزم از طریق دخالت دولت عملی نخواهد شد بلکه حاصل تحولی است که بالاخره در یک - بحرانی نهایی متجلی می‌گردد. لیکن نظر مارکس نسبت به تعاونیهای تولید و تعاونیهای مصرف یکسان نیست. وی اعتقاد داشت که تعاونیهای مصرف « سرپوشی هستند که براراده ارتجاعی کاپیتالیست‌ها گذاشته شده است». مارکس در عوض به تعاونیهای تولید بادید موافق مینگریست چون اعتقاد داشت که این سازمانها نمایشگر واقعی هستند، بدینگونه که نشان میدهند که شیوه کاپیتالیزم تنها راه و روش اداره فعالیت اقتصادی نمیشد. بعبارت دیگر برای اداره این سازمانها کافی است مابشری دستمزد بگیر، چه از طرف سهامداران و چه از طرف کارگران، تصمیمات لازم را اتخاذ نماید. از تاریخ ۱۸۶۱ بیعد همزمان با تأکید بر اینکه اصلاح اجتماعی از طریق تعاونیهای تولید میسر نیست مارکس به کارگران توصیه می‌نماید که اینگونه سازمانها را بوجود بیاورند. ضمناً قطعنامه‌های بین‌المللی نیز به وجود آوردن این سازمان‌ها اشاره می‌نمایند و هدف آنها را نیز تعیین می‌نمایند.

۳- موفقیت تعاونیهای مصرف

در عمل ومع الوصف حمایت سوسیالیست‌ها، تعاونیهای تولید پیروزیهای نا کاملی بدست آوردند و تدریجاً با شکست و اضمحلال روبرو گردیدند. اگر این تعاونیها موفقیتی بدست آوردند این پیروزی منحصرأ در فعالیت‌های دور از صنایع گسترده و بعنوان مثال در کشاورزی بود. در عوض تعاونیهای مصرف در تمام ممالک با موفقیت درخشانی روبرو گردیدند.

در انگلستان تعاونیهای مصرف تشکیل فدراسیونی را میدهند و هر ساله در همایشی مسائل خود را مطرح می‌سازند. اجتماع راچدیل که بنیان‌گذار جنبش تعاونی بود تعداد - اعضایش را از ۲۴ نفر در آغاز کار در ۱۸۶۵ به ۶۰۰۰ و در ۱۸۸۷ به ۱۱۰۰۰ افزایش میدهد

و ضمناً در این تاریخ سرمایه این سازمان به ۸۱۲.۲۵۰.۰۰۰ فرانک می‌رسد. بطور متوسط در بعضی نقاط شمال غربی انگلستان هر عضو تعاونی سالیانه ۲۵ فرانک خرید در تعاونی انجام می‌دهد. این رقم در بعضی نقاط دیگر به ۱۲۵ فرانک می‌رسد. در انگلستان در ۱۸۷۴ بیش از ۱۰۰۰۰۰۰ عضو تعاونی وجود داشتند و در ۱۸۹۹ این رقم به ۴۱٪ جمعیت یعنی یک میلیون و نیم می‌رسد. فروشگاه عمده این تعاونی‌ها بنام «عمده فروش»^(۱) در ۱۹۰۶ رقم فروشش به ۶۲۸ میلیون فرانک می‌رسد. تا حد گسترده‌ای این تعاونیها محصولی را که بفروش می‌رساندند خود تولید می‌نمودند و بدینگونه در ۱۹۰۷ از میان ۱۴۶۹ تعاونی موجود تعداد ۸۶۲ برای تولید محصولات خود کارگر استخدام نموده بودند. «عمده فروش» افتخار مینمود که بزرگترین کارخانه تولید کفش را در شهر لستر^(۲) در اختیار داشت. بعضی فدراسیونهای تعاونیها از وسائل حمل و نقل دریایی و ملکهای گسترده‌ای در مستعمرات برخوردار بودند. تعداد ۱۴۶۹ تعاونی موجود بیش از دو میلیون عضو داشتند و رقم مبادلات تجاری آنها از ۱۷۰ میلیون فرانک متجاوز بود.

در آلمان اگرچه ارقام قابل مقایسه با وضع فوق نبود لیکن تعاونیهای مصرف در این کشور نیز با موفقیت روبرو شده بودند. بدینگونه سازمان تعاونی برسلوکه در آلمان مرتبه نخست را داشت از نظر تعداد اعضاء در جهان بی‌نظیر بود. این سازمان در ۱۸۹۱ تعداد ۳۱۴۲۱۴ عضو داشت و ۴۸ فروشگاه را در اختیار داشت و سالیانه رقم فروش آن به ۱۱۶۰۰۰۰۰ فرانک می‌رسید.

ع- سوسیالیست‌ها تعاونیهای مصرف را می‌پذیرند

در ۱۸۹۰ در برداشت سوسیالیست‌ها از تعاونیها تغییری مشاهده می‌شود و آنها حمایت از تعاونیهای تولید را به سود حمایت از تعاونیهای مصرف رها می‌نمایند. یکی از دلایل این تحول را میتوان بدینگونه تعریف نمود که سوسیالیست‌ها خواستاراند نشان دهند که با جریان تاریخ پیش می‌روند و اشتراك گرایی نتیجه طبیعی تحول اجتماعی میباشد. سوسیالیست‌ها معتقداند که در واقع دلیل شکست تعاونیهای تولید همانا موفقیت اقتصادی‌شان میباشد. از سوی دیگر رخدادها نیز این تغییر رأی سوسیالیست‌ها را یاری نمودند. بدینگونه بود که حزب سوسیالیست بلژیک در واقع بگرد تعاونی مصرفی بنام «به پیش»^(۳) بوجود آمده بود. این سازمان که در شهرگان پدید آمده بود برپایه نمونه راجدیل بنا شده بود و ضمناً قسمتی از سود خود را صرف تبلیغ سوسیالیست می‌نمود. این تحول جدید سوسیالیست‌ها هم در عمل و هم در فرضیه منعکس می‌گردد. در عمل باعث می‌شود که تعدادی تعاونی سوسیالیست

۱) Wholesale

۲) Leicester

۳) Vooruit

در فرانسه و آلمان بوجود بیاید. در آلمان حتی در ۱۹۰۲ رهبران سوسیالیست در رأس فدراسیونی از تعاونیهای مصرف قرار می‌گیرند. در انگلستان نیز تمامی اعضای فعال تعاونیهای مصرف عضو حزب کارگر نیز میباشند.

در فرضیه این برداشت جدید از تعاون‌گرایی در انگلستان توسط خانم وب، در فرانسه توسط شارل ژید و مکتب نیم^(۱) و در آلمان توسط اوپن‌هایمر^(۲) مطرح میگردد. در بخش دیگری در مورد مکتب فابین و آثار وب‌ها سخن رانده شد. بطور خلاصه آنها سعی نمودند برای تعاونیها و همچنین سندیکاها نقشی در اجتماع آینده ترسیم نمایند. وب‌ها نظر میدهند که تعاونیهای مصرف در تصور اینکه روش بورژوازی را انتخاب نموده‌اند در اشتباه محض میباشند.

بعبارت دیگر رابرت اوون هدفش از بوجود آوردن تعاونی تولید مبادله کالاها به قیمت عادلانه میان اجتماعات مختلف کارگری بوده است. این برداشت از سوسیالیسم منظورش از میان برداشتن نظام متکی بر کارفرما و دستمزد بود. در مقابل این تعاونیهای تولید سریعاً تعاونیهای مصرف ظاهر گردیدند. اعضای این تعاونیها نظام متکی بر دستمزدها را پذیرفتند و هدف آنها از عضویت در تعاونی منحصرأ بدست آوردن مایحتاج خود به قیمت نازلتری میباشد. بدینگونه بنظر اجتماع بورژوا جنبش تعاون‌گرا هدف ایده‌آلیست اوون را کنار نهاده و این ایده‌آل فقط در وجود تعاونیهای تولید باقی مانده است.

وب‌ها خلاف این برداشت نظر میدهند و اظهار میدارند که اگر تعاونیهای تولید موفق نبوده‌اند دلیل آن سوسیالیست نبودن آنها است. حتی این تعاونیهای مصرف هستند که مع الوصف ظاهر امر و قبول چهارچوب کاپیتالیسم در باطن عمیقاً سوسیالیست میباشند و بدین دلیل است که در این زمینه موفقیت حاصل کوشش بود؛ است.

وب‌ها اظهار میدارند که در تعاونیهای تولید هرچقدر هم مباشران دارای اراده‌ای مثبت باشند باوجود این ساخت این سازمانها بمثابه سازمانهای دیگر کاپیتالیست میباشد، بعبارت دیگر هدف این سازمانها مانند هر مؤسسه کاپیتالیست دیگری فروش در بازار برای کسب سود است. در نتیجه در مورد تعاونیهای تولید همان مسئله‌ای مطرح میگردد که گریبانگیر هر سازمان کاپیتالیست میباشد یعنی چگونه با مسئله اضافه تولید باید مواجه شد؟ راه حل البته بنظر وب‌ها پناه آوردن به تعاونیهای مصرف است. در این سازمانها چون تولید فقط بدلیل تقاضا میباشد و در نتیجه تناسبی بین این دو وجود دارد دیگر مسئله اضافه تولید مطرح نمی‌گردد.

از سوی دیگر تعاونیهای تولید مسئله نفلام متکی بر دستمزد را نیز نمیتوانند حل نمایند. مسئله بدین صورت مطرح است که بنفع اعضای تعاونی تولید است که تعدادشان محدود باشد چون هدف کوشش آنها بدست آوردن سود است و در نتیجه تعداد کمتری در تقسیم سود سهم بیشتری دریافت میدارند. وبها نظر میدهند که این طرز فکر باعث میشود که تدریجاً اعضای تعاونی به حقوق بگیر و سازمان به مؤسسه کاپیتالیست تبدیل شود.

ضمناً فعالیت کارگران و تغییرات حاصله از آن نیز باعث میگردد که در تحول بسوی تبدیل به سازمان کاپیتالیستی تسریع شود. این مسئله را میتوان بدینگونه روشن نمود: تعاونی تولید اگر در فصل برداشت محصول کارگران جدیدی را اجیر نماید این کارگران در فصلهایی که فعالیت کشاورزی انجام نمیگیرد تبدیل به سهامداران میشوند که از کار انجام نگرفته سود میبرند. اگر تعاونی بخواهد با این گرفتاری روبرو نشود ناگزیر است کارگرانی را بصورت موقت اجیر نماید. این راه حل در واقع همان پناه آوردن به نظام متکی به دستمزد است و راهی که اغلب تعاونیهای تولید بدان روی خواهند آورد و بنظر اوپن هایمر: «... انحطاط تعاونیهای تولید را در بر دارد...»

هدف تعاونیهای مصرف بدون آنکه خواسته باشند قیمت منصفانه را جایگزین قیمت بازار نمایند این است که از طریق بازپس دادن بخشی از قیمت پرداخت شده در واقع سودی را که معمولاً در فروش کاپیتالیستی عاید تاجر میانه می گردد به اعضای تعاونی برسانند. بدینگونه بنظر وبها این تعاونیها باعث میشوند که تدریجاً از سرمایه دار خلع ید گردد و در قیمت کالا سود متجلی نشود یعنی در واقع هدفی سوسیالیست مورد نظر میباشد. در این نظام تعاونی تعدد اعضاء مطلوب است چون سود که حاصل سطح کلی فروش است با بودن اعضاء بیشتر و انجام خریدهای بیشتری سطحی بالاتر خواهد داشت. در نتیجه طوریکه در آغاز رفت آشکار میگردد که چگونه سوسیالیست بودن تعاونیهای مصرف باعث موفقیت آنها می گردد.

البته در امر تحول حاصله این تعاونیهای مصرف در کنار سازمانهای خود کارگاههای تولیدی و حتی آسیاب و نانوائی نیز بوجود آوردند. در واقع بجای تعاونی مصرف صحیح تر است که از تعاونی مصرف کنندگان صحبت شود.

سوالی که در نتیجه میتوان مطرح نمود این است که آیا کارگران دستمزد بگیر مشغول در این کارگاهها قربانی نظام متکی بر دستمزد نخواهند شد؟ وبها پاسخ می دهند که بشرط استفاده از سندیکاها موجود بطریقی واقعاً سوسیالیست این گرفتاری امکان استثمار برطرف میگردد. این سندیکاها با نظر اعضای تعاونیها، دستمزد کارگران و شرایط عادی کار آنها را تعیین خواهند نمود.

از نزدیکی وانهاد روزافزون سندیکاها و تعاونیهای مصرف سوسیالیست‌های جدید انتظار برآورده شدن تدریجی نظام اشتراک‌گرا را دارند. تصور بدینگونه است که اعضای تعاونی‌ها در واقع اعضای «جمهوری اجتماعی» می‌باشند. این سازمان بصورت منظم و بادر نظر - گرفتن احتیاج اجتماع تولید را تنظیم خواهد کرد. اعضای سندیکا نیز بعنوان کارمندان تعاون در رشته خاصی از تولید نقشی دارند. مجموع شهروندان که در سندیکاها گردهم آمده‌اند «قدرت اداری» اجتماع اشتراک‌گرا را تشکیل می‌دهند. هر سندیکایی از طریق نمایندگان خود خواسته‌های اقتصادی و حرفه‌ای اعضای خود را مطرح خواهد ساخت. مجموع شهروندان که در تعاونی عظیمی گردهم آمده‌اند و یا در فدراسیون تعاونی جمع شده‌اند تشکیل «قوه مؤسسان» را می‌دهند که در واقع عامل دموکراتیک این تصور از حکومت است. بدینگونه پیشنهادکنندگان معتقد هستند که تمام مسائل اصلاح اجتماعی حل می‌گردد.

این سوسیالیزم تعاون‌گرا در برخورد نخست بسیار جالب بنظر می‌آید چون خواستار اعتقاد به پنداره‌ای انتزاعی نیست و نمایشگر توسعه واقعی تعاونی‌ها و امتیازات عملی حاصل از آن می‌باشد. از سوی دیگر برای برقراری تعاون درجهان اقتصادی خواستار دخالت دولت نمی‌باشد. راه آینده‌را نیز با نشان دادن تحول خلق الساعه از کاپیتالیزم به اشتراک‌گرایی ترسیم نموده است. مع الوصف تمام این مزایای این پنداره دارای نکات منفی نیز می‌باشد. انتقادشده‌تر و مهم‌تر از همه‌ای که از این پنداره شده است این می‌باشد که در بطن خود بقای کاپیتالیزم و نظام رقابت را بهمراه دارد. فراموش نشود که اعضای تعاونی خرید و فروش را به قیمت بازار انجام می‌دهند و اگر نظام سرمایه‌داری نباشد قیمت وجود ندارد و از سوی دیگر دستمزد کارگران مشغول در تعاونی‌ها نیز تابع استدلال فوق است.

از سوی دیگر پیشرفت تعاون‌گرایی چه از جانب نظام سرمایه‌داری و چه از جانب کارگران با محدودیت‌هایی مواجه خواهد شد. نظام کاپیتالیست بدلیل اینکه تعاونی‌ها فقط به سرمایه بهره‌ای معین وثابت می‌دهند بطرف این سازمانها جلب نمیشود. در نتیجه فقط در - صورتی تعاونی‌ها موفق خواهند بود که به سرمایه ناچیزی احتیاج داشته باشند و بعبارت دیگر نظام تعاون‌گرا بدلیل نداشتن سرمایه لازم از در اختیار گرفتن صنایع گسترده بزرگ عاجز خواهد بود. بدلیل اینکه تعاونی‌ها از فروش باقسط معذور هستند پذیرش آنها از جانب کارگران با اشکال مواجه خواهد شد. در نتیجه این امر، تعاونی‌ها نمیتوانند احتیاجات کارگران فقیر را یعنی در واقع کسانی که مسائل اجتماعی و اقتصادی برای آنها بصورت حادثری مطرح است برآورده سازند .

حاصل این امر بوجود آمدن فاصله‌ای بین کارگران مرفه و فقیر خواهد بود و اختلافی

خواهد گذاشت بین اعضاء تعاونی نه میتوانند خریده‌های خود را تقدماً پرداخت نمایند و
پرولتاریای واقعی که به خرید به اقساط محتاج است.
بدون شک نمیتوان منکر اهمیت جنبش تعاون‌گرا از دیدگاه جنبش سوسیالیست بود.
ضمناً این جنبش تنها فعالیت سوسیالیست قرین به موفقیت است لیکن در راه این جنبش دو
محدودیت وجود دارد: یکی اینکه نخواهد توانست به تمام جهان صنعتی گسترش یابد و از
سوی دیگر بطرز محسوسی وضعیت اجتماعی اعضاء را بهبود نخواهد بخشید. بعبارت دیگر
جنبش تعاون‌گرا نه وسیله پیشرفت و نه وسیله اصلاح اجتماع میباشد.

فصل سوم

احیاء افراط‌گرایی

I - آنارشیزم و سندیکالیزم انقلابی

در هر زمان معتقدین به انقلاب وجود دارند و اگر چه در آغاز قرن بیستم سوسیالیست‌ها میانه‌روتر گردیدند لیکن افراط‌گرایی نیز به قوت خود باقی ماند. جنبش سندیکا‌گرایی انقلابی ۱۹۰۵ روسیه بهترین مظهر این احیاء روش خشونت بود.

۱- اصلاح طلبی آلمان و آنارشیزم ترورگرا

اگرچه قبل از جنگ ۱۹۱۴ آلمان در رأس قافله پیشرفت صنعتی قرار گرفته بود لیکن زوح جدید انقلابی بدان حلول نیافته بود.

حزب سوسیال دموکرات در این کشور بصورت مدام برآراء خود میافزود و در ۱۹۰۷ رقم این آراء به ۳ میلیون رسیده بود. سندیکاها نیز پراهمیت و اعضاء خود اضافه می نمودند. لیکن هیچ یک از این دو عامل نظام موجود را بمخاطره نمیافکنند. اگرچه حزب سوسیال دموکرات بر اعتقادش به فرضیه مارکسیزم تاکید می نمود لیکن اعضاء حزب بیشتر در پی بدست آوردن امتیازات فوری بودند و انقلاب آینده برای آنها جنبه قانونی داشت و حتی نظر میدادند که این انقلاب بخودی خود و با مرور زمان رخ خواهد داد. از سوی دیگر تحول اشتراکی نمودن سرمایه‌گذاری که در زمان بیسمارک آغاز شده بود سیر سریع خود را طی میکرد. از نظر اقتصادی، حقوق‌گمرگی صنایع داخلی و بخصوص کشاورزی را حمایت می نمود، کارگران در سندیکاها و کارفرمایان در کارتل‌ها گردهم آمده بودند، تعاونی‌ها در زمینه اقتصادی توسعه یافته بودند، صندوق‌های کمک دولتی، تعاونی، کارفرمایان و یا مختلط از کارگران در مقابل حوادث و بیماری حمایت می نمودند. از نظر پنداره نیز بدنبال جنگ ۱۸۷۰ آلمان بسیار از برداشت لیبرال و فردگرا بدور افتاده بود و در اجتماع شدیداً متشکل این کشور فرد در جمع حل شده بود. اگر سوسیالیزم را به سنت اجتماع دارای سلسله مراتب، سازمان یافته و دولت‌گرای آن وابسته نماییم- در مقابل سنت لیبرال و انقلابی آن- پس آلمان این زمان بدین برداشت

از سوسیالیزم بسیار نزدیک بود.

جالب است که این سوسیالیزم حاصل کوشش سوسیالیست‌های دموکرات نبود بلکه نتیجه فعالیت دولت استبدادگرا بود.

سندیکالیزم انقلابی در فرانسه یعنی کشوری که از نظر اقتصادی و اجتماعی از آلمان عقب افتاده‌تر بود نضج گرفت. حزب سوسیالیست فرانسه که با مرور زمان بر اهمیت سیاسی خود افزوده بود تدریجاً از حزب برادر خود در آلمان میانه‌روتر می‌گردید. در عوض به شوق انقلابی محافل و سازمان‌های کارگری، بخصوص پس از اعتصابات بزرگ ۱۸۸۶ و ۱۸۹۲ و اعطاء آزادی سندیکائی توسط قانون ژول فری (۱) در ۱۸۸۴، اضافه می‌شد.

منشاء سندیکالیزم انقلابی را باید در سنتی یافت که مبارزه اقتصادی را بر مبارزه سیاسی ترجیح می‌داد. درخشان‌ترین معرف‌های این سنت اوون و باکونین می‌باشند. در ۱۸۳۴ اوون یک فدراسیون یگانه سندیکاها بنام «اتحادیه کارگری متحد ملی» بوجود آورد. هدف این سندیکا برقراری روزی ۸ ساعت کار و وسیله رسیدن بدان اعتصاب عمومی بود.

این مبارزه میان هواداران عمل اقتصادی و عمل سیاسی دوباره در ۱۸۶۴ در داخل بین‌الملل نخست‌ظاهر می‌گردد. در این جدال هواداران مارکس بر هواداران پرودون که علیه عمل سیاسی مبارزه می‌نمودند پیروز می‌شوند. لیکن از سوی دیگر در مقابل باکونین قرار می‌گیرند چون وی خواستار عمل منحصرأ اقتصادی است و ضمناً با استعمال روش‌های انقلابی موافق است.

پس از شکست آزمایش کومون نظریات باکونین در کشورهای لاتین مانند ایتالیا و اسپانیا رونق می‌یابند. پس از مرگ باکونین آنارشئیست‌ها که از عمل گروهی دست برداشته‌اند روش جدیدی را اختیار می‌نمایند. این جنبش که به گروه‌های کوچکی تقسیم شده است به فنا محکوم بود. این گروه‌ها بسرکردگی یکی از پیروان باکونین یعنی پرنس کروپوتکین (۲) و جغرافی‌دان فرانسوی بنام الیزه روکلو (۳) بین اعتقاد به خوش بینی بدون دلیل و اقدام به عمل خشونت‌آمیز در تردید هستند. هدف همانا شعاری بود که باکونین مطرح ساخته بود «هرکسی آن چیزی را که احتیاج دارد بردارد» یعنی در واقع نوعی کمونیزم آزادی‌گرا مورد نظر بود. اعتقاد آنارشئیست‌های هوادار باکونین در این است که باید از هرگونه سازمان صرف‌نظر نمود و آزادی کامل متضمن سعادت و ثروت همگانی خواهد بود. برای رسیدن بدین هدف روش انتخاب شده اقدام به تبلیغ و آنهم تبلیغ در عمل یعنی سوء قصد بود. از میان مبلغان آنارشئیست میتوان از دوست نزدیک باکونین یعنی نتچایف (۴) نام برد. وی می‌گفت: «فقط زمانی حرف برای فرد انقلابی

۱- Ferry

۲- Kropotkine

۳- Reclus

۴- Netchaïev

دارای ارزش است که پشتوانه آن عمل باشد. باید از طریق تعدادی اقدام بدون منطلق و بدون دلیل در وجدان ملت اثر گذاشت تا بتوان آنرا بیدار، متحد و به پیروزی رهنمون ساخت...» و با اینکه نویسنده دیگری بنام پل بروس (۱) در نشریه «پیشاهنگ» شورش و سوء قصد را توصیه می نماید و میگوید: «هدف از این اعمال واژگونی نظام موجود نیست بلکه مقصود تبلیغ است...» در روسیه حکومت بین سالهای ۱۸۷۸ تا ۱۸۸۷ درگیر مبارزه با تروریست ها بود. در ۱۸۸۱ تزار روسیه توسط بمب بقتل رسید. در فرانسه بر تعداد سوء قصدها بصورت روزافزون اضافه شد؛ بین فوریه و مارس ۱۸۹۲ سوء قصدهای راواشول (۲)، در ۹ دسامبر ۱۸۹۳ و ایان در مجلس نمایندگان بمب انداخت، در ۱۲ فوریه ۱۸۹۴ هانری (۳) بمب دیگر بر روی هتل ترمینوس (۴) انداخت و بالاخره در تاریخ ۲۴ ژوئن ۱۸۹۴ کارنو (۵) بقتل رسید. در ۱۸۹۴ پارلمان فرانسه برای محدود نمودن فعالیت تروریست ها قوانینی را بتصویب رسانید. این امر مانع از فعالیت آنها نگردید لیکن تدریجاً این پدیده تروریسم نیز از میان خواهد رفت.

۲- اندیشه اعتصاب عمومی

از فرضیه های جنبش آنارشیست که سپس به سندیکالیزم انقلابی سرایت می نماید و در تمام برنامه های هواداران باکونین از ۱۸۷۰ بعد مشاهده میشود اعتقاد به اعتصاب عمومی است. بدون شک این اعتقاد به اعتصاب عمومی بسی قدیمی است و حتی سومین کنگره بین الملل نخست در ۱۸۶۸ برای جلوگیری از جنگ استفاده از اعتصاب عمومی را توصیه می نمود. نشریه «بین الملل» در مارس ۱۸۶۹ چنین مینویسد: «بادر نظر گرفتن نظریات آزاد طلب رایج در اجتماع اعتصاب عمومی فقط میتواند به تحولی عظیم و تجدید حیات اجتماع منتهی گردد». این نظریه اعتصاب عمومی توسط همایش ۱۸۷۳ بین الملل در ژنو دوباره از سوی هواداران باکونین عنوان میشود و توسط مارکسی ها با آن مخالفت میشود. انگاز با لحنی تحقیر آمیز میگوید: «بعضی سوسیالیست های فرانسوی و سپس سوسیالیست های بلژیکی از ۱۸۴۸ بدین طرف با اقتضار از این نظریه دفاع نموده اند».

این اندیشه اعتصاب عمومی چون از نزدیک با مسئله برخورد میان نظریه عمل اقتصادی و عمل سیاسی در رابطه است و چون نظرش دست انداختن بر روی مدیریت کارخانه بدون استفاده از روش دخالت مقامات سیاسی- می باشد در نتیجه نقش حساسی را در جنبش سندیکائی فرانسوی و روابط میان سندیکاها و حزب سوسیالیست ایفاء می نماید. مطالعه شد که چگونه در فرانسه در ۱۸۷۹ حزب کارگری که تابع نظریات مارکسیزم بود بوجود آمد. ضمناً طبق قانون ۲۱ مارس ۱۸۸۴ سندیکاهای حرفه ای شخصیت حقوقی

۱- Brousse ۲- Ravachol ۳- Henry
 ۴- Terminus ۵- Carnot

بدست آورده بودند. در ۱۸۸۷ در جریان دومین کنگره فدراسیون سندیکاها، هواداران گد به سازمان سندیکائی راه یافتند و سعی نمودن اندیشه مارکسی را بر سندیکاها تحمیل نمایند. هواداران گد بدلیل اینکه هدف واقعی را دولتی نمودن صنعت توسط قدرت سیاسی میدانستند بانظریه اعتصاب عمومی مخالف بودند.

پایان سالهای ۱۸۸۷ و ۱۸۸۸ شاهد تشنج‌های کارگری خواهد بود و اجتماع بزرگی از اطاق سندیکاها، کارگران ساختمان، اعتصاب عمومی کارگران پاریس در ۳۱ ژوئیه ۱۸۸۸ از مثال‌های بارز این تشنجات میباشد. در تاریخ ۹ اوت ۱۸۸۸ تورتولیه در اجتماع بزرگی اعتصاب عمومی در شهر پاریس را پیشنهاد میکند. از سوی دیگر پیشنهاد اعتصاب عمومی در سومین کنگره فدراسیون ملی سندیکاها دوباره مطرح میگردد. لیکن مع الوصف شور و هیجان حاصله در نمایندگان هیچ نتیجه واقعی گرفته نمیشود. قطع نامه کنگره اعلام میدارد که فقط اعتصاب عمومی یعنی دست برداشتن کامل از کار و یا انقلاب میتواند به کارگران آزادی بخشد. کنگره حزب کارگر بلژیک نیز در ۱۴ و ۱۵ اوت ۱۸۸۷ به اصل اعتصاب عمومی بعنوان وسیله بدست آوردن رأی عمومی نظر مثبت میدهد لیکن ضمناً آغاز این اعتصاب را به زمان فراهم آمدن شرائط آن موکول میسازد. در ایالات متحده آمریکا آنارشیست‌ها برای بدست آوردن روزی ۸ ساعت کار در تاریخ ۱ مه ۱۸۸۶ دست به اعتصاب میزنند.

در ۱۸۹۱ کنگره «حزب کارگری سوسیالیست و انقلابی» یعنی در واقع هواداران آلمان نیز به این فرضیه اعتصاب عمومی که هم ملی وهم بین‌المللی خواهد بود روی می‌آورد. همایش نظر میدهد که اعتصاب «میتواند زاینده تحول غائی یعنی همانا هدف ما باشد.» از سوی دیگر حزب کارگری هوادار گد اعتصاب عمومی را محکوم میسازد «چون برای بشر رسیدن این اعتصاب لازم است که روحیه سوسیالیست و سازمان‌های کارگری وجود داشته باشند و این عوامل در مورد پرولتاریای زمان مشهود نیست.» گد بعنوان راه حل اعتصاب بین‌المللی معدن‌چیان برای بدست آوردن ۸ ساعت کار در روز را پیشنهاد می‌نماید چون «این اعتصاب نه تصویری و نه زودرس است» بدینگونه از سوئی حزب کارگری هوادار گد به فعالیتی که در ۱۸۸۷ سر داده بود ادامه میداد و از جانب دیگر چهارمین کنگره فدراسیون سندیکاها نیز در ۱۸۹۰ در کاله (۱) برای بدست آوردن ۸ ساعت کار در روز خواستار اعتصاب بین‌المللی میشود.

این برخورد پیرامون نظریه اعتصاب عمومی چندی بعد دوباره در داخل جنبش سندیکائی ظاهر میگردد. اوضاع از این قرار بود که بین ۱۸۸۷ تا ۱۸۹۴ تعدادی بورس

کار- که در ۱۸۹۲ رقم آن ۱۴ عدد بود - بوجود آمد. این بورس ها درصدد بودند برای کارگران بیکار شغلی دریا بند. آنارشیست ها به داخل این بورس ها راه یافتند و پیشنهادات اقتصادی و انقلابی خود را جانشین نظریات گد نمودند. در ۱۸۹۲ نخستین همایش «فدراسیون بورسها» در سن اتین گردهم آمد. همزمان با این همایش در ماری کنگره سندیکاها تشکیل میشد. مع الوصف مخالفت سرسخت گد و سخنرانی بریان کنگره اصل اعتصاب عمومی را تأیید نمود و قرار شد که اول مه بعنوان روز مشاوره جهانی تمام کارگران برای بحث پیرامون اعتصاب جهانی انتخاب شود.

۳- سازمان دهی سندیکالیزم انقلابی در فرانسه

دومین کنگره بورس های کار که در ۱۸۹۳ در تولوس (۱) گردهم آمده بود به تشکیل کنگره ای مرکب از بورس ها و سندیکاها تصمیم گرفت. سندیکاها در آغاز بدین دعوت جواب رد دادند لیکن پس از بسته شدن بورسها توسط دوپوئی (۲) در ژوئیه ۱۸۹۳ تغییر نظر دادند. کنگره ملی سندیکاها در پاریس تشکیل شد و درهم آمیختن با بورسها را تأیید نمود. قرار بر این گردید که دومین همایش ملی همگانی در نانت (۳) و در ۱۸۹۴ تشکیل شود. در همان سال در نانت دوازدهمین کنگره حزب هواداران گد تشکیل شد و بار دیگر اصل اعتصاب عمومی را محکوم ساخت: « چون در اجتماع کنونی اعتصاب عمومی وسیله ای ناموزون و نامتعادل برای مبارزه است. اعتصاب عادی نمیتواند وسیله آزادبخشی کارگران باشد». چه رسد بداینکه عمومی باشد». در ششمین کنگره فدراسیون سندیکاها در سپتامبر ۱۸۹۴ بار دیگر هواداران گد در مقابل آنارشیست ها صف آرائی نمودند. در جریان رأی گیری به اصل اعتصاب عمومی ۶۵ موافق ۳۷ مخالف و ۷ ممتنع رأی داده شد. حاصل این برخورد ایجاد دو دستگی گردید. بعبارت دیگر فدراسیون سندیکاها پس از تشکیل یک آخرین کنگره در تروی (۴) در ۱۸۹۵ در داخل جنبش سیاسی هواداران گد حل گردید.

حاصل این تحولات بوجود آمدن فدراسیون جدیدی با طرز فکر جدیدی است که نتیجه کنگره لیموژ (۵) در ۱۸۹۵ است و نام کنفدراسیون عمومی کار (۶) را بخود میگرد. در تاریخ «کنفدراسیون عمومی کار» باید به چند کنگره بسیار مهم اشاره نمود. در کنگره تولوس در ۱۸۹۷ فهرست اساسی و شرائط احزابی که میتوانستند به کنفدراسیون ملحق شوند محدود گردید و قرار بر این گردید که منحصرآب: فدراسیون های منطقه ای، اتحادهای منطقه ای و

۱- Toulouse

۲- Dupuy

۳- Nantes

۴- Troyes

۵- Limoges

۶- C.G.T.

سازمان های مشابه بورس های کار میتوانند به کنفدراسیون بپیوندند. ضمناً کمیته کنفدراسیون تجدید سازمان یافت و از دو بخش تشکیل گردید: یکی از بخش ها متشکل از نمایندگان فدراسیون های حرفه ای و سندیکاها بود، بخش دیگر مرکب از کمیته فدرال بورس های کار بود. این دو کمیته موظف بودند که بصورت مستقل از یکدیگر فعالیت نمایند. در همایش ۱۸۹۸ که در رن (۱) تشکیل شد تغییر جدیدی پیدا گردید و تصمیم گرفته شد که فدراسیون بورس های کار بدلیل خود مختار اعلام نمودن خویش از کنفدراسیون رانده شود. در کنگره ۱۹۰۲ در مونپلیه (۲) تصمیم بر این بود که تمام عوامل رهبری طبقه کارگر را بدور هم گرد آورند. حاصل این تصمیم بوجود آوردن سلسله مراتبی در کنفدراسیون بود و بورس های کار و فدراسیون های ملی صنایع از همدیگر جدا گردیدند و سندیکا پایه تشکیلات کنفدراسیون قرار گرفت. در کنگره آمین (۳) در اکتبر ۱۹۰۶ اصل سیاست بیطرفی سندیکاها اعلام گردید: «کنفدراسیون بدون در نظر گرفتن مکتب سیاسی خاصی تمام کارگرانی را که به بسارزه برای از میان برداشتن نظام دستمزدها متکی بر کارفرمایان مؤمن میباشند بدور هم جمع می نماید. برای اینکه سندیکالیزم بتواند حداکثر بازدهی را داشته باشد عمل سیاسی را باید مستقیماً متوجه کارفرمایان نمود و این در وظیفه کنفدراسیون نمیباشد که به احزاب و فرقه ها توجه نماید. این سازمانها میتوانند در کنار کنفدراسیون و بفرخور حال خویش با آزادی کامل به تحول اجتماعی کمک نمایند.» ضمناً باید اضافه نمود که در کنگره لیموز در ۱۹۰۶ حزب سوسیالیست متحد نظر کنفدراسیون در مورد جدائی میان عمل سیاسی و عمل اقتصادی را تأیید می نماید.

در زمینه نتایج بدست آمده توسط کنفدراسیون آمار ذیل قابل توجه است: در ۱۸۹۵ تعداد ۴ بورس کار و ۰/۰۰۲ کارگر عضو سندیکا وجود داشت. در ۱۹۱۱ تعداد بورس ها نزدیک به ۱۵۰ بود و اعضاء سندیکاها تعدادشان از یک میلیون متجاوز بود.

فرضیه کنفدراسیون بر اصل عمل مستقیم - در مقابل عمل غیرمستقیم - پایدار بود. بعنوان مثال اگر برای بدست آوردن حق ۸ ساعت کار در روز از راه انتخاب نماینده و مبارزه پارلمان وارد شوند این عمل را میتوان غیر مستقیم دانست. اگر کارگر مستقیماً بروی کارفرما در داخل کارخانه اعمال نفوذ نماید آنگاه با عمل مستقیم سروکار داریم. هیچ الزامی ندارد که عمل مستقیم خشونت گرا باشد و بعنوان مثال میتوان از قرارداد گروهی بعنوان عمل مستقیم بدون خشونت نام برد.

از سوی دیگر در مورد «خرابکاری» با عمل مستقیم خشونت گرا مواجه هستیم. البته اعتصاب در برداشت نخست عمل مستقیم خشونت گرا نمیباشد چون فقط امتناع از کار است.

لیکن در صورت تشکیل میتینگ، ایراد سخنرانی و تهیج اعتصاب کنندگان به استفاده از زور در برابر کارگرانی که از شرکت در اعتصاب امتناع می‌ورزند آنگاه با عمل مستقیم خشونت‌گرا روبرو می‌باشیم.

از بسیاری جهات کنفدراسیون به ایده‌آل سندیکای یگانه آنطوریکه اوون تصور کرده بود نزدیک می‌شد. هدف این سازمان متشکل نمودن کارگران هرکشوری و در صورت امکان تمام بشریت در داخل واحدی یگانه است.

بنظر هواداران سندیکالیزم انقلابی عمل اقتصادی بر عمل سیاسی مزایای فراوان دارد. در وهله نخست در صورت گرایش به عمل اقتصادی دیگر احتیاجی به نماینده مجلس - که نه عضو سندیکا و نه کارگر و نه ابرازکننده احساسات توده سوسیالیست‌های انقلابی است - وجود ندارد. ثانیاً عمل سیاسی یعنی رأی دادن هر چند سال یکبار مداوم و بلاانقطاع نمی‌باشد. در عمل اقتصادی باید بصورت مداوم کارگران را آموزش داد، عمل کرد کارخانه را با آنها آموخت و از سوی دیگر لزومی ندارد که تمام این کارگران برای انجام اقدام هم‌نظر باشند چون اقلیتی مصمم و آگاه می‌تواند دیگران را به‌مراه بیاورد. ضمناً باید برای مؤثر بودن از هرگونه وابستگی دیگری مبری بود یعنی از وابستگی به مذهب، سیاست و وطن‌رہائی یافت. کنفدراسیون اعتقاد دارد روزی که کارگران قدرت کافی برای تصاحب کارخانه‌ها داشته باشند در آنروز کنفدراسیون جهان را صاحب خواهد بود.

همزمان با اعتقادات فوق هواداران سندیکالیزم انقلابی به‌ماده‌گرایی تاریخی و مبارزه طبقات نیز وفادار می‌باشند و حتی در این فرضیه‌ها عواملی را برای اثبات نظریات خود مشاهده می‌نمایند. بعبارت دیگر این فرضیه‌ها نشان می‌دهند که منحصرأ پدیده‌های اقتصادی و روابط تولید هستند که نقشی دارند. بادر نظر گرفتن این واقعیت آیا تمسخرآمیز نیست که بازهم به سیاست و عمل سیاسی که در واقع پرتوئی از واقعیت اقتصادی می‌باشد اعتقاد وجود داشته باشد؟ راه جدید در بوجود آوردن روش‌های نوین تولید است و در این زمینه ورقه رأی‌مشم‌ثمر نیست و این فقط اعتصاب عمومی و خشونت است که می‌تواند نتیجه‌ای داشته باشد.

از میان متفکرینی که پیش‌ازهمه در زمینه تبلیغ نظریات فوق فعال بودند نخست فرناند پلوتیه (۱) را می‌توان نام برد که نخستین بورس‌های کارگری را بوجود آورد و ژرژ سورل (۲) که اندیشمندی بورژوا و منزوی بود.

۱- Pelloutier Histoire des bourses du Travail- 1902 نویسنده

۲- Sorel L' avenir Socialiste des Syndicats 1897 نویسنده

این فرضیه سندیکالیزم انقلابی برافکار عمومی اثر بس عمیقی نهاد. مارکس مدعی بود که از سوسیالیسم جنبه تصویری آنرا که قبل از وی وجود داشت تلخیص نموده و در نتیجه سوسیالیسم مبتنی بر علم را بوجود آورده است. وی معتقد بود که مبارزه طبقاتی داده‌ای مثبت است و انقلاب اجتماعی پدیده‌ای که میتوان طبق قوانین علمی پیش‌بینی نمود. سورل همزمان از مارکس، پرودون و برگسن الهام میگیرد. در نتیجه اعتقاد وی بر این است که جهان در حرکت دائم است و «شدن (۱)» تاریخی- که همیشه جنبه‌ای عقلانی دارد - توسط مبارزه و جنگ یعنی در وهله نخست شهادت بوجود می‌آید. بعبارت دیگر برخلاف پندار گرایان صلح‌گرا و یا بورژوا و یا حتی در بعضی موارد مارکسی، سورل اعتقاد ندارد که جهان آینده در مبارزه و مصالحه خلاصه خواهد شد. بنظر وی خشونت و تعصب هم فناپذیر و هم اجتناب‌ناپذیر میباشد.

سندیکالیزم انقلابی در طبقه کارگر حس شهادت را بیدار نمود و تعرض را احیاء نمود. همراه با این تجدید حیات نوعی رومانتیسم جدید ظاهر میگردد. باید در نظر داشت که سورل اعتصاب عمومی را بخصوص بعنوان وسیله تبلیغ و خلوص نیت پیشنهاد میکرد. بدین جهت بود که از اعتصاب عمومی بعنوان «افسانه (۲)» نام میبرد. همانگونه که مارکسیسم ادامه دهنده سنت مثبت‌گرائی (۳) علمی است سندیکالیزم انقلابی رومانتیسم را ادامه میدهد. در واقع دو نیروی عظیم قرن نوزدهم در قرن بعد و در داخل جنبش کارگری پا برجای خواهد ماند.

۴- سازمان دهی سندیکالیزم انقلابی در انگلستان

فرضیه جدید به خارج از فرانسه یعنی ایالات متحده آمریکا و استرالیا توسعه یافت. در استرالیا حزب سوسیالیست که قدرت را در دست داشت ناگزیر گردید با اعتصاب‌ها مبارزه نماید. فرضیه سندیکالیزم انقلابی از طریق استرالیا به انگلستان وارد گردید. بن تیلت (۴) و تام‌مان (۵) دو رهبر کارگری که در ۱۸۸۹ در اعتصاب‌های انقلابی لندن شرکت و شهرت بسزایی کسب نموده بودند دوباره بر روی صحنه ظاهر گشتند. این رهبران همراه خود فرضیه‌های جدیدی را از استرالیا بارمغان آورده بودند. در ژوئن ۱۹۱۱ اعتصاب سلوانان سریعاً به کارگران حمل و نقل، بنادر و پس از تیراندازی در لیورپول (۶) به کارگران راه‌آهن سرایت نمود. اتحادیه‌های کارگران راه‌آهن به شرکت‌های مربوط اتمام حجتی میدهند که طبق آن یا باید سندیکاها برسمیت شناخته شوند و یا اینکه شرکت‌ها با اعتصاب عمومی مواجه خواهند شد. بنظر میرسد که تیلت در لندن و مان

۱- Devenir

۲- Mythe

۳- Positivisme

۴- Tillett

۵- Mann

۶- Liverpool

در لیورپول فرمانروایان مقتدری هستند که بادر اختیار داشتن آذوقه رسانی انگلستان از طریق تسلط بر این دو بندر برکشور حاکم میباشند. پس از مذاکرات طولانی که لویدجورج ریاست آنرا بعهده داشت - چون توانسته بود ضرورت مداخله دولت را بقبولاند - اعتصاب کارگران راه آهن خاتمه یافت. لیکن شرکت های راه آهن ناگزیر گردیدند که با دبیران اتحادیه های کارگری وارد مذاکره شوند. این تشنج کارگری که بعضی اوقات جنبه ای آنارشیزم دارد ادامه یافت و در ۱۹۱۲ در اعتصاب عمومی معدن چیان متجلی گردید. معدن چیان خواستار تعیین حداقل دستمزد بودند و کارفرمایان مخالفت میورزیدند. اصل اعتصاب عمومی به رأی گذاشته شد و بیش از یک میلیون معدنچی دست از کار کشیدند. بدنبال این واکنش کارگران در ۸ آوریل ۱۹۱۲ طبق قانون اصل حداقل دستمزد برقرار گردید. مع الوصف این موفقیت سندیکالیزم انقلابی وبخصوص گرایش آنارشیزم آن هیچ گاه در انگلستان موفق نگردید بر سندیکاها اثر بسزائی بگذارد. حتی عکس افراط سندیکالیزم انقلابی است که در انگلستان بصورت سندیکالیزم گیلدها (۱) ظاهر میگردد. این نظریه جدید در ۱۹۰۶ توسط پنتی (۲) در کتابی بنام «احیاء نظام گیلدها» پیشنهاد گردید. بنظر کارشناسان این نظریه پنتی از فرضیه تعاون گرایی متفکر آلمانی گیر که (۳) الهام میگردد. از سوی دیگر بعضی ها معتقدند که این نظریه گیلدگرا در واقع تجلی همان فرضیه لیبرال آزادی طلب است و یا حتی جلوه ای از اندیشه سیاسی «خودمختاری» (۴) میباشد. این فرضیه کهن همیشه در روحیه انگلیسی باقی مانده بود و تا حدی قوی بود که میتوانست باسانی در مقابل افراط آنارشیزم و یا تمایلات استبداد دولتی قرارگیرد.

نظریه گیلدها که ملهم از راسکین - دشمن اشتراک گرایی و سوسیالیزم اداری و بها - است فقط تازمانی به محاسن نظام رقابتی معتقد است که این نظام باعث عرضه کالای بهتر به بازار گردد. لیکن اگر نظام فوق عامل تجارت گرایی گردد و هدف آن فقط افزایش سود کارفرما از طریق فزونی کالای عرضه شده به بازار باشد آنگاه فرضیه گیلدگرا آنرا محکوم می نماید. برای جلوگیری از پیدایش احتمالات فوق بنظر گیلدگراها باید انواع تولید جدید را مجسم نمود که در آن نظارت سرمایه دار تبدیل به نظارت تولید کننده شود. باید اجتماعی را بوجود آورد که در آن طرز فکر تولید کننده جانشین طرز فکر مصرف کننده شود. از سوی دیگر در این اجتماع تصویری نظارت لازمه مصرف کننده توسط پارلمانی - فاقد مسؤولیت سیاسی مانند اعلام جنگ و اداره دیپلماسی - متشکل از نمایندگان مصرف کنندگان صورت میگردد. بدینگونه نوعی بازگشت به نظام گیلدها و سازمانهای موجود در قرون وسطی صورت خواهد گرفت. این نظریه هم

۲- Penty نوعی اتحادیه که در قرون وسطی وجود داشت ۱- Guilde

۳- Gierke ۴- Self - government

سوسیالیست و هم‌محافظه‌کار است و هدف آن بجای انقلابی بودن احیاء کننده است. لیکن با نشان دادن عدم اعتماد در مقابل هرگونه عمل سیاسی و هرگونه تسلط‌گرایی این نظریه دارای وجوه مشترکی با سندیکالیزم است.

سازمانهای سندیکائی از سوی دیگر تحت اثر سندیکالیزم اروپائی نیز قرار گرفته بودند. این اندیشه در سندیکالیزم انگلیسی سریعاً پدید می‌آید که بجای ایجاد انبوهی سندیکای کوچک که جنگ طاقت‌فرسا و نافرجامی را با سازمان‌های کارفرمایان سر میدهند بهتر است یک سندیکای یگانه بصورت «سندیکای صنعت» که محل‌گرد هم آئی تمام سندیکاهای آن صنعت بخصوص است بوجود آید. این سیاست ادغام سندیکاهای کوچک توسط همایش اتحادیه‌های کارگری در ۱۹۱۱ و ۱۹۱۲ تأیید میگردد. آثار این برداشت جدید از ماه مه ۱۹۱۲ مشاهده میگردد و ۴۷ سندیکا که ۳۰۰۰ عضو دارند سعی می‌نمایند که در سندیکای صنعت گرد هم آیند. اختلاف عمده‌ای معهدا بین سوسیالیزم انگلیسی و سوسیالیزم منضبط اروپائی وجود دارد بدینگونه که هیچ شباهتی بین کنگره اتحادیه‌های کارگری و کنفدراسیون عمومی کار که بصورت ستاد کل ملی اوامر صادر می‌نماید مشاهده نمیشود. در دسامبر ۱۹۱۳ معدن‌چیان، کارگران راه‌آهن و حمل‌ونقل طبق موافقت نامه‌ای تصمیم میگیرند که درخواست‌های خود را بصورت گروهی پس از انقضاء قرارداد کوتاه مدت موجود در آن زمان به کارفرمایان تسلیم دارند. اگر چه این «اتحادیه سه‌گانه صنعتی» تمام کارگران صنایع انگستان را مشمول نمیشد لیکن بادو میلیون عضوی که دربر میگرفت میتوانست باسانی صنایع این کشور را از کار باز دارد و رکود اقتصادی را باعث شود. تماسی این مسائل و این مباحث با بروز مطالب جدیدی که جنگ ۱۹۱۴ باعث گردید کنار گذاشته شد و سوسیالیزم انگلیسی راه جدیدی را اختیار نمود. انواع فرانسوی، آلمانی و انگلیسی سوسیالیزم از بسیاری جهات مشابه یکدیگر بودند.

دلایل این وجه اشتراک بدینگونه است که در هر سه کشور پیشرفت صنعتی در مراحل یکسانی قرار گرفته بود، در هر سه کشور کارگران توانسته بودند بدون انقلاب خشن ضمانت‌های واقعی بدست آورند و رهبران جنبش سوسیالیست این سه کشور بدون آنکه در پی یک چنین هدفی باشند در حیات سیاسی کشورشان سهم بودند. دیری نپائید که احزاب کارگر اروپای غربی باوقوف به نیروئی که تشکیل داده بودند ب فکر افتادند که مانند زمان انترناسیونال نخست بدور هم گرد آیند. بدینگونه اعتقاد اصولی به مبارزه طبقاتی و روش اعتصاب عمومی که تدریجاً در داخل هر حزب سوسیالیست ملی جائی برای خود باز نموده بود باعث تشکیل یک سازمان انقلابی بین‌المللی گردید.

II - تشنج کارگری روسی و حزب بلشویک

بدون بازگشت به گذشته‌های دور دست تاریخچه سوسیالیسم روسی را با مرگ نیکلای دوم در ۱۸۵۵ و بقدرت رسیدن الکساندر دوم و شکست‌های روسیه در جنگ کریمه آغاز می‌نمائیم. کمونیست‌های روسی با وصف گذاشتن فاصله‌ای میان خویش و نخستین جنبش‌های انقلابی مع الوصف خویشان را جانشینان و پیروان «نارودنیکی‌ها» (۱) میدانستند.

الکساندر دوم تعدادی اصلاحات اجتماعی انجام داد که از میان آنها بدو تغییر بنیادی یعنی آزادی بخشی دهقانان و خریداری قسمتی از املاک بزرگ بسود دهقانان باید اشاره مخصوصی نمود.

زمین‌هایی که به دهقانان واگذار شده بود به دو بخش تقسیم گردیده بود. محصول بخشی از این زمین‌ها توسط دهقانان جذب می‌گردید و محصول بخش دیگر متعلق به سازمانی بنام «میر (۲)» بود. میرها بهره‌برداری از املاک را میان دهقانان برای مدتی - معمولاً بین ۲ تا ۱۰ سال - تقسیم می‌نمودند. دولت ۴/۵ برابر قیمت این املاک را بصورت قسط‌های قابل پرداخت به مالکان قبلی در اختیار دهقانان قرار داده بود. رقم این کمک به ۲ میلیارد روبل میرسید. قرار بود که دهقانان قیمت زمین را بصورت اقساط و در مدت ۹ سال با بهره ۶ درصد بپردازند. جنبه لیبرال و سوسیالیست‌گرای این اصلاح در مقایسه با گرایش اشتراک‌گرای بدوی سلاو آن خیلی ناچیزتر است.

۱- اندیشمندان و تروریزم در زمان الکساندر دوم

در این زمان در روسیه تشنج انقلابی در محافل بورژوا و بخصوص اندیشمندان مشاهده میشد. این اندیشمندان خواستار روی آوری به مردم بودند لیکن فرضیه‌ای که بر آن متکی بودند کاملاً روس بود. اندیشمندان معتقد بودند که میر راه حلی میباشد که غرب در پی آن است و اسلاوها آنرا یافته‌اند. تروریزم نیز بعنوان یکی از طرق رسیدن به هدف مطرح گردید. مدافعان این سه‌گرایش هرزن (۳) نتچایف و باکونین میباشد. بعبارت دیگر در جنبش انقلابی روسی سه‌گرایش مشاهده میشود: هرزن در رأس فرقه روی آوری بسوی مردم، نتچایف مظهر گرایش بسوی میر و باکونین معرف تروریزم است.

هرزن که در لندن پناهنده بود روزنامه‌ای بنام «ناقوس» (۴) به چاپ میرساند و از طریق آن موفق میشود نظریات سلاوگرا و سوسیالیسم غربی را هم صدا نماید. هرزن اظهار میدارد که باید دولت مستبد را از میان برداشت و بجای آن فدراسیون کومون‌های آزاد متکی بر میر را

بوجود آورد. بدینجهت است که گفته میشود هرزن بیشتر پیرو پرودون است تا هوادار مارکس. برای رسیدن به هدف هرزن معتقد نیست که قانون اساسی میتواند مثر ثمر باشد بلکه اعتقاد دارد که باید دهقانان را به عمل مستقیم یعنی انقلاب فرا خواند. شکست جنبش انقلابی ۱۸۶۳ باعث میگردد که هرزن موقعیت خود را از دست بدهد و با کونین رهبری مخالفان نظام موجود را اختیار نماید. با کونین و پیرو «نیستی گرای» (۱) وی یعنی نتچایف کمال مطلوب سلو گرایان و هواداران پرودون مورد تأییدشان قرار میگردد و خواستار شورش بهرنحوی که ممکن است میشوند. قتل دانشجوی بنام ایوانف (۲) توسط نتچایف باعث میگردد که بسیاری از هواداران تروریزم از این روش بعنوان راه حل روگردان شوند. بسیاری از اندیشمندان که از تروریزم فاصله گرفته اند به عمل اخلاقی به جای عمل سیاسی پناه میآورند و به جنبشی که در پاریس توسط مهاجر روسی بنام لاوروف (۳) بوجود آمده است ملحق میشوند. این جنبش که همان پوپولیزم باشد اعتقاد داشت که قبل از تشویق مردم به شورش باید به آنها آموزش داد و انجام این آموزش به عهده اندیشمندان است.

در بهار ۱۸۷۴ بیش از ۲۰۰۰ جوان علاقمند «بسوی مردم» راهی شدند لیکن نتیجه این اقدام که از ۱۸۷۷ ببعد آشکارا میگردد بجز شکست چیز دیگری نبود. دولت نیز از خود واکنش نشان میدهد و گروه کثیری را دستگیر میسازد.

در ۱۸۷۶ پلخانف (۴) گروه «زمین و آزادی» را که دارای جنبه سوسیالیستی است بوجود میآورد. این گروه دارای رهبری تمرکز یافته و تقسیم شده میان سه بخش - اندیشمندان، کارگران، دهقانان - میباشد. شاخه ای از این گروه بنام «خرابکار» مسئول آماده نمودن انقلاب بود و در پاسخ به واکنش دولت و محاکمات اندیشمندان گروه دست به تروریزم میزند. در تاریخ ۴ ژانویه ۱۸۷۸ ورا زاسولیچ (۵) ترپوف (۶) رئیس پلیس را بعلت شلاق زدن دانشجویان به قتل میرساند. زاسولیچ در شوق و شغف عمومی توسط دادگاه در ۸ اوت ۱۸۷۸ تبرئه می گردد. لیکن در نتیجه فرمان تزار محاکمه انقلابیون به دادگاه های نظامی واگذار می شود. جنبش «زمین و آزادی» در ۱۸۷۹ به دو قسمت تقسیم گردید: یکی نام «اراده مردم» را بخود گرفت و گویای گرایش سوسیالیست انقلابی بود و از ترور بعنوان وسیله «مبارزه عملی برای بدست آوردن آزادی سیاسی برای همه و برقراری نظام پارلمانی» استفاده می نمود.

قسمت دیگر نام «تجزیه سیاه» برخوردار نهاد و در رأس آن پلخانف و زاسولیچ قرار گرفته بودند. این قسمت بیشتر معرف گرایش های سوسیال دموکرات بود و در صدد بود که بجای

۱ - Nihiliste

۲ - Ivanev

۳ - Lavrov

۴ - Plekhanov

۵ - Zassoulitch

۶ - Trepov

تروریزم از تبلیغ اجتماعی استفاده نماید. گروه اراده مردم برهبری کمیته مرکزی اش به اقدامات تروریستی ادامه می‌داد و در صدد بود تا از این طریق دولت را بهراساند و آنرا وادار سازد که زمین را به دهقانان واگذار نماید و بخصوص باوجود آوردن مجلس مؤسسان آزادی را به روسیه اعطاء نماید. تروریزم شخص تزار را هدف قرار میدهد و پس از چندین سعی نافرجام بالاخره در مارس ۱۸۸۱ موفق به ترور وی میگردد.

جانشین الکساندر دوم یعنی الکساندر سوم موفق میشود که با توسل به روش‌های مستبدانه موقتاً هرگونه اقدام انقلابی را سرکوب نماید. تزار بدلیل تعقیب و آزار فرقه‌های مذهبی، یهودیان و دانشجویان روز بروز بر تعداد دشمنان نظام موجود می‌افزاید. از سوی دیگر نخست وزیر الکساندر که شخصی بنام کنت دوویت (۱) بود سیاست گسترش صنایع را در پیش گرفت و همراه این سیاست باعث پیدایش پرولتاریای صنعتی گردید که بنوبه خود بعد کانون جنبش‌های انقلابی خواهد شد. اعتصاب‌های بزرگی مانند اعتصاب ۱۸۹۶ که در صنعت پنبه باعث میگردد ... ۳۰۰ کارگر برای محدود نمودن ساعات کار روزانه به ۱/۵ ساعت دست از کار بکشند رخ میدهد. در ۱۸۸۹ بین مقامات مسؤول و دانشجویان بر سر مسأله آزادی علمی برخوردهائی صورت میگیرد.

در ۱۹۰۰ این رخدادها تکرار میگردد و در کیف و شهرهای دیگر حوادثی این چنین رخ میدهد. در مسکو چند صد کارگر با در دست گرفتن پرچم‌های سرخ همراه دانشجویان دست به تظاهرات میزنند. بطور خلاصه بین ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۰ تعداد ۲۲۰ اعتصاب صورت میگیرد. در زمان سلطنت الکساندر سوم اگرچه توطئه‌هایی علیه تزار رخ میدهد لیکن جنبش آزادی مردم در حال افول است. در یکی از این توطئه‌ها ۱۵ جوان متهم میشوند که ۵ نفر از آنها اعدام میگردند. در میان این اعدام شدگان جوان ۱۹ ساله‌ای بنام الکساندر اولیانوف (۲) بردار رهبر آینده شوروی دیده میشود. گروه تجزیه سیاه اثر بسزائی به جا نگذاشت چون نظارت پلیس و اقدامات امنیتی دولت بدین سازمان امکان موفقیت را نداد. حتی چاپخانه آزادی مردم که در اختیار «تجزیه سیاه» قرار گرفته بود نتوانست مورد استفاده گروه قرارگیرد و از هم برچیده شد. پس از چند کوشش نافرجام رهبران «تجزیه سیاه» یعنی پلخانف، زاسولیک، استفانوویچ (۳) و دوویچ (۴) به خارج مهاجرت نمودند و در آنجا نخستین گروه‌های مارکسی روسی را بوجود آوردند.

۱- De witte

۲- Oulianov

۳- Stefanovitch

۴- Deutsch

۲- آغاز مارکسیزم روسی

نخستین گرایش‌های سوسیالیزم روس را باید در حزب سوسیالیست انقلابی یافت که در ۱۹۰۱ توسط چرنف (۱) بنیان‌نهاد شده بود. برنامه این حزب بمثابة برنامه‌های سیاسی دیگر است و پیشنهاد می‌نماید که زمین اشتراکی گردد تا دهقان راضی شود. تروریسم را نیز هم از نظر اخلاقی و هم از نظر سیاسی بعنوان وسیله‌ای برای تکمیل انقلاب توده‌ها و آنهم در صورتیکه توسط حزب رهبری شده باشد مجاز میدانند. در نتیجه این موج جدید تروریسم سه وزیر کشور و هم چنین دوک بزرگ سرژ (۲) در ۱۹۰۵ بقتل رسیدند. حزب از طریق «اتحاد دهقانان» دست به تحریک در روستاها می‌زند. عبارت دیگر در اوان قرن جدید سوسیالیست‌های انقلابی نیروی انقلابی واقعی را تشکیل میدادند.

در آغاز مارکس نسبت به این سوسیالیزم مشکوک بود لیکن بعد تغییر نظر میدهد. در پاورقی جلد نخست «سرمایه» بین ۱۸۶۰ تا ۱۸۶۷ از جنبش سوسیالیزم انقلابی شدیداً انتقاد می‌نماید. وی به میر حمله می‌برد و بنظر میرسد که نسبت به روسها مختصری کم‌لطف است. در ۱۸۸۲ ورا زاسولیچ بیان نامه کمونیست را به روسی برمیگرداند و در مقدمه این ترجمه مارکس از تروریسم روسی تمجید بعمل می‌آورد. سپس اظهار میدارد که در نوشته‌هایش منحصرأ تحول تاریخی مسالک غربی را شرح داده و پیش‌بینی نموده است و در نتیجه میتوان قبول داشت که تحول ممکن است در کشورهای دیگر صور دیگری داشته باشد. در نتیجه بنظر مارکس روسها میتوانند بدون ایراد بر سازمان‌هایی مانند میر تکیه نمایند. نفوذ مارکسیزم در روسیه تدریجاً توسعه مییابد و در ۱۸۸۳ پس از شکست «تجزیه سیاه» رهبران این جنبش یعنی زاسولیچ، پلخانف و آکسلرود (۳) گروه «آزادی‌کار» را تشکیل میدهند. این گروه به تأیید همگان نخستین جنبش سوسیال دموکرات روس است. جنبش جدید از پوپولیست‌ها به سختی انتقاد می‌نماید و از طریق نوشته‌هایی درصدد ترویج نظریات سوسیالیستی برمیآید. از همه نامی‌ترین نوشته‌ها «سوسیالیزم و مبارزه سیاسی» و «مباحثات ما» بقلم پلخانف میباشد. جنبش جدید نخست در خارج از روسیه برقرار میشود لیکن تدریجاً به داخل کشور نیز روی می‌آورد. بدینگونه گروه‌های سوسیال دموکرات مانند «کارگر» (۴) در سن پترزبورگ بوجود می‌آید. این گروه روزنامه‌ای به چاپ میرساند که نخستین شماره آن در ژانویه ۱۸۸۵ به چاپ رسیده بود و از آلسکرود و پلخانف مقالاتی به رشته تحریر در آورده بود. در ۱۸۹۵ لنین گروه‌های مارکسی سن پترزبورگ را در «اتحاد برای مبارزه در راه آزادی بخشی طبقه کارگر» بوجود می‌آورد. در کنگره بین‌المللی پاریس در ۱۸۸۹ لاوروف اصول تشکیل دهنده^۴

۱- Tohernov

۲- Serge

۳- Axelrod

۴- Rabotchi

جنبش جدید را شرح میدهد. به طوریکه وی میگوید هر روز اعتقاد کمتری به امکان موفقیت تبلیغات در میان دهقانان به وجود میآید و در نتیجه لاوروف نظر میدهد که باید قبلاً به توسعه کاپیتالیزم کمک نمود. تحول اساسی زمانی رخ میدهد که در ۱۸۹۸ نخستین همایش «حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه» در شهر مینسک (۱) تشکیل میگردد.

در این کنگره نمایندگان کارگران چند شهر بزرگ و سازمان یهودی‌های سوسیال دموکرات لیتوانی، لهستان و روسیه سفید شرکت داشتند. بسیاری از رهبران سوسیال دموکرات مانند مارتوف (۲) و لنین چون از ۱۸۹۵ نسبت به «مارکسی‌های قانون‌گرا» معترض بودند در این کنگره شرکت نمودند. و دولت تقریباً تمامی نمایندگان کنگره را بازداشت نمود.

بدینگونه در این همایش بیشتر میتوان نمایندگان «مارکسی‌های قانون‌گرا» مانند ستروو (۳) ایزگوف (۴) و توگان بارانوسکی (۵) را یافت. در کنار این انبوه، گروه ناچیزی سوسیال دموکرات‌های واقعاً انقلابی نیز قرار گرفته بودند. ستروویان نامه کنگره را تدوین می‌نماید و جمله مشهوری ایراد می‌نماید «هرچه بیشتر به جانب شرق پیش می‌رویم بیشتر بورژوازی جنبه پستی بخود میگیرد...». مبارزه میان مارکسی‌های قانون‌گرا و سوسیال دموکرات‌ها روز بروز حادثر میگردد. در ۱۸۹۴ لنین با مطالعه ملاحظات ستروو چنین میگوید: «.. ستروو از مارکسیزم در مقابل پوپولیزم دفاع می‌نماید لیکن این عمل را طوری انجام میدهد که فردا خود وی نیز در جبهه مقابل قرار خواهد گرفت...». بنظر بسیاری از سوسیال دموکرات‌ها مارکسیزم قانون‌گرا جنبه «اقتصادی‌گرایی» هوادار برنشتین را بخود گرفته بود.

با تکیه به نوشته‌های برنشتین هواداران مارکسیزم قانون‌گرا پیشنهاد می‌نمایند که از سیانه‌روی برای رسیدن به هدف استفاده شود. بعبارت دیگر میخواهند که از خواسته‌های طبقه کارگر حمایت شود، پرولتاریا دست به عمل اقتصادی مستقیم بزند تا بتواند از طریق اعتصاب و غیره وضع خود را بهبود بخشد. در جبهه مقابل سوسیال دموکرات‌های هوادار عمل سیاسی برهبری لنین به نقش تاریخی طبقه کارگر اشارت می‌نمایند و اظهار میدارند که مسؤولیت این طبقه است که از طریق عمل سیاسی استبداد تزار را سرنگون نماید و سپس دست به آزادی بخشی اجتماع جهانی بزند.

در ۱۹۰۰ پس از آنکه گروهی بسرکردگی لنین و مارتوف روزنامه‌ای غیر قانونی بنام «جرقه» (۶) منتشر کردند مبارزه میان دو جناح شدیدتر گردید. این روزنامه دست به تبلیغ و دادن شعارهای افراطی میزد. در مقاله بسیار مشهور خویش بنام «چه باید کرد؟» در ۱۹۰۲ لنین

۱- Minsk

۲- Martov

۳- Struve

۴- Isgoeff

۵- Tougan - baranovsky

۶- Iskra

شعار «...قبل از متعدد شدن باید متفرف کردید..» را اعلام میدارد. از این زمان بعد انقلابیون خواستار گرفتن فاصله از فرصت طلبان می‌گردند. هواداران لنین ترتیب لنگره بعدی را که در ۱۹۰۳ در لندن تشکیل شد، دادند و آنها مطمئن بودند به علت دور نگه داشتن رقبای اقتصادی گرای خود از لنگره اکثریت را بدست خواهند آورد.

ستروو حزب را ترک نموده بود و در ۱۹۰۲ نوشته‌ای بنام «مسائل ایده‌آلیزم» به چاپ رسانده بود. همایش لندن به مبارزه انقلابی تکیه نمود و برای رهبری این مبارزه به تمرکز دادن حزب مبادرت ورزید.

۳- برخورد میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها

برخورد میان منشویک‌ها (۱) برهبری مارتوف و بلشویک‌ها (۲) بسرگردگی لنین در دومین لنگره حزب سوسیال دموکرات روس علنی گردید. این برخورد در واقع جبهه‌گیری گروه ملایم در مقابل گروه تندرو بود.

برخورد بر سر مسائلی بود که در ظاهر جنبه ثانوی داشتند. بحث بر سر سازمان حزب و بخصوص نحوه ورود اعضاء جدید به حزب بود. پیشنهاد مارتوف در این زمینه بدین شرح بود: «هر شخصی که برنامه حزب را قبول دارد، از طریق امکانات مالی خویش به حزب کمک می‌نماید و تحت رهبری یکی از سازمان‌های حزب یا بصورت شخصی و مرتب با حزب همکاری دارد میتواند عضو حزب شود.» بحث در اینجا است که طبق این برداشت... «هر کسی که تحت رهبری یکی از سازمان‌های حزب یا...» تمامی لیبرالها و اندیشمندان سوسیالیست میتوانند به حزب وارد شوند. در واقع در این بحث مسأله دیگری مطرح است و آن همانا قضیه روابط سوسیالیست‌ها با مخالفان بورژواگرای نظام تزاریزم است. منشویک‌ها همکاری سوقت و جبهه مشترک را برای مبارزه با تزاریزم پذیرا شده بودند لیکن بلشویک‌ها هرفردی را که اعتقادات انقلابی آنها را قبول بنماید به همکاری قبول دارند. در موقع رای‌گیری پیرامون این مباحثات هواداران لنین یک یادو رای بیشتر آوردند و از این پس بعنوان اکثریت (بلشویک) نامیده شدند. این واژه اکثریت بعداً تبدیل به صفت افراط طلب در مقابل میانه روی منشویک‌ها خواهد شد. دوگرایش جدید، با برنامه سیاسی‌ای که توسط مارتوف، لنین و پلخانف تهیه شده بود بطور کلی موافق بودند. این برنامه سیاسی در واقع از بسیاری جهات تکرار برنامه‌ای بود که در ۱۸۸۴ پلخانف تهیه دیده بود. پلخانف با سوسیالیزم زراعی موجود در سنت روس مخالف بود و اعتقاد داشت که مسائل روسیه منحصرأ در مرکزیت‌گرایی این کشور خلاصه

نمیشد و نارسائی توسعه اقتصادی روسیه نیز سهم بسزائی در مسائل مختلف داشت. پلخانف نظر میدهد که چون در روسیه برای مبارزه با استبداد طبقه متوسطی وجود ندارد بناچار مسؤولیت این مهم بگردن اندیشمندان سوسیالیست است که باتکیه بر طبقه کارگری که زائیده پیشرفت کاپیتالیسم روسی خواهد بود این وظیفه خطیر را انجام دهند.

در جریان سالهای ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵ برخورد میان دوگرایش سوسیالیسم حادثتر میگردد و مسائلی که دربدو امر جنبه ثانوی داشت بدلائل ایده‌ئولوژیکی و یا بدلائل برخورد شخصیت‌ها به صورت تضاد شدیدی جلوه‌گر می‌شود. این تضادها تا حدی بود که در انقلاب ۱۹۰۵ و در رخدادهای ۱۹۱۴ و بالاخره در حوادث اکتبر ۱۹۱۷ جدائی میان منشویک‌ها و بلشویک‌ها پا برجا ماند.

در ۱۹۰۵ مارتوف اظهار میدارد: «...انقلاب کارگری در روسیه غیر ممکن است و این فقط طبقه بورژوا است که میتواند نظام استبدادی را سرنگون سازد...»

بلشویک‌ها با این نظر هم عقیده نیستند و اعتقاد دارند که نیروی سومی یعنی طبقه کارگر وجود دارد و بدین دلیل است که خواستار عمل انقلابی تعرضی میباشند. مع الوصف حتی لنین نیز در ۱۹۰۵ اظهار میدارد که انقلاب روس دارای خصوصیت بورژوائی خواهد بود: «...تنها اثر مفید این انقلاب تقسیم دوباره زمین‌ها بسود دهقانان، برقراری اصول دموکراسی پارلمانی تا استقرار جمهوری جدید، پیرایش خصوصیت‌های آسیائی و استبدادگرای موجود در حیات محیط کارگری و دهقانی و بالاخره آغاز بهبود جدی وضع و زندگی کارگران خواهد بود...». در جای دیگری لنین اضافه می‌نماید: «...اندیشه اینکه نجات طبقه کارگر در چیز دیگری بجز توسعه گسترده کاپیتالیسم یافت میشود ارتجاعی است...». در تابستان ۱۹۰۵ همزمان دو همایش تشکیل گردید: یکی در لندن بین ۲۰ آوریل تا ۱ مه که سومین کنگره بلشویک‌ها بود و دیگری نخستین همایش پان-روس منشویک‌ها در ژنو بود که تشکیل می‌گردید. کنگره بلشویک‌ها اعلام میدارد که اعتصاب عمومی بهترین سلاح مارکسیسم است و سپس حزب کارگران را به «خصوصیت ضد انقلابی و ضد کارگری جنبش دموکراتیک بورژوائی» واقف می‌نماید. از سوی دیگر فرمان ۱۷ اوت امپراتور را نسبت به تشکیل نخستین مجلس (۱) مورد انتقاد قرار میدهد و شعار «انقلاب را سازمان دهیم» توسط حزب عنوان میشود.

۴- انقلاب اکتبر ۱۹۰۵

بیست و پنج سال قبل از جنگ اول جهانی دولت مردی در روسیه بود بنام کنت - دوویت که از بسیاری جهات دارای اهمیت زیادی است. دوویت اعتقاد داشت که روسیه چه

از نظر سیاسی و چه از نظر روحیه و یا از نظر مالی هیچ‌گاه نخواهد توانست بار جنگ را بدوش بکشد. در عمل نیز جنگ روسیه و ژاپن که بین ژانویه ۱۹۰۴ و سپتامبر ۱۹۰۵ رخ داد بدنبال خود نخستین انقلاب لیبرال و اجتماعی را به همراه داشت. جریان تاریخی بدینگونه است که در تاریخ ۱ ژانویه ۱۹۰۵ نیروهای روسی در پورت آرتور به ژاپونیا تسلیم شدند و در ۲۲ همان ماه تعدادی کارگر برهبری ماسور مخفی پلیس تزار در روز یکشنبه بطرف کاخ امپراتور براه افتادند، و نیروهای انتظامی آتش گشودند و چند صدتن کارگر بقتل رسیدند. بعنوان انتقام‌جوئی از این «یکشنبه سرخ» در ماه فوریه دوک بزرگ سرژ بقتل رسید. تشنجات فزونی و اعتصابات افزایش یافتند و در سن پترزبورگ توسط منشویک‌ها «شورا» (۱) های کارگری بوجود آمد. بلشویک‌ها نیز بدین شوراها راه یافتند. در نیروهای نظامی نیز شورش‌هایی رخ داد و از همه مهمتر شورش ملوانان رزنو پوتمکین (۲) بود که در تصرف اودسا (۳) تقریباً موفق گردیدند. در اوت ۱۹۰۵ امپراتور بنا به توصیه مشاور خود بولیگین (۴) قانون اساسی را به ملت روسیه اعطاء می‌نماید.

این قانون اساسی مجلسی را برای روسیه بوجود می‌آورد که فقط مسؤولیت مشاوره‌ای دارد. با وجود این تحول از حرارت جنبش انقلابی چیزی کم نشد. صلح پورتسموت در تاریخ اول سپتامبر به جنگ روسیه و ژاپن خاتمه داد در حالیکه در اکتبر سوسیال‌دموکرات‌ها اعتصاب با خصوصیت انقلابی را براه می‌اندازند. نیکلا ناگزیر می‌گردد که برای حل مسائل کنت دوویت را بقدرت باز خواند. طی فرمان ۳ اکتبر بار دیگر طرح قانون اساسی جدیدی تقدیم روسیه گردید که طبق آن آزادی اندیشیدن، وجدان، بیان، گردهم‌آئی و تشکل برقرار میگردد و ضمناً تشکل مجلسی از نمایندگان تمام طبقات برای تصویب قوانین نوید داده شده بود. مع الوصف بازهم برای مدت دو ماه تشنجات خونین ادامه یافت. دوویت موفق شد که با رعایت پندهای ستروو علی‌رغم اعتصاب عمومی که شورای سوسیال‌دموکرات پترزبورگ براه انداخته بود و همچنین تمرد ملوانان کروشناد (۵) در این شهر از خونریزی جلوگیری نماید. در مسکو شورای شهر بعنوان اعتراض به توقیف اعضاء شورای سن پترزبورگ اعتصاب عمومی براه‌انداخته بود و واکنش دربار دو باسوف (۶) باعث کشتارهای عظیمی میشود. بطور خلاصه در آغاز ۱۹۰۶ تمام کوشش‌های انقلابی طعم شکست کامل را چشیده بودند.

سوسیال‌دموکرات‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی در انتخابات برای دو دوره مجلس شرکت نمودند. این دوگرایش سوسیالیست هوادار حق رأی عمومی بودند و با وجود قوه مقننه

۱- Soviet ۲- Potemkin ۳- Odessa ۴- Bouliguine
۵- Kronstadt ۶- Dubassov

در یک امپراتوری استبدادی و قانون انتخاباتی زیاده از حد محدود و مخالف بودند. عدم شرکت سوسیالیست‌ها در مجلس باعث ضعف آن گردید. مجلس سریعاً با دولت درگیر شد چون همزمان با اصلاحات دیگر خواستار این بود که مالکان بزرگ در ازاء دریافت غرامت خلع‌ید شوند و زمین‌های آنان به دهقانان واگذار شود. بمحض اینکه در ژوئیه ۱۹۰۶ مجلس به خود اجازه داد که قانون خلع‌ید مالکان را تصویب نماید توسط امپراتور منحل گردید.

در دوران دومین و سومین مجلس شخصیت مهم نظام روسیه ستولپین (۱) خواهد بود. ستولپین دولتی مقتدر را بوجود آورد که تاحدی تابع اصول حکومت پارلمانی بود اگرچه این امر مانع از آن نشد که برای کنار زدن دشمنان خویش به تغییر غیر قانونی قانون انتخابات مبادرت ورزد. از سوی دیگر برای مقابله با هواداران قانون اساسی (۲) که خواستار حق رأی و نظام پارلمانی بودند به اکتبری‌ها (۳) روی آورد. ستولپین تا حدودی اصلاحات کشاورزی را که از آنها بصورت مختلفی برداشت شد از مجلس گذراند. طبق این قوانین بانک دهقانی بوجود آمد و از طریق این بانک فروش قسمتی از املاک امپراتور صورت گرفت. این قوانین موقعیت فردی دهقان را تغییر داد، مسئولیت گروهی دهقانان را در مقابل پرداخت مالیات از میان برداشت و به روستائی اجازه داد که در صورت تمایل هم خویشان و هم مال خود را از گروه مالکیت اشتراکی درآورد. این اصلاحات با اصل میر مغایرت داشت و برخلاف نظریات هواداران سازمان میر، درصد بود آزادی فردی را برقرار نماید. در نتیجه اقدامات ستولپین در ۱۹۱۱ نزدیک به ۱/۱ زمین‌های اشتراکی به مالکیت فردی تبدیل شده بود و نزدیک به ۱/۶ دهقانان از امکانات مالکیت جدید بهره‌مند شده بودند.

در ۱۴ سپتامبر ۱۹۱۱ ستولپین در اپرای کیف توسط مأمور پلیس مخفی بقتل رسید. مجلس چهارم از دیگر مجلس‌ها ارتجاعی‌تر بود تا بحدیکه اکتبری‌ها نیز در کنار کاده‌ها در صف مخالفان قرار گرفتند. مسئولیت دولت بعلت پیشرفت اقتصادی آسان‌تر جلوه می‌نمود لیکن از سوی دیگر اعتصاب‌های دارای جنبه سیاسی زیادتر شده بودند. در ۱ مه ۱۹۱۴ اعتصابی با شرکت بیش از ۱۳۰/۰۰۰ کارگر در سن پترزبورگ رخ داد. اعتصاب‌ها در ماه‌های ژوئن و ژوئیه ادامه یافتند و در بعضی از بخش‌های شهر معابر سد گردید و قزاق‌ها بطرف کارگران حمله ور شدند.

۵- تجزیه احزاب روس ۱۹۱۴-۱۹۰۲

طوریکه رفت دوگرایش سوسیالیزم روسی در انتخابات نخستین مجلس شرکت نمودند. در دومین مجلس وضع بدینصورت است: ۵ نماینده سوسیال‌دموکرات که ۱/۳ آنها بلشویک

و برهبری الکسینزکی (۱) و ۲/۳ منشویک و بسرکردگی تسرتلی (۲) که همیشه بصورت واحد رأی میدادند، ۳۱ نماینده سوسیالیست انقلابی برهبری گوربونوف (۳) و نوزده سوسیالیست پوپولیسیت تحت رهبری کورولنکو (۴). سوسیالیست های انقلابی از شرکت در انتخابات سومین و چهارمین مجلس خودداری می نمایند لیکن سوسیال دموکرات ها در آن نقشی دارند. اگرچه تعداد نمایندگان سوسیال دموکرات در مجلس سوم ۲۰ نفر است لیکن در مجلس چهارم این رقم افزایش می یابد.

در داخل گرایش های مختلف ستیز، مبارزه و مباحثه برقرار بود. تروریزم که پس از ژوئن ۱۹۰۶ خاتمه یافته بود بعد از انحلال نخستین مجلس از سر گرفته شد. از سوی دیگر تجربیات حاصله از مبارزات سیاسی و بعنوان مثال تجربیات تلخی مانند پی بردن به ماهیت مأمور مخفی بودن آرف (۵) باعث گردید که در داخل احزاب وضع مغشوش گردد. در داخل این احزاب یکی پس از دیگری فرقه های مخالف یکدیگر بوجود می آیند. بعبارت دیگر حزب سوسیالیست انقلابی بدلیل اینکه راضی نشد انعطاف پذیری را قبول نماید مضمحل گردید.

در مقابل این سوسیالیزم کاملاً روس سوسیال دموکرات ها جبهه دیگری دارند. لنین از این سوسیال دموکرات ها و بخصوص افراط طلبیان آن یعنی بلشویک ها تمجید می نماید و اظهار میدارد که بلشویک ها میخواهند که مردم یعنی کارگران و دهقانان نظام تزار و اشرافان را نابود سازند و دشمنان آزادی را از میان بردارند. لنین ضمناً تروریزم را چون نارسا است محکوم میسازد. از سوی دیگر پلخانف در ۱۸۸۹ میگفت « تازمانیکه جنبش تروریست توسط دانشجویان و مشوقان اداره شود ممکن است حیات و امنیت شخص تزار را بخطر اندازد لیکن نخواهد توانست نظام تزار را سرنگون سازد. سوسیال دموکرات ها منحصرأً به جنبش های توده ای ایمان دارند».

پس از انقلاب ۱۹۰۵ در ۱۹۰۶ در ستکهلم جهت برقراری اتحاد میان منشویک ها و بلشویک ها سعی شد لیکن هیچ گونه توافقی صورت نگرفت. بحث در این بود که آیا در دورانی قبل از انقلاب قرار گرفته اند (مانند ۱۸۴۷) و یا اینکه مانند ۱۸۴۹ در زمان بعد از انقلاب قرار گرفته اند؟ بعبارت دیگر آیا انقلاب ۱۹۰۵ با رخداد های ۱۸۴۸ قابل مقایسه است؟ آیا نتیجه انقلاب ۱۹۰۵ مانند نتایج انقلاب های ۱۸۴۸ تثبیت موقت نظام موجود است؟ یا اینکه ۱۹۰۵ مقدمه ای است بر انقلاب موفق تر؟ در پایان کنگره ستکهلم اگرچه حزب ظاهراً متحد باقی ماند لیکن واقعاً در تفرقه بود. در نتیجه کنگره گرایش بلشویک که قبلاً توسط نظام تزار

۱- Alexinski

۲- Tseretelli

۳- Gorbounov

۴- Korolenko

۵- Azev

طرد شده بود توسط کمیته مرکزی حزب نیز که در اختیار منشویک‌ها است کنار زده میشود. همایش بعدی که در ۱۹۰۷ و در شهر لندن بوجود آمد نبرد جدیدی را بمدت یکماه میان دوگرایش ایجاد میکند ولی اینبار بعلت جلب نظر سوسیال دموکراتهای لتونی و لهستانی بلشویک‌ها موفق میشوند آراء لازم را کسب نمایند. در مراحل بعدی نبرد میان انحلال طلبان - نه خواستار انحلال حزب غیر قانونی وتشکل در قالب امکانات عرضه شده توسط قانون اساسی میباشند - و بلشویک‌ها در میگیرد.

در کنفرانس پاریس انحلال طلبان اگرچه هنوز در اقلیت میباشند لیکن در نظریات خود تغییراتی نداده‌اند. در این نبردها گروه جدیدی برهبری لوناچارسکی (۱)، الکسینترکی بوگدانوف (۲) و پوکروفزکی (۳) بنام گروه «به پیش» (۴) نیز وارد میشود. در برخورد نخست بنظر میرسد که بحث درباره مسائل فلسفی است یعنی آیا باید ماده گرائی مارکسی را حفظ نمود و یا اینکه باید در پایه‌های فلسفی مارکسیزم طبق نظریات مثبت گرای ماش (۵) تجدید نظر نمود ولی ماهیتاً طرح مسائل سیاسی در قالب مباحثات فلسفی بود.

در واپسین سالهای جنگ بنظر میرسد که جنبش سوسیالیست روسی در حال اضمحلال است و به سوسیالیست‌های انقلابی و سوسیالیست‌های دموکرات تقسیم شده است.

سوسیالیست‌های انقلابی به چندین فرقه و سوسیال دموکرات‌ها به منشویک و بلشویک تقسیم شده‌اند. از سوی دیگر میتوان گفت که بلشویک‌ها و منشویک‌ها نیز به چندین دسته تجزیه شده‌اند. علی‌رغم تمام این تضادها خواهیم دید که یکی از این دسته‌ها بنام بلشویک که هوادار سوسیالیزم مارکسی، عمل مستقیم، انقلابی و بین‌الملل‌گرا است نخستین انقلاب سوسیالیست اروپا را بشهر خواهد رسانید.

۱- Lounacharsky

۲- Bogdanov

۳- Pokrovski

۴- Vperiod

۵- Mach

بخش پنجم

احزاب سوسیالیست در زمان جنگ و آزمایش سوسیالیست در روسیه شورائی (۱)

فصل نخست

سوسیالیزم در زمان جنگ

۱- احزاب سوسیالیست به حکومت‌های خویش روی می‌آورند.

بر سر مسأله جنگ که هم سالها انتظار آن میرفت و هم از آن وا همه وجود داشت سوسیالیست‌ها بدو گروه تقسیم شده بودند. گروهی که اغلب متشکل از میان‌روها بود جلوگیری از بروز جنگ را وظیفه سوسیالیزم میدانستند و برای رسیدن بدین هدف هماهنگ شدن با احزاب بورژوا و توسل به اعتصاب عمومی را در نظر گرفته بودند. گروه دیگر که افراطی‌تر بود (سوسیال دموکرات‌ها آلمان) اعتقاد داشت که خطر جنگ فقط ناشی از بحران علاج‌ناپذیر نظام سرمایه‌داری میباشد. بنظر این گروه نظام‌های سرمایه‌داری برای فروش تولیدکارخانه‌های خود در پی بازارهای جدید بودند. در نتیجه این بازاریابی توسعه استعماری پیش می‌آمد که به همراه خود برخوردهائی را باعث میشد. از سوی دیگر این گروه افراطی ایمان داشت که جنگ میتواند بهانه خوبی باشد برای اینکه کارگران مسلح شده بتوانند انقلااب اجتماعی را بسر انجام برسانند. ترور ژورز در ۳۱ ژوئیه ۱۹۱۴ نمایشگر شکست میان‌روها بود و از سوی دیگر هروه مخالف سرسخت جنگ تبدیل به ملت‌خواهی افراطی میگردد که این نیز نمایشگر تحولی میباشد.

جدا از این مسائل وضع طور دیگری جلوه می‌نماید چون برخلاف انتظار بسیاری

جنگ در ممالک پیشرفته اقتصادی در نمیگیرد بلکه این ممالک کوچک، دارای اقتصاد عقب افتاده هستند که وارد جنگ میشوند. این کشورها در پشت پرده دفاع از اصل ملیت‌ها در واقع برای کسب آزادی کامل وارد صحنه کارزار شده‌اند. در زمان برگذاری کنسره برلن در ۱۸۷۸ آلبرت سورل مورخ نامی چنین نوشت «روزیکه مسأله شرق حل شود اروپا بامساله اتریش روبرو خواهد بود.» طبق پیش‌بینی پس از سرنگونی امپراتوری عثمانی در ۱۹۱۳ نوبت پادشاهی اتریش-مجارستان فرا رسیده بود. در پهنه پادشاهی اتریش-مجارستان اکثریتی متشکل از نژادهای غیر بومی وجود داشت که تابع دو نژاد حاکم یعنی آلمانی و مجارستانی بودند.

از دیر زمان این نژادهای غیر بومی از تسلط دیگران شکوه داشتند و وقتیکه در ۱۹۰۹ و ۱۹۱۱ دولت‌های اتریش و مجارستان به اتباع خود حق رأی عمومی را دادند در پارلمان وین و بوداپست شاهد برخورد‌ها و مباحثات بسیار و شدیدتری بودند. قبل از جنگ وضع حادث‌تر میگردد چون ۶ میلیون سلاوهای جنوب اروپا و ۵ میلیون چک‌ها که هنوز تابع اتریش و مجارستان بودند با دیدن استقلال ۳ میلیون سرب‌ها بادشواری راضی به قبول حکومت «اجنبی» میگرددند. در نتیجه در تمام سرزمین اتریش و مجارستان شورش حکمفرما بود.

در آغاز جنگ بنظر میرسد که احساس انقلابی طبقه کارگر در مقابل غریزه طبیعی همبستگی ملی سرفرود آورده چون در تمام ممالک سوسیالیست‌ها به هزینه‌های جنگ در مجلس‌های خویش رأی مثبت دادند و سعی بعضی سران و یا گروه‌های کوچک در وفادار ماندن به اصل صلح بهر قیمتی که است بدون فرجام ماند و شوق به جنگ رفتن توده‌ها این مخالفان را از سر راه بکنار زد.

اگرچه سوسیالیست‌ها به جنگ روی آوردند لیکن از برداشت‌های اقتصادی خود صرف‌نظر نکرده بودند. حتی جنگ باعث گردید که سوسیالیزم تا حدودی در سیاست ممالک جنگنده تزریق گردد. دلیل این امر بدین گونه بود که جنگ نوین ایجاب میکرد که دولت تمام امکانات ارتباطات، ترابری، تجارت صادراتی و وارداتی، معادن، صنایع تغذیه را همراه تسلیحات و تجهیزات نظامی در اختیار خودگیرد. البته سرمایه‌داران در رأس کارخانه‌های خود باقی می‌ماندند و به انباشتن سود ادامه میدادند لیکن دولت از طریق مالیات و برای تأمین مخارج خود قسمتی از این سود را ضبط می‌نمود. از سوی دیگر دولت دستمزدها را تعیین می‌نمود و سیاست مالی را رهبری می‌نمود.

این جنبه کاپیتالیسم دولتی وقتی شدیدتر می‌گردد نه دولت‌ها بعزت پی‌بردن به قدرت واقعی سازمان‌های کارگری از سندیکاها می‌خواهند که در امر تولید جنگی با دولت همکاری نمایند. حتی بعضی از سوسیالیست‌ها تصور می‌نمایند که جنگ ممکن است باعث معجزه‌ای گردد بدینگونه که در روز صلح اروپا متوجه شود که یک نظام دائم سوسیالیستی دولتی توأم با سندیکالیسم- که بدون انقلاب بوجود آمده- برقرار شده. بسیاری از سوسیالیست‌ها و سندیکالیست‌ها در نتیجه جنگ از دولت‌های متبوعه خویش خواستار میشوند که بر فعالیت صنایع گسترده نظارت نمایند و می‌خواهند که کارگران و سندیکاها نیز بر صنایع ملی شده ناظر باشند.

۳- نارضائی سوسیالیست‌ها - سومین انترناسیونال در سوئیس

اراده حزب سوسیالیست و طبقه کارگر در همکاری با احزاب بورژوا پابرجا نماند و در اغلب ممالک اروپائی تشنج کارگری آغاز می‌گردد. اگرچه کارگران دستمزدهای قابل توجهی دریافت میکردند لیکن از انضباط شبه نظامی ناراحت بودند و اگر تمایلی به اعتراض نشان میدادند به آنها فهمانده میشد که طبق موافقت‌های منعقد شده بین سندیکاها و حکومت‌های وقت حق اعتصاب معلق گردیده. صلح خواهان با این کارگران ناراحت تمایس برقرار می‌سازند و در نتیجه این برقراری روابط جنبش انقلابی جدیدی برای مبارزه با کاپیتالیسم و جنگ بوجود می‌آید. (۱) در فرانسه- در این کشور همکاری‌گد، سمبا (۱) و سپس توماس با حکومت‌های بورژوا در گروه نمایندگان سوسیالیست مجلس هیچ‌گونه مخالفتی بوجود نیامد. لیکن تدریجاً اقلیتی در داخل حزب به هوادارای از صلح و مفسارزه طبقاتی برسیخیزد. این گرایش افراطی سریعاً اکثریت را در پاریس بدست می‌آورد.

(۲)- در انگلستان- انگلستان که از نظر وجدانی ناگزیر به اعلان جنگ شده بود با مسائلی روبرو بود. بطور کلی حزب کارگر با جنگ موافق بود و حتی در کابینه اسکویت (۲) در ۱۹۱۵ هندرسون (۳) بعنوان وزیر آموزش و پرورش شرکت داشت. در ۱۹۱۶ وقتی که دولت اسکویت خدمت وظیفه الزامی را برقرار ساخت حزب کارگر جانب صلح‌گرائی را می‌گیرد لیکن مانند کنگره اتحادیه‌های کارگری به اعتراض لفظی اکتفا می‌نماید. در همان سال لوید جورج کابینه خویش را مرکب از محافظه‌کاران و کارگران تشکیل میدهد و در این کابینه هندرسون بعنوان یکی از پنج وزیر «کابینه جنگ» نقش مهمی را دارد. این بار مخالفت از دو جبهه ظاهر

میگردد؛ از سوئی اندیشمندان بسرکردگی رامزی ماک دونالد وفیلیپ سنودن (۱) بعنوان «حزب مستقل کارگر» و از سوی دیگر خرده پرولتاریا که از همکاری رؤسای سندیکاها با کارفرمایان بزرگ ناراضی است. به این تحولات اعتراض می نمایند. و این تحول بنام جنبش «حاکم و محکوم (۲)» معروف است.

(۳) - در آلمان در زمان اعلان جنگ بنظر میرسد که حزب سوسیال دموکرات با ۱۰۹ رأی موافق روی ۱۱۰ نماینده موافقت کامل خود را با جنگ ابراز داشته. اما بعداً معلوم گردید که در نتیجه مباحثات سری ۱۴ عضو و رئیس گروه نمایندگان سوسیالیست پارلمان یعنی هاس (۴) با تصویب هزینه های جنگی مخالفت نموده بودند. این نطفه مخالفت تسریع می یابد و در ۱۹۱۵ تعداد ۱۹ سوسیالیست از تصویب هزینه های جنگ خودداری میورزند. در ۱۲ ژانویه ۱۹۱۶ ابرت ریاست گروه نمایندگان سوسیالیست مجلس را بعهده میگیرد. در همان سال لایبکنخت و دیگر مخالفان جنگ از گروه پارلمانی اخراج میشوند. بدنبال این اخراج در داخل حزب دو دستگی بوجود می آید و تفرقه در میان کمونیست ها ایجاد میشود که پس از جنگ نیز ادامه خواهد یافت.

از ۱۹۱۴ در متشکل نمودن مخالفان جنگ کوشش های زیادی شده بود. در پایان ۱۹۱۴ اداره سوسیالیست بین الملل به لاهه منتقل شد و سعی نمود برای برقراری رابطه میان سوسیالیست های فرانسوی، انگلیسی و آلمانی کنگره ای تشکیل دهد، ولی دولت های متبوعه باعث شکست این کوشش گردیدند. بدون پیش کشیدن سازمان انترناسیونال گروهی سوسیالیست نخست در زیمروالد (۴) در سپتامبر ۱۹۱۵ در سویس و سپس در آوریل ۱۹۱۶ در کیانتال (۵) بدور هم گرد آمدند. هیچ نماینده سوسیالیست انگلیسی در این جلسات شرکت ننمود. در این محفل گروهی بدون موطن، چند آلمانی منجمله لودوبور (۶) و یک فرانسوی بنام مرهایم (۷) بدور هم جمع بودند. لودوبور و مرهایم خواستار قطع نامه ای میشوند که در واقع درخواستی است از ملل مختلف که دولت های خویش را به انعقاد صلح وا دارند.

این صلح گرایی باعث میشود که مورد تمسخر یک انقلابی قدیمی قرار گیرند. این انقلابی حرفه ای که چندی بعد در روسیه، موطن خویش، انقلاب را براه میاندازد یعنی لنین چنین میگوید «چرا صحبت از صلح می نمائید؟ شما قبل از انجام انقلاب اجتماعی صلح نمیتوانید داشته باشید. به ممالک خویش برگردید و انقلاب را براه اندازید...».

- | | | |
|---------------|------------------|----------|
| ۱- Snohden | ۲- Rank and file | ۳- Haase |
| ۴- Zimmerwald | ۵- Kienthal | |
| ۶- Ledebour | ۷- Merrheim. | |

۳ - انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه

در روسیه هزینه‌های جنگی بتصویب نرسیده بود. هر روزیکه به جنگ اضافه میگردید بردرجه نارضائی افزوده میشد. در روستاها علیه خدمت وظیفه اجباری واکنش نشان میدادند در حالیکه شهرها از نرسیدن آذوقه ناراحت بودند و در ارتش شکست‌ها و نابسامانی وضع نارضائی سربازان را باعث میشد. در فوریه و مارس ۱۹۱۷ اعتصاب‌های کوچک تبدیل به اعتصاب عمومی میشود و.../...۲ تظاهرکننده و بیکار خواستار «نان» میشوند. سربازان از سرکوبی تظاهرکنندگان خودداری میورزند. در شب ۱۲ مارس در سن پترزبورگ شورای کارگران و سربازان بوجود می‌آید. در همان روز دولت مجلس را معلق ساخته بود و سربازان در هواداری از مجلس پیا خواسته بودند. مجلس فرمان تزار را نادیده میگیرد و یک کمیته اجرائی بوجود می‌آورد. در شب ۱۵ تا ۱۶ مارس تزار به تشویق ژنرال‌های ارتش که در پی جلوگیری از درهم ریختن نظام موجود هستند به استعفاء تن در می‌دهد.

انقلابی که بدنبال این حوادث رخ میدهد تابع طرح‌های سندیکائی است که هم علیه جنگ و هم علیه کاپیتالیزم از طریق رهبری شورای‌های کارگران و سربازان سربلند می‌نماید. نخستین دولت حاصل انقلاب را در اکثریت عناصر بورژوا و میان‌رو تشکیل میدهند، که ریاست آنرا پرنس لووف (۱) در اختیار داشت و وزارت امور خارجه به عضو حزب کاده بنام میلیوکوف (۲) واگذار شده بود که در ادامه جنگ مصر بود. نماینده سوسیال دموکرات‌ها شخصی بود بنام کرنسکی (۳) که خود را هوادار کارگران معرفی می‌نمود. حزب سوسیالیست انقلابی از شرکت در حکومت و نظام سیاسی جدید خودداری نموده بود. از سوی دیگر تمام نمایندگان سوسیالیسم روسی که خواستار شرکت در حیات سیاسی جدید بودند بعنوان هوادار کارگر به مجلس وارد شده بودند. در کنار و در خارج از کمیته اجرائی مجلس در صفوف مقدم جبهه ویا در شهرهای بزرگ شورا‌های کارگران و سربازان وجود داشت. این شوراها اختیار نظارت بر اقدامات کارفرمایان و افسران را به خود واگذار نموده بودند. فرمانروای واقعی روسیه در این زمان شورای پتروگراد است که در پایان مارس از طریق فرمانی از سربازان می‌خواهد که از اطاعت افسران سرباز زنند. در صفوف مقدم جبهه شورا‌های تیپ‌ها و لشکرها تشکیل شده بود و این شوراها از طریق روزنامه‌های خود به سربازان پیشنهاد صلح فوری و دراز نمودن دست دوستی به سوی دشمن را می‌نمودند. در ماه مه ۱۹۱۷ میلیوکوف از کمیته اجرائی رانده میشود و کرنسکی بعنوان وزیر جنگ به کمیته وارد میشود. در ژوئن همان سال شوراها

نخستین همایش خود را تشکیل میدهند و در این گردهم‌آئی ۲۸۵ سوسیالیست انقلابی، ۲۴۸ منشویک و ۱۰۵ بلشویک شرکت دارند. بلشویک‌ها بریاست لنین، که تازگی از تبعید سویس برگشته بود، و تروتسکی تشکیل جبهه متحدی را میدهند. کنگره خواستار میشود که نمایندگان شوراها به داخل کمیته اجرائی راه یابند.

کرنسکی سعی دارد روسیه را در صف ممالک متفق‌نگه دارد و ضمناً پیشنهاد می‌نماید که کنفرانس بین‌المللی سوسیالیست‌ها برای پایان دادن به جنگ به صورت شرافتمندانه در ستکهلم تشکیل شود. این طرح کرنسکی با مخالفت دول اروپائی و هم چنین سوسیالیست‌های افراطی مواجه میشود و بدان ترتیب اثر داده نمیشود. در آغاز ژوئیه کرنسکی تصمیم میگیرد که به فرماندهی ژنرال بروسیلوف حمله‌ای را علیه نیروهای آلمان آغاز نماید.

پس از پیروزی مختصری که در بوکووین (۱) بعلت‌حمایت ساکنان سلاو منطقه از نیروهای روسی، عاید روس‌ها میشود بار دیگر آلمانها بردشمن خویش غلبه می‌نمایند.

این آخرین کوشش بمنزله خاتمه جنگ برای روسیه بود و تا مدتی این کشور دستخوش هرج و مرج خواهد بود. در ارتش با نبودن حکم اعدام انضباط از میان می‌رود و قدرت واقعی در اختیار شوراها است. این اختیار کامل طبق فرآیند طبیعی اینگونه اوضاع به دیکتاتوری خاتمه‌میپذیرد. ژنرال کورنیلوف (۲) در ترتیب دادن کودتا سعی می‌نماید لیکن باشکست مواجه میشود. در تاریخ ۶ و ۷ نوامبر بلشویک‌ها با استفاده جستن از روش خاصی کودتائی ترتیب میدهند و با تصرف پست و تلگراف و تلفن، بانک دولت و ستاد کل قدرت را از دست حکومت موقت خارج می‌سازند. در تاریخ ۸ نوامبر لنین توسط دو اعلامیه مالکیت زمین را لغو می‌نماید و مذاکرات صلح را آغاز می‌نماید. کمیته مرکزی شوراها چون در آن منشویک‌ها اکثریت را داشتند بدین اقدامات معترض بود لیکن دومین کنگره شوراها که در ۸ نوامبر تشکیل جلسه میدهد به بلشویک‌ها اکثریت را میدهد. این کنگره کمیته مرکزی اجرائی جدید را بوجود می‌آورد که در رأس آن شورای کمیسرهای مردم قرار میگیرد.

بعبارت دیگر برای نخستین بار اقلیتی آگاه از قدرت و امکانات زمان بعنوان دیکتاتوری زحمتکشان بقدرت میرسد.

باندازه کافی نمیتوان درباره اهمیت فوری و آتی گرفتن قدرت توسط بلشویک‌ها بحث نمود. این موفقیت بلشویک‌ها باعث میشود که آلمانها که دیگر از جبهه شرق فارغ شده بودند تمام وزن قدرت نظامی خویش را متوجه غرب نمایند. از سوی دیگر موج احساسی انقلاب روسیه باعث تضعیف روحیه ممالک غرب میشود چون عدم اعتقاد سربازان و کارگران ممالک متفق را

بدنبال می‌آورد. دولت‌های فرانسه و انگلستان فرستاده‌هایی را به روسیه کسپیل می‌دارند تا بتوانند سوسیالیست‌های روسی را بنام همبستگی دموکراتیک بسوی هواداری از ائتلاف ضد آلمانی جلب نمایند. این فرستاده‌ها باروحیه دیگری از روسیه باز می‌گردند و اراده ادامه جنگ در آنها از بین می‌رود و بسوی گرایش صلح طلب متمایل می‌گردند و حتی بعضی از آنها با اعتقادی راسخ در کمونیزم بسبک بلشویک به موطن خویش باز می‌گردند. آلمان نیز تحت تأثیر این نفوذ بلشویک قرار می‌گیرد و حتی در این کشور نفوذ بلشویزم مستقیم‌تر و عمیق‌تر از دیگر کشورهای اروپائی خواهد بود. در این کشور بلشویزم عامل حمایت از اقلیت سوسیال دموکرات مخالف با جنگ و بعداً باعث انقلاب خواهد شد. پس از جنگ انقلاب روسیه بصورت اجتناب ناپذیری باعث تفرقه دائمی در جنبش سوسیالیست گردید. از سوئی انضباط و سازمان سوئین انترناسیونال که در مسکو بوجود آمد باعث گردید عده‌ای از مبلغان سوسیالیزم سنتی و فردگرا از حزب کمونیست دور شوند. از سوی دیگر انقلاب روسیه و روش انقلابی باعث مطرح شدن مسائل متعدد عقیدتی گردید که سوسیالیست‌ها را درگیر می‌نماید.

بحث بدینگونه است که طبق نظریه مارکسی سنتی، کمونیزم مرحله آخر تحول و حاصل سرنگونی ناپیتالیزم میباشد. در روسیه که کشوری بود از نظر اقتصادی عقب افتاده کمونیزم حاصل پیشرفت کاپیتالیزم نبود بلکه نتیجه جنگ بود. پس برای پی بردن بدین مسأله بایستی به مسائل نقش تاریخی اقلیت‌های آگاه از نقش و اهمیت خود و احزاب انقلابی توجه نمود. از سوی دیگر اجتماع روسیه انقلابی بهیچ صورتی به اجتماع کمال مطلوب بدون طبقه آنطوریکه در دورنگری مارکس آماده است نزدیک نبود. در نتیجه قبل از رسیدن بدین اجتماع کامل مراحل مابین لازم است. از این استدلال استنتاج میشود که تا زمان رسیدن به اجتماع کمال مطلوب باید از اصل دیکتاتوری پرولتاریا - مطلبی که در چند سطر توسط مارکس و انگلز عنوان شده بود - پیروی شود. بعبارت دیگر حزب کمونیست که تا رسیدن به قدرت از هواداران پرو پا قرص آزادی بود بمحض اختیار اقتدار در پشت سیمای دموکراتیک استبداد را سازمان می‌دهد. استدلال کمونیست‌ها بدینگونه است: هر دولتی حافظ منافع طبقه‌ای است و تا زمانیکه طبقات وجود دارد پس دولت وجود دارد. بعبارت دیگر تا زمانیکه طبقات از بین نرفته اند بهتر است که در اجتماع سوسیالیست دولت در خدمت طبقه زحمتکش باشد. لنین معتقد بود که در ساختن اجتماعی سوسیالیست باید همیشه از روش مطابق با شرایط و امکانات استفاده جست و عقب نشینی‌ها را بعنوان تاکتیک سیاسی در راه موفقیت پذیرا می‌گردد. «ما فراطیون جوان انقلاب هستیم که ضمناً نوعی اعتقاد راسخ شبه مذهبی نیز داریم». اگر تاریخ داخلی جنبش بلشویک مطالعه شود دیده میشود که تابع پستی و بلندی و نش و قوس‌هایی است که به نظریه لنین بر میگردد. در زمینه سیاست خارجی نیز یعنی پهنه‌ای

که در آن یک سئله بزرگ مطرح است شاهد تغییر و تحول زیادی میباشیم. در مرحله نخست رهبران بلشویک که به ناپایدار بودن انقلاب منحصرأ و به تنهایی در یک کشور اعتقاد دارند درصدد بسط و توسعه انقلاب به دیگر کشورهای اروپائی برمیآیند. این یورش سیاسی همراه تعرض نظامی طوریکه خواهیم دید در مقابل مقاومت ارتش لهستان و در پای دیوارهای ورشو باشکست مواجه میشود. در دنبال این شکست روسیه شورائی بااروپا از در صلح وارد شد در حالیکه از طریق سومین انترناسیونال به حمایت از احزاب کمونیست اروپائی برمیخیزد. این روسیه شورائی به انقلابیون چینی و سپس اسپانیائی کمک می نماید لیکن شعاری که انتخاب می نماید «سوسیالیزم در یک کشور» می باشد.

در نتیجه میتوان گفت که تاریخ سوسیالیزم پس از جنگ نخست جهانی تا حد زیادی تابع تحولات سیاست خارجی شوروی و واکنش های سمالک مختلف در مقابل این سیاست است.

فصل دوم

آزمایش سوسیالیستی در روسیه شورائی

در تحول کمونیسم روسی بین ۱۹۱۷ تا ۱۹۳۶ میتوان سه مرحله را تشخیص داد: مرحله نخست را دوران کمونیسم زمان جنگ و جنگ داخلی، دوران دوم را مرحله سیاست نوین اقتصادی و بالاخره مرحله سوم را دوران برنامه‌های ۵ ساله نامیده‌اند. در این بخش بصورت مختصر درباره هر یک از این مراحل اشاره‌هایی خواهد شد.

۱- کمونیسم زمان جنگ

برای نابودی مقاوت بورژوائی در مقابل نظام جدید لنین از سیاست هرج و مرج استفاده نمود. در تاریخ ۸ نوامبر طبق اعلامیه‌ای لنین اشتراکی نمودن زمین را مطرح ساخت لیکن این تحول فقط لفظی بود و در عمل منعکس نگردید. هدف رهبر جدید شوروی این بود که به دهقانان در ازاء پرداخت اجاره‌ای به دولت حق بهره برداری از زمین‌ها را واگذار نماید. دهقانان فرصت را مغتنم شمرده و ارتش را ترک نمودند و به روستاها بازگشتند و در اندک مدتی ۹۶٪ زمین‌های قابل کشت توسط دهقانان تصرف گردید.

در ۱۴ نوامبر اعلامیه دیگری نظارت کارخانه‌ها را به کارگران واگذار نمود. سرمایه‌داران صاحب ملک باقی ماندند لیکن به کارگران اجازه داده شد که از دولت بخواهند که علیه کارفرمایان دخالت نماید. ارتش در حال از هم پاشیدگی بود و بنظر میرسد که برای افزایش این فرآیند لنین دستور صادر نمود که از این پس افسران توسط انتخابات تعیین شوند. مذاکرات صلح با آلمان در تاریخ ۴ ژانویه ۱۹۱۸ آغاز گردید. لنین درصدد بود که همانطوریکه کنگره شوراها خواستار گردیده بود صلح بدون غرامت و بدون واگذاری سرزمین را منعقد نماید. رهبر جدید روسیه در یادداشتی به تاریخ ۲۸ دسامبر پیشنهاد نموده بود که با توسل به اصل حقوق ملت‌ها در انتخاب سرنوشت خویش راه صلح یافته شود.

در تاریخ ۹ فوریه آلمان درخواست نمود که فنلاند، لهستان، ایالت‌های بالت و دشت‌های گندم اوکراین از روسیه جدا شوند. تروتسکی نظر میدهد که باید این شرایط

شرمگین صلح را رد نمود و پیشنهاد می‌نماید همانطوریکه با کونین در ۱۸۷۰ برای فرانسه گفته بود این بار نیز با آلمانها از طریق ایجاد هرج و مرج مبارزه شود. بعبارت دیگر پیشنهاد این بود که صلح نشود، جنگ نشود و آلمان را در برابر راه حل افراطی تسخیر تمامی کشوری که در انقلاب فرو رفته است قرار دهند. واقع بینی لنین برپیشنهادات تروتسکی پیروز میگردد و رئیس هیئت کمیسرهاى مردم اکثریت کمیته مرکزی حزب را متقاعد می‌نماید که راه حل افراطی تروتسکی را رد نماید. قرار داد برست لیتوفسک (۱) در تاریخ ۳ مارس ۱۹۱۸ امضاء میشود و طبق آن روسیه ایالت‌های بالت، ۲۶٪ جمعیت، ۲۷٪ زمین‌های قابل کشت، ۷۵٪ تولید ذغال و ۷۳٪ تولید آهن کشور را به آلمان تسلیم میدارد. بعلاوه قرار شد که ۶ میلیارد مارک نیز بعنوان غرامت به آلمان پرداخت شود.

از فوریه ۱۹۱۸ الزام روبرو شدن با کوشش‌های نظامی عناصر ضد انقلاب روسیه را وادار می‌سازد که از مرحله هرج و مرج گرائی سازمان یافته به مرحله کمونیزم جنگ وارد شود. تروتسکی سازمان دهنده این تحول خواهد بود.

تروتسکی درصدد برمیآید که نخست ارتش را سر و سامان بدهد. برای رسیدن بدین هدف دست به اقدامات ذیل می‌زند: خدمت نظام را بین ۱۸ تا ۴۰ سال برای تمام روس‌ها اجباری می‌سازد، حکم اعدام را در موارد انضباطی برقرار می‌سازد، انتخاب افسران منسوخ میگردد و افسران نظام تزاری ناچار میشوند که بعنوان کارشناسان نظامی به یاری ارتش سرخ بیایند. بعضی از این افسران به میل تن بدین کار میدهند. تروتسکی در قطاری ضد گلوله بعنوان فرمانده ارتش در رفت و آمد است. برای پایان دادن به کشمکش بین شهرها که آذوقه می‌طلبند و دهقانان که تولیدات را فقط در عوض پول می‌فروشند دولت بخود اجازه میدهد که تمام احتیاجات غله شهرها را مصادره نماید. از سوی دیگر علیه کشاورزان غنی‌تر مبارزه دامنه‌داری آغاز میشود و دهقانان فقیر محل گندم احتکار شده را به مأموران دولت نشان میدهند. در شهرها کارخانه‌هاییکه دارای ابزار تولید ماشینی و بیش از پنج کارگر میباشند و کارخانه‌هاییکه فاقد ابزار تولید ماشینی لیکن بیش از بیست کارگر دارند ملی اعلام میشوند. از طریق سندیکاهاى تابع حزب کمونیست از حق نظارت و دخالت کارگران در امور کارخانه کاسته میشود. تعاونی‌های مصرف دولتی میشوند و تبدیل به مراکز توزیع میگرددند. در تاریخ ۱۶ ژانویه ۱۹۱۸ دولت طبق « اعلانیه حقوق ملت زحمتکش و استثمار زده » تمام زمین‌ها، منابع زیرزمینی، معادن و بانک‌ها را از آن خود می‌نماید. بدینگونه دولت تمام فعالیت تولیدی را در اختیار میگیرد و بودجه آن از نظر درآمد مساوی تمامی تولید و از نظر هزینه معادل کل مصرف است. این نظام اقتصادی جدید اجازه خواهد داد که باخطر ضد

انقلابی بصورت مثبتی مبارزه شود. در جنوب روسیه ژنرال دنیکن (۱) در تاریخ ۸ فوریه ۱۹۲۰ تسلیم میشود و نیروهای ارتش سرخ به او دسا وارد میشوند. در سبیری ارتش ژنرال کولتچاک (۲) شکست میخورد و وی در ۷ فوریه تیرباران میشود و ارتش سرخ در بیستم فوریه به آرخانجلسک (۳) وارد میشود.

۲- شکست انقلاب بین‌المللی

در ۱۹۱۷ لنین تصور نمیکرد که بتوان انقلاب اجتماعی را منحصرأ در یک کشور بشمر رساند. در ۳ ژوئیه ۱۹۱۸ قانون اساسی «جمهوری سوسیالیست فدراتیو شورائی روسیه» را بتصویب میرساند. طبق این قانون اساسی روسیه اجتماعی سوسیالیست است که در آن کار اجباری است و حق رأی عمومی شامل حال همگان میباشد و منحصرأ مالکان، بهره جویان، تجار، روحانیون، دیوانگان و دشمنان نظام سیاسی از این حق محروم میباشند. هدف عالی نظام جدید برقراری سوسیالیزم در جهان است. در ۱۹۲۳ حداقل از نظر ظاهری اتحاد جماهیر شوروی برای ورود کشورهای دیگر به اتحاد هیچ نوع مانعی در نظر نگرفته است. در این مورد هدف نظام بلشویک حتی وسیع تر است و قصد دارد از طریق تبلیغ ویا جنگ انقلاب را به جهان تسریع دهد.

نظام بلشویک از بدو تأسیس توانسته بود تبلیغات خود را با شرایط زمان وفق دهد. بدینگونه برای مبارزه با قدرت‌های بزرگ استعماری احساسات ملت‌گرای بومی‌های این ممالک را تهیج میکرد. از سوی دیگر انترناسیونال سوم که مقرآن در مسکو بود سعی داشت در احزاب سوسیالیست رخنه نماید و احزاب کمونیست بوجود آورد.

در این زمان اروپا هنوز دستخوش تشنج اجتماعی حاصل از جنگ بود و حتی در مجارستان بمدت چندماهی دیکتاتوری کمونیست بر سرکار آمده بود. شورش‌های کمونیست در مونیخ و وین رخ داده بود و در ایتالیا کارگران کارخانه‌ها را اشغال نموده بودند و در انگلستان کارگران خواستار ملی نمودن صنایع گسترده بودند. در فرانسه کارگران با تهدید به اعتصاب عمومی قانون حداکثر هشت ساعت کار در روز را از مجلس گذرانده بودند.

دولت بلشویک بامید اینکه میتواند آلمان سوسیالیست را به روسیه شورائی متصل نماید در عرض تابستان ۱۹۲۰ تعرض علیه لهستان را آغاز می‌کند. این حمله روسها توسط لهستانی‌ها - که فرمانده آنها پیلسودسکی (۴) بود که در ۱۹۱۹ بریاست دولت لهستان انتخاب شده بود - با کمک ژنرال ویگان (۵) کارشناس فرانسوی دفع گردید. بدنبال این شکست لنین که از آغاز

۱- Denikin

۲- Koltchak

۳- Arkangelsk

۴- Pilsudski

۵- Weygand

با این طرح میانه خوبی نداشت در امضاء صلح فوریت نشان داد. نظام جدید پس از شکست سعی احیاء سلطنت که در جنوب روسیه توسط ژنرال ورائنگل (۱) صورت گرفته بود موقتاً دست از توسعه گرائی برداشت و به تحکیم انقلاب توجه نمود.

۳- سیاست نوین اقتصادی

در فوریه ۱۹۲۱ تشنج های شدیدی در شهرها و سپس در روستاها رخ داد. در مسکو و پتروگراد کارگران شورش می نمایند و در کروونشتاد ملوانانی که خواستار آزادی سیاسی بودند قیام می کنند. در روستاها نیز کشاورزان که تا این زمان از بیم بازگشت مالکان بزرگ هرگونه تحمیلی را قبول نموده بودند از این پس سر به اعتراض برمی دارند. دهقانان دیگر راضی نیستند گندم تحویل دهند و بین آنان و شهرنشینان « جنگ برای نان » در میگیرد.

برای مقابله با این رخدادها تروتسکی کمونیزم جامع را پیشنهاد می نماید لیکن لنین تشخیص میدهد که بهتر است بصورت موقت به سرمایه داران امتیازی داده شود. بدینگونه و از طریق سیاست نوین اقتصادی و آنهم از مارس ۱۹۲۱ به بعد آزادی خرده مالکان و خرده سرمایه داران و تجارت خرد برقرار می گردد. دولت فقط انحصار تجارت خارجی و صنعت گسترده را حفظ نمود.

از سوی دیگر لازم بود که هم برای تغذیه مردم روسیه و هم برای بدست آوردن ارز از طریق فروش گندم تولید این محصول حیاتی افزایش یابد. برای ترغیب کشاورز به تولید مصادره گندم توسط دولت متوقف گردید و در ازاء مالیات ۱٪ و آنهم بصورت جنسی مورد مطالبه قرار گرفت. ضمناً خرده مالکیت دهقانی تقویت گردید و به کشاورزان غنی ترا اجازه داده شد که برای کشت زمین های خود کارگران زراعی اجیر نمایند. دولت بین کشاورزان بزرگندم و سیب زمینی توزیع نمود.

صنعت روس نیز که توسط انقلاب و جنگ از هم پاشیده بود میبایستی دوباره احیاء گردد.

در نتیجه به خرده تجارت، خرده صنعت که حداکثر ۲ کارگر استخدام می نمود - و به تعاونها آزادی نسبی اعطاء گردید. صنایع در دست دولت اگرچه در مالکیت دولت باقی ماندند لیکن به آنها نیز آزادی نسبی داده شد. این صنایع از خودمختاری نسبی در زمینه بودجه، خرید مواد اولیه و حتی نحوه و قیمت فروش کالای خود بهره مند شدند و در تراست هائی متشکل گردیدند. لنین برای اینسکه بتواند سرمایه خارجی لازم را برای احیاء اقتصاد شوروی جلب نماید به سرمایه داران خارجی حق بهره برداری از امتیازات مختلفی را داد.

این امتیاز حق مالکیت را به خارجی واگذار نمی کرد و بوی اجازه نمیداد که صنعت تحت اختیار خویش را بفروشد، واگذار نماید و یا برهن بگذارد. در واقع به سرمایه های خارجی حق بهره برداری بصورت اجاره بین ۶ تا ۱۲ سال داده شده بود. در بعضی موارد دیگر واگذاری امتیاز همراه حق نظارت دولت در مدیریت صنعت و یا شریک بودن در سهام آن بود.

تمام محافل اروپائی تصور نمودند که دوران سوسیالیزم به سر آمده لیکن در واقع لنین یک عقب نشینی تاکتیکی بصورت موقت و نسبی انجام داده بود. اگرچه به خرده تجارت آزادی نسبی داده شده بود لیکن این فعالیت تحت الشعاع توسعه چشمگیر تعاونی ها قرار گرفت. تجارت عمده بشدت تحت نظارت دولت باقی ماند و طوریکه در بالا آمد انحصار تجارت خارجی و مالکیت اشتراکی مؤسسات صنعتی پابرجا ماند. از این طریق هم میتوانستند امتیازات واگذار شده به کاپیتالیزم را محدود سازند و هم میتوانستند اصول کمونیزم را محترم شمارند.

بشکرانه این سیاست نوین اقتصادی سطح تولید صنایع روس به وضع قبل از جنگ و در بعضی موارد مانند صنعت نفت حتی از آن تجاوز نمود. این موفقیت ها گرفتاریهایی نیز پیش آورد و بعنوان مثال میتوان ذکر نمود که مساحت قطعات زمین های زراعی بعلت تقسیم ملک های بزرگ بین کشاورزان کوچک تر شده بود. و یا اینکه روش کشت سنتی دهقانان باعث شده بود که سطح تولید تقلیل یابد. آیا برای برطرف نمودن این نواقص صلاح در آن بود که از کشاورزان غنی حمایت بشود و به آنها اجازه داده شود که دوباره ملک های بزرگ را بوجود آورند؟ از سوی دیگر سرمایه های لازم برای توسعه تولید صنعتی از کجا باید تهیه شود؟

در تاریخ ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴ لنین بدرود حیات گفت .

۴- استالین و نخستین برنامه ۵ ساله

رسماً ریکوف (۱) است که جای لنین را میگیرد لیکن قدرت واقعی ستالین است که در کنار وی بعنوان دبیر کل حزب کمونیست ظاهر میگردد. استالین و ریکوف درصدد بودند که امتیازات جدیدی به سرمایه داران بدهند لیکن تروتسکی که از محبوبیت خاصی بهره مند است با همکاری زینوویف (۲) و کامنف (۳) علیه «دوباره نگران هوادار سیاست نوین اقتصادی» قد علم می نماید. انضباط حزبی و اقتدار دبیر کل بر محبوبیت تروتسکی پیروز میگردد و در ۱۹۲۵

تروتسکی ناگزیر از استعفا میشود و در ۱۵ نوامبر ۱۹۲۷ از حزب اخراج میگردد و در ۱۹۲۸ به سیبری تبعید میشود تا بالاخره در ۱۹۲۹ به همراه ۳۰۰ کمونیست دیگر با اتهام فعالیت‌های غیر قانونی از روسیه رانده میشود. تروتسکی به ترکیه یعنی تنها کشوری که راضی میشود بوی پناهندگی بدهد عزیمت می‌نماید.

ستالین که در گذشته هوادار سیاست نوین اقتصادی بود بعنوان رهبر تام‌الاختیار شوروی از یک سیاست منظم سوسیالیست نمودن اجتماع پیروی می‌نماید. بدینگونه است که بسیاری نظر میدهند که در واقع ایراد ستالین از تروتسکی متوجه برنامه سیاسی وی نبود بلکه از بی‌انضباطی تروتسکی‌گله وجود داشت. البته ناگفته نماند که برخورد بین تروتسکی و ستالین از عوامل شخصی سبب آن نبود.

برنامه ۵ ساله برای افزایش تولید صنعتی و کشاورزی طرح میشود و از ۱۹۲۸ به مرحله عمل گذارده میشود. اعلان میشود که در پایان برنامه ۵ ساله تولید صنعتی سه برابر و تولید زراعی دو برابر تولید قبل از جنگ خواهد بود. دورنگری میشود که در پایان چند برنامه ۵ ساله دیگر یعنی در ۱۹۴۳ تولید به ۲۸ برابر و ده سال بعد به ۱۰۰ برابر سطح قبل از جنگ اول خواهد رسید. نظر داده میشود که در پایان این تحول شگفت خواهند توانست ساعات کار در روز را به ۶ و سپس ۵ ساعت تقلیل دهند و دستمزدها را ۴ برابر افزایش دهند، مسکن را ۸ برابر فراوان‌تر نمایند و آموزش سطح متوسطه را برای همه الزامی سازند.

اندیشه یک چنین برنامه ۵ ساله‌ای تازگی نداشت و لنین طرح توسعه شبکه برق را در ۱۹۲۱ از طریق برنامه ملی و برنامه ۵ ساله دوباره سازمان‌دهی صنعت آهن را در ۱۹۲۳ داده بود. تازگی برنامه جدید در عمومیت آن بود چون هم صنعت و هم کشاورزی را با در نظر گرفتن افزایش جمعیت و تعداد حقوق‌بگیران در بر گرفته بود. این برنامه هدفش توسعه هماهنگ و متعادل تمام بخش‌های اقتصاد ملی بود.

در این پهنه برنامه ۵ ساله نمایندگان ادعای کمونیسم است که به جای هرج و مرج کاپیتالیست نظام واقعی کمونیسم را برقرار خواهد ساخت.

برای تسریع توسعه صنعتی از آلمان، انگلستان و ایالات متحده آمریکا ماشین‌آلات خریداری شد و کارشناس و کارگر متخصص آورده شد. برای افزایش آهنگ سرمایه‌گذاری امکانات مصرفی اجتماع بصورت شدیدی محدود گردید. شعار مطرح شده این بود که برنامه ۵ ساله را باید در ۴ سال انجام داد. این کوشش همگانی مع الوصف اینکه در بعضی مواقع باعث تقلیل مرغوبیت تولید گردید نتایج شایانی بهمراه آورد. بعنوان مثال میتوان از آماده

بهره‌برداری ساختن رودخانه دنیپر (۱) و ساختن نیروگاه برف و شهرک صنعتی برای بهره‌برداری از انرژی این رودخانه نام برد.

در زمینه کشاورزی نیز سیاست بطرف سازمان‌دهی اشتراکی و افزایش تولید سوق داده شد. بدینگونه دولت از سوئی دست به تأسیس سازمان‌های وسیع کشت و زرع زد که «ساوخوز» (۲) نام دارد و زیرنظارت مستقیم دولت مسئول بهره‌برداری از زمین‌های بایراست تا از طریق کشت و فروش گندم حاصله ارزش لازم را به صندوق دولت جاری سازد. از سوی دیگر کشاورزان تشویق شده‌اند که در «کول خوزها» (۳) که در واقع تاحدی به میرهای سنتی روسی شبیه بودند در امر تولیدگردد هم آیند. پیش‌بینی شده بود که تا ۱۰ سال بعد در امر کشاورزی اصل اشتراک قاعده کلی خواهد بود. در محل مسئولان مربوطه برای جلوه دادن به اقدامات خود دست به دادن آمار اغراق‌آمیز و زیاده روی‌های مختلف زدند. پس از گذشت یکسال نظام کول خوز از طریق تحت فشار قرار دادن دهقانان غنی و طبقه متوسط بر پیش از نیمی از زمین‌های قابل کشت شوروی حاکم بود. مقاومت در برابر بلشویک شدن اجباری از طریق تقلیل در عرضه احشام مشهود بود و دهقانان ترجیح میدادند در عوض تحویل دادن احشام به ماسوران آنها از بین ببرند. ستالین از زیاده روی‌های دست‌نشانده‌های خویش ناراحت میشود و از آوردن دهقانان با توسل به زور به کول خوزها جلوگیری میشود. بعلاوه در روش توزیع محصولات کشاورزی در بین دهقانان عضو اشتراک تغییری داده میشود و به هر خانواده‌ای حق بهره‌برداری از ملک خصوصی داده میشود. این حق بهره‌برداری به قطعه زمین و احشامی چند محدود میشود.

چگونه نظام بلشویک که تمام پندارگرایان لیبرال به سرنگونی آن در آینده‌ای نزدیک معتقد بودند توانست به چنین نتایجی برسد؟ چگونه این نظام توانست موفقیت خود را تثبیت نماید و نظام خویش را تقویت نماید؟ بدون در نظر گرفتن بسیاری از مسائل اقتصادی مطروحه برای پاسخ‌گویی به پرسش‌های فوق باید به چند شرط سیاسی موجود در نظام سیاسی جدید اشاره نمود.

نظام بلشویک خود را از راه ترور تثبیت می‌نماید. پلیس سیاسی، مخفی و مخوف تزار بنام اوکرانا (۴) جای خود را به پلیس مخفی و مخوف شوروی میدهد. در ۱۹۱۷ حکومت جدید برای مبارزه با چند انقلاب و خرابکاری کمیسیون فوق‌العاده‌ای را بنام «چکا» (۵) بوجود آورد. در زمان سیاست نوین اقتصادی چکا که مورد تنفر همگان بود جای خود را به «گ. پ. او» (۶) می‌دهد.

۱- Dnieper

۲- Sovkhoze

۳- Kolkhoze

۴- Okrana

۵- Tcheka

۶- اداره سیاسی دولت

این سازمانها نه فقط دارای تمامی اختیارات نیروهای انتظامی هستند لیکن ضمناً حق قضاوت و حتی محکومیت به مرگ را نیز داشتند. گ. پ. او در ۱۹۳۴ منحل گردید و سازمان جدیدی بنام «کمیسرای سیاسی داخلی» (۱) بوجود آمد.

برای تشویق ملت نه فقط از ترور بلکه ضمناً از تهیج احساسات مردم نیز استفاده میشد. سعی گردید به روسها این احساس داده شود که دارند برای انجام کاری منحصر بفرد و مبارزه‌ای علیه فقر، کاپیتالیسم و اجنبی‌کوشش می‌نمایند. این شوق حاصله را میتوان در بوجود آمدن نیروهای مخصوص مشاهده نمود. بدینگونه بود گروه‌های ضربتی متشکل از کارگران زبده (۲) که برای انجام کارهای بخصوص و شاقی به محلی اعزام میشدند. بدینگونه بود گروه کارگران شنبه (۳) که برای بثمر رساندن اهداف ملی تنها روز استراحت خود را بکار مشغول میشدند. ساختمان راه آهن زیر زمینی مسکو توسط این «کارگران شنبه» صورت گرفت. برای تشویق اراده کار از ترغیب رقابت استفاده گردید و میان گروه‌های مختلف مسابقات ترتیب داده شد. حتی در بعضی موارد تهیج منافع شخصی از راه دریافت سود بیشتر مورد استفاده قرار میگرفت و در هر کارخانه‌ای هفت یا هشت مرتبه مختلف حقوق بگیر وجود دارد. نظام جدید به کسی اجازه نمیدهد که از ساخت سیاسی اجتماع انتقاد نماید. لیکن اجازه میدهد که در صورت مشاهده سوءاستفاده و یا اختلاس انتقاد صورت گیرد. طوریکه یکی از مورخان روسیه بنام «سیلیوکوف» گفته است بلشویک‌ها روسیه جدید را بر پایه مستحکم نظام تزاری بنا نهاده‌اند و به حق میتوانند خود را وارثان پترکبیر معرفی نمایند که هم دارای جنبه انقلابی و هم کارگری بود. بدین دلیل است که لنین تا زمان مرگ خویش از تغییر نام پتروگراد جلوگیری نمود. اگر چه تحولات اساسی پتر همراه وی دفن گردید لیکن تغییراتی که لنین بوجود می‌آورد پس از مرگ وی ادامه مییابند. میتوان گفت که حزب کمونیست شوروی نوعی «پترکبیرگرایی» گروهی است که از اشتراک‌گرایی حمایت می‌نماید و در راه نوسازی، صنعتی نمودن و غربی نمودن روسیه در تکاپو میباشد و در این کوشش اختلافی بین روسیه اروپا و روسیه آسیا گذاشته نشده است. در راه بثمر رساندن این انقلاب حزب کمونیست در صورت لزوم از همان روش‌های خشونت‌گرایی پترکبیر استفاده می‌نماید.

۱- Narkomvnoutdel - N.K. V.D.

۲- Ouderniki

۳- Osubomiki

کتابخانہ کوچک سوسیالیسم



امشارات دانشگاه تهران

۱۵۶۴